

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228181

UNIVERSAL
LIBRARY

225181

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَنَامُ
وَلَا يَأْتِيهِ الضَّرَرُ وَلَا يَنُوبُ
وَلَا يَكُنُ لَهُ كَمَثَلُهُ شَيْءٌ فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَلَا يَكُنُ لَهُ كَمَثَلُهُ شَيْءٌ فِي
الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

مِنْ عَمَلِهِ مَا يَرَى الْبَشَرُ لَكِنَّا نَكْتُبُ
فِي السُّمُورِ مَا لَا يَرَى الْبَشَرُ لَكِنَّا نَكْتُبُ
فِي السُّمُورِ مَا لَا يَرَى الْبَشَرُ



نوا سبجان فرحت سرای نطق که تبار نفس را بر زمزمه تکلم نواخته اند تا زخم خسته
 حمد الهی بزبان قال بخورند و سر و تال ملاغت شان زنگوله سخن بی راهی است
 و نغمه گویان عشرت کده بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پر داخته
 تا صدمه کما پنجه شنای نامتنهایی بلسان حال بکشند ترانه دلالت شان
 جرس قافله نا آگاهی بیت زبان قال گر باشد شنای حق سرود او است
 و گر باشد لسان حال حمدش صوت رود او است چیل
 جلالت و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نکند هر آینه
 ترانه اش تبار نفس گره گردد و چنگ زبان تا صدمه کما عرقیانش
 نه بر آرد البته زمزمه اش در گوشش اجابت بر خود بندد و بیت نعت احمد

سازنمات زبان در آتش و کشتن ساز بیان در صلی الله تعالی و سلا
 علی شفیع المذنبین و اله الطاهرين و اصحابه الماجدين و
 اتباعهم اجمعین رب آباء افعال و عادات عالم بحکم الحیو الله و طبعو
 الرسول و اولی الامر منکم تا بدستک زنی تبعیت امام المسلمین امیر
 المؤمنین حاکم زمان یکتای جهان که در عهد ریاستش منغنی ریاست بر
 مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مطرب خلافت بر قانون دانی
 خویش می باله نهی حاکمی که حاکم در طی طی منازل تنای این رتبه میکند و نهی
 رستی که رستم درستان و ستان از رو آیین دلاوری بر می زند عالمی در سایه
 افصال او چنانکه او در ظل آبی خوش و خرم و جهانی بیستان فیض نشان آستان
 که او برستان خداوند حقیقی به بندگی بدم دوستش هر چند به ظاهر پشیمان باشد
 چون دشت سنبلیله از جانرود و دوشمنش اگر چه بصورت مجموع است چون برگ گل ترنجمه
 شود قطعه هزارش که که عهد ریاستش آورد و درین زمانه پس از آدم
 آدمیت راه چنانکه نوح جهان را نمود و باز آباد نمود شاه من آباد ملک همت
 امیر مبدع بر رئیس محروسه کرناک جناب مستطاب امیر الهند و الاجاه اعظم الامرا
 مختار الملک سراج الدوله نواب محمد غوث خان بهادر شهابت جنگ متخلص با عظم

ادام الله اقباله و زاد چشمته که تالیف این نسخه در زمان خلافت اوست پوست
 برتن خشک نماید و یرویم استحسانش زیر و زبر گردد و جلا جل له ها اگر تا تصیف
 این خسرو شیرین سخن که بار بد سخن مردم موزونش نغمه موزونی آموخته و پرویز
 معنی از طبع نازکش ترانه های نازکی اندوخته **بیت** سخن تابو و این سخن
 یاد باد سخن زین سخن سبج آباد باد و نرند سر اثر در صد سخنش از مقام
 برگردد **مشغولی** فلک را تاملی باشد قراری زمین را تامل نباشد اضطراب بود
 با کوته او تخت و فخر و زلف او عدد و در گوشت مضطر جهان معمر با و افضل
 وجودش و زمان مشکور باشد از وجودش و بیت الله خلعت راه باشد
 خلیل او خلیل الله باشد و عزیز مصر عالم پرور باد و زلیخا لقایش سرور باد
امام اعدا من بنده ضعیف غلام محی الدین حسینی نجیف عفی الله
 عنه و جعل الحکمة مشوا و الله به کی از خوشه چینیان خرمن ارباب سخن این زمان
 واحد از نور اندوزان شعل اهل فن این آواغم با صراحت و استبداد بعضی از طلبها
 خصوصاً سهرنا و ابوبکر عبد الرحمن و صادق حسینی و نادر علی و داود خان
 و برکان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و حسین خان جعل الله
 تعالی لهم علماً نافعاً و ذهناً کاملاً و عمر طبعیاً به شکر

سادق حسینی نجیف
 عفی الله عنه و جعل الحکمة
 مشوا و الله به کی از خوشه چینیان
 خرمن ارباب سخن این زمان
 واحد از نور اندوزان شعل اهل فن
 این آواغم با صراحت و استبداد بعضی از طلبها
 خصوصاً سهرنا و ابوبکر عبد الرحمن
 و صادق حسینی و نادر علی و داود خان
 و برکان علی و رضا حسین و سید محمد
 و محمد صالح و حسین خان جعل الله
 تعالی لهم علماً نافعاً و ذهناً کاملاً
 و عمر طبعیاً به شکر

BROWN BOOK

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

سه نشر حضرت مولانا نورالدین نهموری ترشیزی رحمة الله علیه پرداخته و شرح مینا با
و پنج رقعات که جناب فضل علی خان صاحب لکهنوی تالیف کرده از روی کتبخارا
و کسر نفسی بجاشیده اش نامیده تصحیح سهو کاتب برای حسن اعتبار خود بر سه
ظمن آن ساختم چون رقعۀ پنجم مشروحه صاحب صدر غیر رقعۀ پنجم مشتهر این
نواح است لهذا شرح رقعۀ مشتهر نیز بر تقیم رسانیده برقعۀ ششم موسوم
کردانیدم از اینجا که از هر خرمن خوشه خوشه و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت
انبیاری کردم و آنچه از بزرگان زمان بگوشت خورده و از خوشی قد ما نظر آمده در سده
یکهزار و دصد و شصت و هشت هجری که تمیز بر تمیز لایق توصیف سیعبد اللطیف
تخلص بالطف اعداوش بصنعت ضرب و تضعیف اینچنین برآورده
قطعه زین نسخه چون زیاب گشتم فهم دل بالمند گردید و یا عقل زدیم
بر دل نوره تضعیف بھی دو چند گردید و با جماع آن رجوع آوردم قوت
منفعه رخصت نمید که شرح رسایل ملا نهموریش خاغم و حقوق ادب
آموزان فراموش کرده تسامعی از جانب خود داشتم لیکن لمجاظا نیکایم موجود
بی وجود اسمی معین و مخصوص نمیشود این مجموعه بنام **تشریح فرات**
نریب که هم نام و هم تاریخ است خوانده شد التماس از شارحان

نورس بالفتح شمر سر استان خانه باغ حال چگونگی و زمان موجود و بجزب موفیه
 نام مقامی است که بنده را انکشاف باطنی از قید خودی و ارماند کار کام زبان
 ساختن لذت چشیدن صنایع صنعت کننده و گاری که موصول بر
 تنگیز عذب البیان شیرین بیان خبر مبتدا کاف بر اصداف نام ساز خوش
 نفسان خوشگویان و فرحت یافتگان مبتدا و مضاف نشاط بالفتح خوشی
 رون مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفتح گستردن و فراخ کردن
 بساط بالکسر آنچه گسترده شود بر زمین مثل صیر و قالین و فرش انبساط گشاده
 روشن زلال بالضم آب صاف حمد بمعنی شنا کردن از زبان خالق پیدا کننده
 موصول یا برا تنگیز رطب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله صوت و
 صدا هر واحد بمعنی او از بدانکه هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیه است مبتدا
 موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر ستر ساخته اند و پیوسته اند
 راجع بسرو سریان و خوش نفسان و جمله بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو
 ضمیر ستر و آیند و آیند عاید است بموصولین یعنی صنایع و خالق الحاصل
 نغمه گویان خوشی خانه گفتگو که بمیوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی هم علم
 ظاهری میدارند هم معرفت الهی توصیف صانعی که لذت را گمای شیرین و دل که

معاشرت و این معنی
 بدستان است که بر زبان
 از موصوف و مضاف
 باشند - مضاف
 نوع از خبر مبتدا
 بیان از موصوف و مضاف
 از جمیع قائل حاضرین
 است که با وجود بیانی
 از خبر مبتدا و مضاف
 نوع از خبر مبتدا و مضاف
 و این مراد از خبر
 ازین دو مایل است
 این صفت غیر از خبر
 خبر بغیر از خبر
 وجود و خبر و خبر
 مخلوط اند
 گویای که ازین روید
 بر این است که کوب
 و صله است که کوب
 و مراد از این است
 خوش نفسان را بکوب
 و صله است که کوب

از چوب خشک بیش نیست بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چاشنی و شکرین و
 شیرین بر عایت فی است همچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شاعران که از مضامین
 تازه و معانی و بدایع و غیره بهره برداشته اند محمد پید کننده که شاخهای آواز
 را بکل نغمه ازین بخت بخشیده است تر زبان اند و تشریح بعضی بزرگان
 اینکه شرف جمیع موجودات نوع انسان است و بهترین فرقه انسان دو خا^{لف}
 اند نخستین ارباب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعر ثانی اصحاب مال سیم^ا
 بادشاهان و امیران هرگاه طایفه اولی بواسطه علم و عرفان مبریه مکاشفه انوار
 و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار زمانه و افاده ناقص^{ان}
 آنرا لباس تصنیف که مراد از حال همانست می پوشانند و چون طایفه ثانی از
 کثرت مال و منال بزم آرائی عیش و نشاط که مراد از بساط انبساط همین است
 کامیاب گردند بزنده داشتن نام نیک خود با گلشن عالم پرورگار از آب
 عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است سیراب میدارند
 از آنجا که بحکم این شکر تم لا شریک و شکوه و شکوه کثرت کمال
 مال است شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعناست بآنکه تا از
 زلال محمد پید کننده تحقیقی که گویا تر از این شاداب بر شاخهای آواز شگفا^{نده}

تر زبان نکرند عیش و نشاطشان خانه ایست بی چراغ و آفتاب سرو دو
 نغمه و غیره بر اکر عایت بر اعت استهلال است زیرا که این نشر حضرت منصف
 علیه الرحمة بطریق تحقیق و بیابان کتاب نورس است که ابراهیم عادل شاه در حقیقت
 نغمه تصنیف کرده است **قوله** محل شوق حجاز یا نش بصد آمال مندیای
 زنگنه بند و زخم جگر عراقیانش ننگ تار طنبور ترکان و شرک خند محل کجاوه و داد
 از ناله حجاز نام فواح که مدینه و طایف و غیره و هم نام مقام موسیقی تال و تشک
 زنی که برای اوزان نغمه مقرر کرده اند این لفظ هند لیست و اشا برهند
 بهمانست که موضوع بهند است و نیز نام ساز است که بهندی مجیره
 گویند و این هم اختراع هند است زنگنه درای و نام مقام راگ زنگنه بند کنایه
 از مست و آماده سفر عراقیان متوطنان عراق و نیز نام مقام موسیقی
 طنبور ساز ترکان باشند کان ترکستان و طنبور اختراع ترکستان است
 شرک خند شکستگی منابض است که هرگاه مسافران حجاز بر ناله با سوار شده
 همه شب طی راه میکنند برای دفع خواب و رفع ماندگی ناله نغمه که آنرا حدی
 گویند میسر آیند و اشتران از سماع عشق مست گردیده مبلغی راه میروند و مانع
 نمیشوند همچنان عاشقان حقیقی نیزند زخوش با نواز و برک را و اسطر قریب خواهند

منند آستان یازست بستان
 بجامه دار صوت پریشان ظاهر
 بیان و بگفتنی ز زنگنه بستان
 از سفر کردن و بجامه دار و در
 بودن کند آه زدن و حیا صل
 شوق عاشقان حقیقی زده
 مدعی حجازی کاه و من
 یعنی حقیقت دیگر و مجاز و تشک
 بر قوم حقیقت و بستان
 خود بیانت و ترکان پایا
 و بجامه دار و شورش و دنیا
 خوان و تشک خند و بستان
 که از و عشق بستان
 خلاصه و تشک و دنیا
 حقیقی و تشک و دنیا
 من و تشک و دنیا
 این تشک و دنیا
 باش که تشک و دنیا
 از تشک و دنیا
 بجامه دار و تشک و دنیا
 حسن و تشک و دنیا
 کنند و تشک و دنیا

میدانند زیرا که هرگاه محفل نغمه آراسته کرد و دوسر و مال لذت کیفیت اتم بخشد
 از آنجا که روح از ازل مالوف صورت سرمدی است عفا و اوج حاصل میشود
 پس آن وجد شمع راه تقرب الهی است **خلاصه** آنکه در حجاز و بند
 نماز و کلیت و در عراق و ترک خصوصت جلی توقع سود از جنس و حصول
 مطلب از یار است اما خداوند رب الغرت آنچنان حکیم و دانا است
 که کفر را واسطه تکمیل اسلام ساخته یعنی دوستان خود را با عانت دشمنان
 بمنزل مقصود رسانیده همچین زخم جگر عاشقان خود را بنمک آواز طنبور
 ترکان گفتنی بخشیده یعنی بیگانه را واسطه حصول یکانه نمود زیرا که زخم از نمک
 التیام نمی یابد بل گشاده میشود از آنجا که عشق را تکلیف غم پسند است و زخم
 را نمک افشانی باعث بقیاری و تکلیف تکلیف و بقیاری باعث ترقی
 و مدارج عشق است **قوله** جلایل اوراق رخسان بهوای او ترانه ریز و بلبلان
 منقار بلبلان بهوای او نغمه خیز جلایل نام ساز است معروف که آنرا سنج
 گویند اوراق جمع ورق بمعنی برگ درخت و کاغذ بریده هوا معروف و بمعنی
 آند و موجب ضمیر او راجع مجدد و ترانه نغمه و نقش و صوت بلبلان نام ساز است
 که مبدیان الغوزه نامند منقار نول مرغ که در آن دانه چینه توابعی نغمه

نغمه (صوفی)
 دهنده و نغمه دهنده
 نظر حقیقت است این
 نمودن و نمودن
 میان طایفه دارد و نمودن
 صفتی است که با شمع
 قوس شال و شمشیر
 است و نمودن و نمودن
 و نمودن و نمودن
 الفاظ استعارات
 بواسطه بیان ساز
 سرودن

مطرب قوال کش معاون یعنی بازو دار **الحاصل** زبان را همچو مطرب است
 همچو بزم و نفس را همچو بازو دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا
 گردانیده فاعل کرد مدوح و لطافت استعاره بر عایت لوازم ظاهر است

قوله بضبط نغمه اسرار پر دخت به نرسند و ق تن خلق ارغنون است

بضبط نغمه شستن اسرار رموز خلق مصدر است در اینجا بمعنی مفعول یعنی پیدا
 کرده شده عموماً و انسان خصوصاً ارغنون ساز است که هنر دستان را

گویند و قانون هم نام دارد و اضع آن فلاطون حکیم است و جمیع صور
 نعمات از صد مختلفه اش مفهوم میشود **الحاصل** در بدن تمام

مخلوقات خصوصاً در تن انسان که اشرف مخلوقات است مثل
 ارغنون که انواع نغمه در وی مقید است اسرار خود منضبط فرموده تا

هر یک بروقت جلوه نماید فاعل پر دخت ساز ساخت مدوح است **قوله**

از باب از مغز از آمد بکفقت پد شدش خشک از غم او پوست برتن
 رباب نام ساز است معروف مغز دماغ از اینجا که دماغ در تن خلاصه

اوست در اینجا از مغز از اصل را زاراده کرده شد ضمیر شین منسوب
 برابر با ضمیر او راجع بممدوح پوست برتن خشک شدن نهایت

یعنی ارغنون تن خلق را ساز
 ضبط اسرار خود را در
 شریفه و اسرار که بخلف

یعنی خدا متعالی تن موعود
 را چون ارغنون را در خود پیدا
 نمود و یک زبان از باب گویند نغمه
 از دست و از غم غشی از
 قاعله پوست بم تشنگی
 گردیده " سریز

روایه را بکشد خوشی

خجسته می بکشد غلامی

دی باغون برین اصل

سوزن از من جات کو

کاستن و کاستن را کثرت غم لازم الحاصل هیچ موجودا شفته جمال و کمال
 است چنانچه قول جامی علیه الرحمه بیت چه نقاشی است او که نقش شهر
 بد آتش نقش میکرد در قنار بر آن دلیل است از انجدر باب هرگاه به چشم
 مدوح کاسته فیضش آنرا بر تبه رسانید که در لیاقت اصل از الهی بیرون
 و این پیدا گشت و ازین لیاقت هر کس بعد ایش مفتون در تصویرت
 در مصرع دوم لفظ هرگاه محذوف است و بقول بعضی از آنجا که حق تعالی در کل
 مخلوقات اسرار خود منضبط فرموده بود چون در باب آن اسرار را بیرون
 و اسرار ایش همین که پوست بر تنش خشک شد یا آنکه خود در باب در غم خطا
 خود کاسته شد خوبی هر دو معنی ظاهر است **قوله** گل و آتش کسی راسته
 از شاخ که چون فی استخوانش گشته سواخ چو رستن بالضم رویدن
 شاخ معروف اینجا مراد از وجود لفظ کس موصول و یا بر کنه و کاف بر
 صله و ضمیرین استخوانش عاید موصول الحاصل سیکه استخوان آواز
 سوز و گدخت آتش عشق مثل نی خالی گشت و سوزش غم در سر پای
 ساری شد هر دو راغ بر تنش چون گل بر شاخ شکفته شد نتیجه آنکه داغ
 وجود بشیر را محبوب کند که داغ غم آلوده وجود را که بعشقش کاسیده است

خدا را مردان خدا میگوید
 و چه بود که در این
 کلام شاخ خود را بکشد
 آتش غم را از آن چون
 غم که از آواز او در پی
 عشق خدا بیجا گشت
 است ۱۲ الحظ

معنی دیگر این که آتش
 استخوان او را بشیر
 ریاضت یا تاملین بجا
 چون لفظ فقط سواخ
 سوزن داغ او را بشیر
 تاملی بر آتشش آمد این
 سواخ را بشیر

زینت می بخشد **قوله** چونی آنکس نفس بر نغمه افکند که از کا، شر
 سراپای خود آکند، نفس بر نغمه افکندن نغمه حاصل کردن و نغمه دریخامرو
 از اسرار الهی چنانچه تصحیحش بالا گذشت گاه امر از کاستن و شین ساکن با تمل
 مکرر مصلحت است انگندن پر کردن آنکس موصول است و کافی و معر
 ثانی برای صلوة ضمیر آکند عاید موصول و ضمیر که راجع بممدوح باشد درین
 بیت ضرور بود یعنی نفس بر نغمه اش افکند می بایست بر عایت وزن
 حذف کرده باشد ممکن است **الحاصل** آنکس که بغم او تنگ سراپای خود
 را از کاستن پر کرد اسرار الهی حاصل ساخت چنانکه فی از خلوی وجود نغمه
 حاصل میکند **قوله** چو از دروش شود پشت دو تا چنگ و دو دودل
 تا را می ناله در چنگ و پشت دو تا موصوف و صفت است چنگ بمصرع او
 نام ساز مصرع ثانی چو دست ناله قسمی است از فنجان و بمناسبت دراز
 با آتش بیه داده شد و چنگ را با پشت دو تا نسبت از آنست که خمین
 است و این جمله شرطیه است **الحاصل** بالا گذشت که هر شی عاشق است
 از آنجمله چنگ هر گاه پشت چنگ از کثرت بار در ممدوح خمیده شد تاثیرش
 اثر تیر نخشیش که خلایق از صدایش بناله آمدند و وجودیکه از حسن صفتش و بحیر

امکان وارد و آنچه از ستادان و اهل لسان دریافت شد این است که نغمه سرایان
ولایت و هند پر و خالی را بحركات تالان صطلاحاً مخصوص کرده اند که پرنج
حرکتی است که بدست زدن آواز میدهد و خال حرکتی که آواز نمیدهد و غرض
هر دو بوجود نغمه پراند و لطافت اجتماع صدین را بخنجر و مصرع ثانی دلیل و دعوی
مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تالان در
ولایت اکثر به دایره است و در یک ساز با بس کم لهذا میگوید که بین دف را
چه طور افتاش میکنند یعنی دعوی مرتباً با هم میگردانند و گویا میگوید و الله اعلم بالصواب
قوله در و با ساز بزرگ بر نوازنده آهنگان که قانون دین بمضرب تپش
پرسد است ساز بزرگ مراد از سامان و سباب و نوازنده صیغه فاعل از خود خشن
کاف برای صفت قانون نام ساز که بهندی راگ آلا گویند مضرب اسم
مشترب ضرب و مراد از زخمه هدایت به شمالی صد آواز در و با ساز بزرگ
مراد از در و با خنجر و زاری و خلوص عقیدت باید دانست که در و خوانی دو صورت
دارد یکی بحکم یا آیهها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً
ادای حکم است و ثانی بصدرق محبت و درخامراد از ثانی است ساز بزرگ محض
بر عایت نغمه است و نوازنده و قانون و مضرب علی هذا القیاس الحاصل

ما بین در و با ساز و در و با
خنجر و زاری و خلوص عقیدت
باید دانست که در و خوانی دو صورت
دارد یکی بحکم یا آیهها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیماً ادای حکم
است و ثانی بصدرق محبت و درخامراد
از ثانی است ساز بزرگ محض بر عایت
نغمه است و نوازنده و قانون و مضرب
علی هذا القیاس الحاصل

درود با صدق و محبت بر سر و امتان که دین بر نهامیش مغرور و ممتاز است هدیه
 باد و لفظ صدای رعایت قانون و مضرب است **قوله** و صلوة پر شعبه و اد

بر آل و اصحابش که بکشتی ضراعت شان ساز شفا غتش نغمه ز است صلوة
 درود و شعبه شاخ و نام مقامیست در نغمه که بهندی تان کویند آوازه شهرت
 و نام نغمه هم باشد **الحاصل** درود پر شعبه و آوازه یعنی درود مملو بخلوص محبت
 بر آل و اصحاب آنحضرت که بحایت ضراعت یعنی الحاح و التجا و ریاضت شان
 شفاعت حضرت مدوح جلوه گر است باید دانست که ضراعت بمعنی زاری
 کردن در بنجامر ادا از ریاضت و الحاح و التجا و لفظ و مکشی و ساز و نغمه بر عا

موسیقی است لا ینحی لطفه **قوله رباعی** سلطان رسل که جمله راجع

سر است به قانون بقا طفیل او نغمه در است به سلطان بادشاه و مهر با

رسل جمع رسول کاف برای صفت جمله همه را برای اصناف یعنی تاج سر همه

مخلوق قانون ساز معروف بقا قیام و دین طفیل نام شاعر کونی است

که ناخوانده بهمانی میرفت و آنرا طفیل الاعراس و طفیل الاعراب گفتندی

بعد از آن معنی تابع مستعمل شد یعنی آنکه بے دعوت همراه دیگران رود و لفظ از

قبل طفیل مقدر است و ضمیر او را جمع بسططان هرگاه خبر جمله واقع شود بسو

۹۱
 بقایستی قایم بود و
 مدد و نشان منه
 خدایس تقارونی
 خدایس اوزان است
 یافتن
 که در خط اندکی
 و سلم حیات اینی
 است در لطف

مبتدا راجع شدن ضمیری واجب است نغمه و صاحب نغمه و مراد در اینجا از
 رونق پذیر و کمال حاصل سه و را بنیاد که تاج سر یعنی اشرف جمله
 مخلوقات است رونق دین از طفیل آجناب است یا آنکه بحکم کوکاک
 لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلَکَ تَکْمِیلِ هستی کل موجودات بطفیل وجود
 آجناب است **قوله** در چار حد از شعبگی اوزده دم + هر کس که زود از ده

مقامش خبر است + چار حد بقول بعضی دنیا و بقول بعضی مذہب خفیه
 و شافعی و مالکیه و ضبلیه بقول بعضی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
 شعبگی غلامی و متابعت و پیوندی شعبه بالفهم شاخ و پیوند کاسه و گری از
 هر چیز ضمیر آوراج بسو سلطان ممدوح دم زدن غلو کردن کاف برائے
 صفت یا صلمه دوازده مقام بر عایت نغمه که دوازده مقام وار و مراد در اینجا
 از دوازده امام علیهم السلام است ضمیر شین راجع به وصف خبر اکای **الحال**
 کسیکه دوازده امام علیهم السلام را یافته است یعنی محبت شان در دل داشته
 بهر چه مذہب از مطیعان و منظور از سلطان رل یعنی پیغمبر علیہ الصلوٰۃ

و السلام شد **قوله** اما بعد مرده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه
 سخن مرده خوشخبری گفتن بمعنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنور

بمعنی شاعر الحاصل بعد حمد و نعت مقصد مصنف علیه الرحمه انست که شنیدن
 را خوشخبری با و از بیان توصیف با و شاه صاحب سخن در اینجا شنوندگان را کفایت
 اشارت بشنیدن کردن انداز است که شنوندگان بزمانه حال و استقبال مثل
 ثنای این پادشاه نخواهند شنید لیکن بزمانه ماضی متعذر یعنی کسی از گذشته شکا
 اینچنین توصیف شنیده باشد گنجایش دارد پس لفظ شنیدن زمانه ثلاثه
 را مشتمل است یعنی از روی که شنیدن پیدا شد مثل ثنای ابراهیم عادل
 شاه شنید **قوله** نکته پرو یعنی باریک بین و این بدل است و شهنشاه
 سخنور بدل منه **قوله** نغمه پرداز ترانه طراز یعنی داننده نغمه و ذبذیب
 بخشنده ترانه و این هم بدل بعد بدل است علی هذا القیاس تا آخر **قوله**
 عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی درخشان طارم خروگاه
 و خانه یعنی محل اومچو عرش است در نور و بلندی **قوله** افلاک خیم یعنی
 خیمه های اومچو افلاک **قوله** کیوان هم یعنی متهبای اومچو ستاره
 زحل که بفلاک هفتم مسکن دارد و دهقان فلک است **قوله** برجیس
 شیم یعنی خضای اومچو ستاره مشتری است که بفلاک ششم ساکن است
 و قاضی فلک **قوله** مریخ ششم یعنی سپاهش در دیر کیمچو ستاره سرخ

که بفلک پنجم است سپاهی فلک **قوله** خورشید علم یعنی نشان شد
 روشنی همچو خورشید است که بفلک چهارم جاد دارد **قوله** ناهید نعم یعنی
 نعمهایش همچو نعمه زمهره که بفلک سیوم است و لولی فلک **قوله** عطا
 رقم تحریرش همچو نوشته عطار که منشی فلک است و بفلک دوم جاد دارد
قوله قمر خدم یعنی خادمانش در چایکے و حسن همچو مہتاب اند که بفلک
 اول است **قوله** خلیل نوال یعنی بخشش او مثل بخشش حضرت ابراهیم
 خلیل اللہ علیہ السلام است که در مہمان نوازی بی عدیل بود **قوله** یوسف
 جمال یعنی حسن همچو حسن یوسف علیہ السلام است **قوله** داؤد الحان
 یعنی آوازش مثل لحن داؤد علیہ السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنی
 مکان سلیمان علیہ السلام است **قوله** عدل افزای ظلم کا یعنی
 زیادہ کنندہ عدل و کاہندہ ظلم **قوله** ابراہیم عادل شاہ نام ممدوح است
 کہ خداوند نعمت مضاف علیہ الرحمہ بود **قوله** خلد اللہ ملک
 و سلاطانہ خلد صیغہ ماضی از باب تفعیل از اینجا کہ جملہ دعائیہ است
 ماضی معنی مستقبل میکند و فاعلش اسم اللہ است ملک در اینجا بمعنی
 و مضاف واقع گردیدہ و ضمیر مضاف الیہ و راجع بسوا ابراہیم عادل شاہ

سلطان بمعنی قدرت معنی جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و
 سلطنت او را سلطانه مضاف و مضاف الیه عطف بمفعول اول
قوله وَاَفَاضَ عَلَى الْعَالَمِينَ بَدَّهْ وَاِحْسَانَهْ افاض مر اصل
 افاض بو و حرف صحیح که فا است ساکن و حرف الف که حرف علت
 است متحرک حرکت الف با قبل دادند افاض شد مصدر شرا فاضت
 بمعنی رسانیدن علی حرف جار عالمین مجرور بره و احسانه هر دو مفعول و
 فاعل افاض خداست و ضمیر ه راجع ببادشاد و او حروف عطف معنی جمله
 اینکه رساند خدا تعالی بر جمیع عالمین که اورا احسان او را **قوله**

مثنوی جهان دارد جهانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک
 تخت و فلک خشن الحاصل باد شاه جهان دارست باعتبار شاه
 و جهان گیر است باعتبار لیری و جهان بخش است باعتبار سخاوت و
 فلک فعت و فلک تخت است باعتبار کمالت و فلک خشن است باعتبار
 تیز روی است و این را صنعت حسن بکار خوانند **قوله** کف هست
 دلم شمشیر جرات بدماغ هوشمندی مغز فطرت الحاصل باد شای
 جواد می را اینچنان شغاف خود گردانیده که خود کف هست گردیده و عطیه

وابسته او شده همچنین در هوشمندی بمرتبه رفورفته که خود دماغ نموده
و جواهر دانی کشته این کثرت مبالغه است چنانکه گویند **ید عدل**
یعنی زید از کثرت عدل خود ذات عدل شده **قوله** خلیل و کعبه دل زو

مبای می برو صادق ثنای قبله کاهی به خلیل فقیر دوست و هم
نام خلیل الله پیغمبر علیه السلام و او برای ملازمت کعبه دل اضافت
تشبیهی مبای می فخر کننده صادق راست قبله گاه مرتبه او محو قبله
و یادوران معنی من چون آبی یعنی آله من همچنان قبله گاه را الحاصل
بادشاه عدیل خلیل الله پیغمبر علیه السلام و هنام آنحضرت است که نام
نامی اش ابراهیم عادل شاه بود لیکن خلیل الله علیه السلام
کعبه معظمه را بنا فرمودند و این بادشاه تعمیر و بهای خلایق نموده پس
کعبه و بها لازم است که بخلیل خود فخر کننده باشد خلایق که بزرگان
خود را قبله گاه مینویسند از راه حجاز است تعظیماً حقیقتاً و این
بادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معارفها

خراب است **قوله** اگر رزم است رنگین از حسامش و در بزم
است عیشتان ز جامش و رزم جنگ حسام بالضم تیغ بزم

باید دانست که
خلیل الله علیه السلام
از بنا کردن کعبه
نیز میگوید کعبه دل
عالم ازین خلیل
نارسیس شانس
فبده گای کسوزار
است
الطف

مجلس عیشتان جای عیش جام پیاله الحاصل کنی جنگ یعنی سیل خون
 روان کردن تیغ شاه را سزاوار است و جوش و عیش بزم یعنی محفل
 را مست کردن پیاله او را رسد **قوله** چنین تارک پی افسر که داود
 شهنشاهی جزا و دیگر که دارد و تارک بفتح ثالث سزاوار قاج کاف که
 الحاصل بدو مدوح سزاوار افسر هیچ کس نیست و لایق باد شاهی
 غیر از و دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش گوی
 عدل یکران چیست و با و ناز و لقب نوشیروان کیست و تفاوت کفر و
 دین آمد یعنی میان عدل و تا عدل کسری و این هر دو بیت قطعه بند است
 عدل انصاف یعنی برابر کردن چیزی با چیزی ضمیر شین راجع بممدوح تفاوت
 فرق نوشیروان مخفف نوشین روان یعنی جان شیرین و نام بادشاهی
 است آتش پرست که در عدل معروف بود معنی انچه از لفظ فهمیده شود و باطن
 و حقیقت میان ما بین تا بر اے عطف کسری لقب نوشیروان الحاصل
 بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیز است زیرا که لقب عادلست
 از نسبت شاه ناز دارد و نوشیروان کیست که شایان این لقب باشد زیرا
 که نوشیروان از نسبت لقب عادلست ناز دارد و فرق در هر دو ازین هر دو

۹۱
 چنین که هر دو
 علی شکر و
 شین آن کفر و
 تفاوت کنند
 آنکه آن را
 از کفر است و
 این جلوه گرا
 اسلام
 الطف

لا

علت بین است و بیت ثانی مبالغه اول است شود گنجایش دارد یعنی ملکه
فوشیران کافر است و ممدوح مسلمان پس فیما بین عدل ممدوح و نوحه و
تفاوت کفر و دین است یعنی انصاف بقوت دین مقبول الهی است و عدل

منضم کفر و دوست **قوله** بیداریش خواب این زناش *

ز چشم پاسبانش گرد بالش * بیداری هوشیار این مال از امن
بمعنی بے خوف نالش فریاد پاسبان نگهبان ضمیر شین راجع به ممدوح

گرد بالش گل تحیه است چشم پاسبان هم باضافت و هم بصفت
در صورت اول چشم پاسبان یعنی چشم ملازم شاه و در صورت ثانی خوف

بادشاه الحاصل خواب حلیق که متبشوش فرد و غیره همه شب به فریاد
می بود حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه را که نگهبان خلق است گل

تحیه کرده آرام می باشد و بعضی نسخ کرده بالش هم دیده شد **قوله**

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر * ز گرزش فرقه را سینه مغفر * پیکر خصم

دشمن دو پیکر و پاره گزالت معروف فرق سر مغفر تاج آهن که وقت

جنگ بر سر دارند تا ضرب تیغ کار نکند و الحاصل پادشاه چنان شمشیر

می زند که چشم اعدا و پاره میگرد و گزالت چنان گران است که اگر بر سر دشمن

که در صورت اول چشم پاسبان
یعنی چشم ملازم شاه و در صورت ثانی
خوف بادشاه الحاصل خواب حلیق که متبشوش
فرد و غیره همه شب به فریاد می بود
حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه
را که نگهبان خلق است گل تحیه کرده آرام
می باشد و بعضی نسخ کرده بالش هم دیده
شد قوله ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر
ز گرزش فرقه را سینه مغفر پیکر خصم
دشمن دو پیکر و پاره گزالت معروف
فرق سر مغفر تاج آهن که وقت جنگ
بر سر دارند تا ضرب تیغ کار نکند
و الحاصل پادشاه چنان شمشیر می زند
که چشم اعدا و پاره میگرد و گزالت
چنان گران است که اگر بر سر دشمن

نشید از سنگینی بار سر خصم بدرجه در شکم فرو رود که سینۀ او بجای خود بر

سر آید **قوله** سمنش را سپند از خال محبوب بکندش را نخ

از زنگهای مجذوب بکند اسپ را برای اضافت سپند تخم حنا و غیره

که بر چشم بد می سوزند خال داغ سیاه که بر رخ و تن خوب رویان می باشد

و آن باعث رونق حسن است کند دامن که از تارهای بافتن نخ تار و تار

رگ معروف است مجذوب ضیغه مفعول یعنی کشیده شده در محبت

آهلی الحاصل اسپ بادشاه چنان خوشرو است که محبوبان خالها

خود را بجای سپند برو می سوزند و کندش چنان دلکش که مجذوبان گه گاه

خود را بر آن نخ ساختن می آرند یعنی در عشق او عشق حقیقه را و گذارند

قوله مه نو حلقه در گوش رکابش یکی از نیزه داران آفتابش

مه نو هلال حلقه در گوش غلام نیزه دار خدمتکار نسبت نیزه با آفتاب

خطوط شعاعی الحاصل رکاب شاه چنان خوش است که هلال خود را

علامش میداند و توفیق شاه انچنان بلند است که آفتاب خود را از خدمتکار

خدمتکارانش می شمارد **قوله** سنانش چون علم ساز دوسرا نخست

شود بیج ساز از مهر و پشت سنان قسسی از نیزه چون بر آتش

سپند کندش
بسیار است که گویا
نخ از زنگهای مجذوب
ساخته اند و چه
شبه جذبات
که حسن نام بی
آید در اظاف

علم ساختن بر داشتن تبیح ساختن دانه برشته کشیدن الحاصل بر کله

نوک نیزه شاه سر انگشت بردارد مهره های پشت اعدا را چون دانه های

تبیح سوراخ کند **قوله** بر انگیزد بهر جانب که لشکر بگیرد گرد روی

راه صرصر بر انگیزختن بر خاستن کردن یعنی روان کردن گرد بکاف عجمی

غبار رو گرفتن قبول کردن شکل و مانع آمدن صرصر باد سخت الحاصل

به هر طرف که لشکر شاه رود و غبار فوج پیش از در آمدن لشکر در آنجا خود صورت

خران میگرد یعنی کار خزان میکنند و آن ملک را تباہ سازد و یا آنکه راه خزان بند

کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسیار کش که بعد مداخلت غیری

هم اراده کرده شود و میرسد **قوله** بکین چرخ گبر فروزد و نکه در چشم

مهر و به بسوزد و کین ناخوشی رخ افروختن بغضب در آمدن نکه در چشم خود خنجر

بی نوزختن الحاصل اگر شاه بفک غضب ناگ شود بشعله جلالتش

مهر و ماه کور و بی نور نماید **قوله** ز جودش قطره در گنجید و ز خلقش نفخه

در غنچه پیچید و جودشش گنج دریا خلق خوی خوش نفخه بامای حطی بو

الحاصل فیض دریا پیش فیض یک قطره و بوی گل به بوی خلق یک نفخه

مینماید یا آنکه بلیقه جود شاه بدریافته دریا رتبه فیاضی خشد و یک

بنجانی که باد شاهان
قودانگیز دروان سازد
ایچنان کردی با خود که
دران باد خنجر و غلبه
وین بیل است بر عیان
کشتن شاهان و زاده
کشتن کردار و کشتن
است ۱۲ الطف

شمه خلق بغی پیچیده غنچه را تا شیر معطر کردن و داغ داد **قوله** سخنها
 که شنیده شنیده است + فراست را تو گوئی آفریده است + فراست و انانی
 کوئی برای تمییل است چنانچه گویا **الحاصل** شاه حاجت خلق را پیش از
 شنیدن از دیگری روا میکند یا آنکه سخن شنیده از دیگری یا نشاخته دیگر
 می شناسد گوید انش را خود زاده است یا خود زاده دلش است یا حقیقتا
 او را برای دانائی آفریده است **قوله** خبر از راز نهایش دادند + سواد خط
 پیشانیش دادند + خبر آگاهی سواد استعداد **الحاصل** قضا و قدر شاه
 را قوت او را که رازهای پوشیده داده اند و یا قوت ذهن همچنان بخشیده
 اند که از پیشانی هر کس کیفیت مقدرش درمی یابد **قوله** و عایش گز نکرد
 بانفس رام + اثر از دم رود چون حشی از دام + یعنی اگر حاجتمند قوت
 و عای حاجت خود اول دعای دولت شاه نکند و عا حاجتش مقرون
 با حاجت نشود یا آنکه دعای شاه اگر بانفاس خلایق رام نکرد او اثر
 اجابت سخن بالکلیه معروم گردد **قوله** بجا نهاتخم مهری گشت
 زان دست + که در هر سو صد انبار دلش است + تخم مهری بایای وحدت
 برای عظمت یعنی باو شاه تخم محبت خود در جانا خلق از ان دست گشته

۲۱
 در بعضی نسخ
 دیده شد که در بعضی
 مانع است که
 نفس عالم را دعای
 رام و فرمان بردار
 از قبولت از سخن
 یا اثر سخن از دم برود
 چنانکه حشی وقت
 قاب و برای از دم میزد
 و در دم و اخم پس
 زاید است
 اللطف

و لها همچو انبار اطراف آن دست جمع آمده و اگر دست را بمعنی سبب طرز گیرند
ضمیر شین را جع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دها از اینجا که همه آویخته محبت و خلایق
شاه است چنان در هر جان محبت او نباشد **قوله** بهر از مهر و رزان برتر

آمده عرض عشق و دل و جوهر آمد به مهر عشق و رزیدن حاصل کردن عمل حرفه
مهر و رزان عاشقان عرض چیزیکه قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر چیزیکه قایم
بذات خود باشد مثل جامه الحاصل قیام و عزت هر دو از وجود عشق
است و قیام و عزت عشق در اینجا از دل شاه این گال حسن لطافت وجود

شاه است **قوله** نه تنها عشق را پشت و پناه هست و برای حسن

هم امید کاه است و این بیت ترقی بیت گذشته و دفع تو هم که بسبب عدم
ذکر حسنش ناشی بود از بیت اول یعنی پادشاه بعشق کامل تراست ممکن است که
حسن بدشته باشد لهند او صف حسن را بعد عشق مقدم از همه داشته **الحاصل**
بادشاه فقط عشق را پشت و پناه نیست بلکه امید کاه حسن هم همین یعنی حسن هم

امید دارد که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار و آوتار

است و نگه را باغ روی او بهار است و دماغ بالفتح مغز تار نام شهر است
که مشک در اینجا بهتر میشود **الحاصل** کجوه مو به بادشاه چنان خوش است که

چنانکه در وصف
بنده وجود و در حق
نیست چنان وجود
عشق را غیر از وجود
دل شاه نباشد
الطف

دماغ عالم از آن همچو تانار معطر گردید همچنین حسن رویش نگاه خلق را فیض
 بهایت بخشید و تانار را را بتجسس زاید خوانند **قوله** هند خور هر طرف دلی
 نه تارش و کران رو پر توی گرد و شکارش و شین در مصرع اول
 بمعنی خود الحاصل هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می
 نهد بر آنکه از رو بادشاه یک پر تو شکار کند **قوله** ادب دیشگاه
 پیشکاری و جنبش را حیا آئینه داری و ادب نگه داشتن حد هر پیشگاه
 صحن پیش و حضور و ضمیر شین راجع ببادشاه پیشگاه خدمتگاه چنین
 پیشانی حیا غیرت آئینه دار خادم یای آخر هر دو مصرع بر او حدت
 است الحاصل ادب بحضور شاه و خدمتکاری را و حیا پیش جنبش
 آئینه داری را تو قیر خود داند **قوله** زیر قمر قدرش در تماشای سر
 بر پشت عقل دست بالا و قصر محل عقل دست بالا عقل غالب الحاصل
 مرتبه بادشاه چنان بلند است که عقل آسمان سیر هرگاه قصد دیدنش نماید
 سرش به پشت در آید **قوله** خلایق جمله مفتون از هوایش و کلیم
 من همه جانها فدایش یعنی همه خلایق دیوانه عشق او است و کلیم یعنی
 من ضامن و گواه هستم این معنی را که جانها جمله عالم فدای او است و

Abstract

[illegible]

10

بزرگی شاه الحاصل شاه ما عجب حاکم و حکیمی است که دارائی و دانائی از تبت بشر
در پناه یکدیگر میباید یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند و دارائی را دانائی مساوی
میسازد و درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردیده بیان تعجب است و بقول بعضی

کاف مذکور بر علت است **قوله** و حنّذ ابر و نیز بار بدترانه که سرانگشت

نغمه‌های مست افزایش کوشش محنت و غم می‌مالد حنّذ ابر عطف بمعنی عجب
فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حَبّ فعل ماضی است ذّا هم

اشاره بمعنی آن و فاعل حَبّ است یعنی خوش است آن پر وزیر بالفتح بمعنی فحتمند

و نیکبخت و گرامی و بزبان پهلوی های و لقب پسره نوشیروان که مایه را بسیار

دوست میداشت بار بدنام معنی که بانی سرود و سجع است و بدر بار خسر و پر وزیر

سرود سرائی یکتا بود و ترانه نام قسمی از اشعار نغمه کوشا لیدن سنزادون ضمیر

شین راجع بممدوح است الحاصل پادشاه عجب پر وزیر بار بدترانه است

که انگشت نغمه اش محنت و غم را گوشمال میدهد **قوله** شمیم خلقتش سر را

ختن ختن نافه در حبّ و امان و بسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده و وزیر

لب پنهان شمیم بوی خوش سمن قسمی از گل ختن نام شهر است مشک

خیز و تکرار لفظ نافه معنی بسیاری کند شمیم هواییکه غنچه را می‌شگفتانند غنچه

بوقت صحت کتب بر جائیکه بمقابلہ درآمد میکنند یعنی تا اینجا صحت و مقابلہ رسید
حایب است ضد خطاکننده کما کفر ضد میان الحاصل تبریر شاه موافق تقدیر
است و تقدیر به مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسخه تقدیر از مبلغ تبریر است یا آنکه
سند فرمان قضا از امضای شاه است این بحال مبالغه شاعرانه است **قوله**

شمال مجلس وفاق را تا کید غمخوار شکفانیدن شمال بالفتح بادیکه کل شکفانده وفاق
بالکسر سازگاری کردن **قوله** و صرصر کوی نفاق پندید غبار بر خاطر نشاند
صرصر بالفتح باد سخت نفاق بالکسر ناسازگاری تهدید ترسانیدن الحاکم
سازگاری و دوستی از حکم شاه براحت رسانان دل دوستان مصروف است
و ناسازگاری از تاکید او بر پریشان کردن خاطر دشمنان مشغول **قوله** در قتل
بد عهد آن جلاد اجل باشمنه غضبش هم سوگند عهد آن دشمنان شمنه بالکسر

گو تو الهم سوگند شریک **قوله** و در کارخانه مجتیش شیشه عسیر باعث درد
در پیوند رشته بالکسر تار پیوند اتصال الحاصل بر عهد یکم و در غضب شاه
خورا بمرود هر که مجتیش مدول است زنگ با خوشی دایمی گذر نید **قوله**
نعمه قانون عدالتش ملک دوازده شعله قانون سیاستش ظلم که از قانون آتش
آن سیاست بالکسر حکم برانیدن و سزا دادن الحاصل از عدالت شاه ملک

وفاق را از قضا و قد
تا کید است کفای
شاه دل خود را کشاید
دارد و خوش معصوم
و نفاق را تهدید است
که خاطر خود را غبار داد
و بول باشد غلط است
و جاد وفاق را باج نهد
و نفاق باقی مانده
الطف

آبلوی است و از سیاست او ظلم را تباہی **قوله** سطر تش زو پنجه شیر شکن زدمش اجل و خون آبلو
 سطر بالفح سخت گرفتن زرم جنگ الحاصل از ورو شاه پنجه شیر شکنه و جنگه برگ
 در خون انداخته یعنی زکشت زخمیان و خون غلطانیده **قوله** افغش روم از طبع آهو با شیر
 جام جمجم پیاجام پیون سبقت بردن جم نهم شید که بادشاهی بوده **الحاصل** افغش شاه آهو را
 مانوشش کرده و محفل او از محفل مرشد که عیاش بود و جام جهان ناساخته
 او سبقت برده **قوله** آب تیغش تش خرمن زنگکانی باد تیرش صفر
 مرگ ناکهانی خرمن بالکس توده و خوشه ها نکه که بعد از ورو انبار سازنداش
 معروف و کنایه از سوزنده صغیر با نگر مرغ الحاصل از تیزی تیغ شاه زند
 اعدا بر باد است و هو اکیر او او از مرگ مفاجات است یعنی هو اینکه از تیر او خیزد
 برگ زنگی و قضا بریزد و اجتماع آب آتش بصفت مقابل نامیده شود **قوله**
 رایش سرو بن گلشن فتح و نصر خورش های دریای ظفر رایت نشان سرو بن بضم بار
 موعده وخت سرو و تنه آن نصر بالفح تیاری کردن ظفر بفتح تین فتحند الحاصل
 جائیکه نشان شاه بلند شود و خورش شاه علم گرد ظفر فتح و نصرت است و تشبیه
 رایت و خنجر و واهی تامه است **قوله** که سعی بمعاضدت حشرش
 چست شکست هنر بمیانی تر قیش درست معاضدت پشت بان و

رفتن افغش نمایان از آن
 است که کسی را عام فون کی
 کردن الحاصل سلطان شاه
 در خون آبلو
 اجل و خون آبلو
 و ظلم را تباہی افغش
 جام جمجم پیاجام پیون
 سبقت بردن جم نهم شید
 بادشاهی بوده
 الحاصل افغش شاه آهو را
 مانوشش کرده و محفل او
 از محفل مرشد که عیاش بود
 و جام جهان ناساخته
 او سبقت برده
 قوله آب تیغش تش خرمن
 زنگکانی باد تیرش صفر
 مرگ ناکهانی خرمن بالکس
 توده و خوشه ها نکه که
 بعد از ورو انبار سازنداش
 معروف و کنایه از سوزنده
 صغیر با نگر مرغ الحاصل
 از تیزی تیغ شاه زند
 اعدا بر باد است و هو اکیر
 او او از مرگ مفاجات است
 یعنی هو اینکه از تیر او
 خیزد برگ زنگی و قضا
 بریزد و اجتماع آب آتش
 بصفت مقابل نامیده شود
 قوله رایش سرو بن گلشن
 فتح و نصر خورش های
 دریای ظفر رایت نشان
 سرو بن بضم بار موعده
 وخت سرو و تنه آن نصر
 بالفح تیاری کردن ظفر
 بفتح تین فتحند الحاصل
 جائیکه نشان شاه بلند
 شود و خورش شاه علم
 گرد ظفر فتح و نصرت
 است و تشبیه رایت و
 خنجر و واهی تامه است
 قوله که سعی بمعاضدت
 حشرش چست شکست هنر
 بمیانی تر قیش درست
 معاضدت پشت بان و

یاری مومیالی دو است که اعضای شکسته از و درست شوند و اصلش موم
 این بود یعنی موم نرم و بقول بعضی این نام شهری که در پنج مومیالی میشود
 الحاصل در عهد شاه هر که بکسب هنر سی که صنعت یافت و هنر شکسته یعنی کال^{سده}
 بتزیت شاه بجا خوش نشست یعنی به پیشور شاه شکستگی هنر که در زمان سابق
 یا حال بسبب ناپرسیانی روزگار بود اندامان غیر فته یا کسیکه کم هنر است بتزیت
 او هنر ور شده یا آنکه از بقدری هنر شکسته بود به پرورش او درست شد

قوله که هر در نظرش بقدر تر از یک بصحر او وعده اش بوزن و یک تراز
 موج بریا یعنی شاه از عالی مقامی خود قدر که هر را بر یک نمیشناسد و وعده
 را از و فاجدا شدن نمیدهد یعنی وعده نکرده بود که فرار او فاکر این صفت
 از تعریف وعده که دیگران میکنند جدا گانه است **قوله** باستان

بحر کفش بر او ریشانی و به تشبیه خسار و لفر و ریش آفتاب و ریشانی
 استعاره و لغت بمعنی عاریت گرفتن و در اصطلاح مجاز مراد تشبیه
 باشد تشبیه شباهت دادن و در اصطلاح نسبت امر است با امری دیگر
 بواسطه وجه شبه الحاصل در ریشانی بر محض بر آنکه از کف شاه
 او را تشبیه میدهند یا با او کف شاه را مماثلت میمانند و خوشید را در

جنت انکه روی شاه را بآن نظیر میداند **قوله** باسگینی طش گران کوه سکی

گاه و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه حلم برداشت و استگی و تامل در

عقوبت علو بضمیتین و تشدید و او بلند شدن سدره با لکسر و خست کنار که

بپایه عرش است و مقام جبرئیل علیه السلام الحاصل حلم شاه چنان سنگین

است که کوه در مقابل اش همچو کاه سبک بنظر در آید و قدرش چنان بلند

است که بلندی سدره المنتهی رو بر ویش همچو گیاه پست مینماید **قوله**

سخن بآن سر بلندی که از کوتاهی سقف فلک بصد جا خمیده خمیده در

انداز آستان بوس شتایش سر بریز پاکشیده سر بریز پاکشیدن عاجزو

تفکر بودن الحاصل سخن با وجود آن رفعت که سقف فلک به بلندیش

کوتاه است و ازین سبب از فلک بسیار جاسر خود خا نیده میخورد هرگاه قصد

آستان بوسی شتای شاه کند سر خود را زیر پایه آن آستان می بیند نتیجه آنکه سخن بلند

در شتای شاه قاصر است و نیز مصنف علیه الرحمه و ریخا عذر کوتاهی بیان میخواهد

آهن ظاهر است بدلیل فقره آینده **قوله** تعداد فضایل و جملات لایزال دریا

بکیل شست پیودن و ریگ صحرا به سجه انگشت شمردن تعداد و شمار کردن حصر

بالفتح گرد گرفتن کسی را سجه بالضم دانه یا تسبیح کیل بانه الحاصل فضایل

پیموده بعضی خرابیده و
میل کرده و از کشته و تیغ و
خم خورده الحاصل سخن و
بیشتر بلندی او بلند می
فلک کوتاه است و پیموده و
از پندار رفت و قوت
و بلندی خود را که در کمال
شاه سواران کشته و
و آن هم در زمین و
الطفر
آب دریا بکیل شست
پیودن و ریگ صحرا
سجه انگشت شمردن
تعداد فضایل و جملات
لایزال دریا
بالفتح گرد گرفتن
کسی را سجه بالضم
دانه یا تسبیح کیل
بانه الحاصل فضایل

کلمات شاه شمار کردن کا بیفایده نمودنت که بیرون از شمار و حصر **قوله**

بر اهل زمان شکر این عطیہ عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند لازم

و واجب است خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که هر طرف مجلسی در هر گوشه محفلی آراسته

و پیراسته بصلاد و ام بر خوان ذوق و حضور و مایه عیش و سرور نشسته اند شکر

شای است که از زبان و غیر آن ادا کنند عطیہ بخشش عظمی بزرگ کاف بیانیہ

اوداک دریافتن دست سعاد یافته شده مفتخر بزرگ یافته شده واجب

ضرورتاً لفظ تخصیص بطریق تمیز ساکنان باشندگان عرصه بالفتح

کشادگی میان خانه مجلس چنانست محفل جامع شدن مردم پیراستن

ضد آستن چه آستن افزون چیز برای خوشمان و پیراستن بیاکجهولی

کم کردن چیز برای زیبائی دکن بفتح تین نام شهری کاف بقول بعضی صفیة

و بقول بعضی علیہ صلا بفتح تین آواز یک بجهت طعام دادن بدر و نشان

یا برای فروختن چیز کفند ذوق بالفتح چشیدن حضور بالضم و بروز

شدن مانده خوان پرفت عیش و سرور خوشی الحاصل اهل زمان که

در عهد پادشاه پیدا شده افتخار و سعاد حاصل کرده اند همه بار شکر

این عطیہ یعنی حصول سعاد و ضرورت است علی الخصوص باشندگان دکن را

یعنی بجایو چر که هر جانب مجلسی و محفلی آریسته و پیرسته بر خوان لذت و

ویدار شاه و نعمت عیش خوش شسته هر روز با و از طلب کار پروازان می‌کشد

مغز زانند **قوله** بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز

نشاط از پوست پرچیده و تبارهای قانون که سطر کتاب نعمات است رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده دایره دف مرکز جای قرار و میان شی اصول مقام

فروع یعنی تال کنایه از حرکات نماز باید دانست که معرفت تال که اصل حصول نعمه

است هر کس را بصدر ریاضت حاصل میشود و وجود تال بولایت اکثر متوقف

بر دایره است و دایره بنغمه محو مرکز است و الحاصل این بادشاه مغز ^{نشاط}

که بهشت دریافت حقیقت دایره حاصل میشد از پوست پرچیده

یعنی ظاهر و آسان نموده و هر کس و نا کس از ان نشاط مالا مال راحت

گرویده این محض نوازش شاه است بر روزگار یعنی بر اهل مودت کار این

قسمی است از مجاز مرسل بقول بعضی دایره که مدار همه نعمات و تالها است

روزگار بر چندان نوازش کرده که از غایت فرحت در پوست نمیکند

و اگر لفظ نشاط یعنی سرود باشد تقریر معنی ظاهر است و در بنصورت

فاعل بهر چیده روزگار است و لفظ نوازش بی کسر و اصل است همچنین

نشاط از پوست پرچیده و تبارهای قانون که سطر کتاب نعمات است رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده دایره دف مرکز جای قرار و میان شی اصول مقام
فروع یعنی تال کنایه از حرکات نماز باید دانست که معرفت تال که اصل حصول نعمه
است هر کس را بصدر ریاضت حاصل میشود و وجود تال بولایت اکثر متوقف
بر دایره است و دایره بنغمه محو مرکز است و الحاصل این بادشاه مغز
که بهشت دریافت حقیقت دایره حاصل میشد از پوست پرچیده
یعنی ظاهر و آسان نموده و هر کس و نا کس از ان نشاط مالا مال راحت
گرویده این محض نوازش شاه است بر روزگار یعنی بر اهل مودت کار این
قسمی است از مجاز مرسل بقول بعضی دایره که مدار همه نعمات و تالها است
روزگار بر چندان نوازش کرده که از غایت فرحت در پوست نمیکند
و اگر لفظ نشاط یعنی سرود باشد تقریر معنی ظاهر است و در بنصورت
فاعل بهر چیده روزگار است و لفظ نوازش بی کسر و اصل است همچنین

از صدای تارهای قانون که جامع جمیع صور و است جهانیان را سرایا عیش
 گردانیده **قوله** طنبور در شکار هوش کند تار بردوش کند دام اصلش خند
 بود که مخفف خم و ند است **الحاصل** طنبور بقیض آرایش شاه پرتا شیر گشته هوش
 عالم را از تار خود بدم میکشد یعنی از صدای خود بخود میگرداند **قوله** و فی با حیا

سوردد میدان صور لحن ساز احیا زنده کردن سوز خوشی و جسته که در ایام عید
 میکنند صور آنچه بروز قیامت اسرافیل علیه السلام بدد **الحاصل** فی از صدای
 خود خوشی را زنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسرافیل علیه السلام مرگ
 زنده شوند **قوله** از کیل کانس کما نچه مخزن سامعه انبار نغمه کیل بیانه ^{فشار} و فشار
 بکاسه از قبیل اصناف خاص بسوی عام کما نچه نام ساز مخزن سامعه مراد از
 از گوش **الحاصل** کما نچه از کیل خود به پیایش نغمه گوش سامعین را پرمیساند
 یا آنکه گوش سامعین از صدای کما نچه انچنان پر است که جانب دیگر میل نکند

قوله نغمه سازان هند بنجیدن ترانه های خزانگی ترازوی جنترو بین در
 دست خزانگی عمده جنترو نام ساز است مخصوص ال هند که بشکل ترازو میباشد
 بعضی گویند که مترادف بین است بین سازیت معروف **الحاصل**
 مطربان هند نغمه ای که تا حال بسبب عدم خوانان خود مثل خزان جمع کرده

بودند بآرزو می شنو ایندن شاه ساز بردوش مستعد اند یا آنکه بآرزو می

شنو ایندن نغمهای عمده ساز بردوش اند **قوله** درع پیشگان هشیار مغز

بشراب غم مندل سرست درع پیشگان سپهر ساز گاران خم بالضم سبکگلان

مندل نام نوعی از دهل که آنرا بهندی یکپا و ج نامند الحاصل زان بدان که

از نغمه فقرت دارند یا آنکه از کیفیت نغمه واقف نیستند مثل میخواران از

صد نغمه مندل ستاند **قوله** پاکوبی اصول دوستک زنی تالار

اندوه و طلال پا مال پاکوبی اصول یعنی رقصیدن موافق اصول که بهندی

گفت گویند تارک بفتح ثالث میان سه الحاصل رقصان که بابتدای

رقص پاکوبی و دوستک زنی میکنند گویا غم و الحزم را از ضرب دست و پاتباه

و آوده سازند **قوله** و از نغمهای نقش نورس قضای کهن سر جهان

از نشاط مالا مال نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تپه گویند

نورس کتابی که بادشاه تصنیف کرده است و در آن صرف کیفیت

نغمه درج است یا شهر نورس پور یا تپه های تازه قضا به بفتح میدان کهن

سرخانه قدیم مالا مال بر الحاصل از کیفیت تپه های نورس یعنی کتب

شاهانه نورس و پور دنیا مالا مال از نشاط گردیده **قوله** مشهور

زبس در نغمه انگریزیت ایام و سرور قصد کرد و کور بهرام و زبس بقول
 بعضی برای کثرت است و بقول بعضی بر اکملت الحاصل سبب اینکه
 زمانه نغمه انگیز است بهرام شاه که نغمه دوست بود اگر از استماع این نغمه در قمر و
 کند سزاوار است **قوله** تذرو نغمه بر لبشیان ساخت و ترنم خانه در کام و
 زبان ساخت و تذرو فطحین و ثانی معجمه در آج و چکو ترنم سر آیدن کسره
 تذرو اضافت تشبیهی شیان خانه جانوران الحاصل بفيض شاه نغمه لب
 عالمیان خانه کرده است و سر آیدن یک لحظه از زبان و خلق دوغی مانند **قوله**
 اگر آکسیر سرود و سور سازند و ز خاک پاک بجایو سازند و آکسیر کیمیا سوزد
 بجایو زام شهر یک پای تحت شاه بود الحاصل اگر کیمیا میست تیار
 ساختن منظور باشد از خاک بجایو باید ساخت که آنجا بجز عیش و عشرت
 سامانی نیست **قوله** بشهر مرغ دلهار است آهنگ و که از بام و در
 میرود آهنگ و آهنگ بمصرع اول قصد و بمصرع ثانی موزونی سازد و او
 باشد و نیز آه از یک در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند یا شهری
 صفتیه کاف بیانیه الحاصل و بجایو شهر است که از بام و درش نغمه میرود
 گو یا نغمه دران پیدا گشته است از ان مرغ و لهما خلایق را بسویش قصد

۲
 مرغ دلهار را بسوستان
 شهر آهنگ پادشاه
 شهر آهنگ پادشاه
 سر زبام و شهر نغمی
 بود و این صفت بیچ
 شهریت بدین
 نوید و بجایو سازند
 مصفا نام آن صفا
 کرده بصفت خاص می
 کنایه نموده و که را بدین
 لطف مفرده ساخته و ادبیت
 آئینه بیان شهر که است
 و در بعضی شهر بجایو
 شهرش دیده شهر نغمی
 راجع بسویش و در لفظ
 لطف

چرا که از بام و درش نغمه میروند و ریختن کاف علیته است و بقول بعضی با
برق تشبیه و یای شهر نسبتی یعنی مانند مرغ شهر دیگر شهرها حکم ویرانه
دارند و لهما خلایق که از زور نخست مایل نغمه اند قصد این شهر دارند و تکرار

لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس نام نامند **قوله** هو ارازا مترج

نغمه آن حال که موسیقار ساز و مرغ را بال به مترج آینه زش
موسیقار نام ساز و نام پرده ایست که منقارش پر سوراخ است
و از آن سوراخها نغمه گوناگون بر می آید بآل باز و لفظ را برای اصناف
الحاصل هو ارازا از اختلاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر مرغ بازوی خود

حرکت دهد همچو موسیقار نغمه بآید **قوله** زبانها از شراب نغمه سرت نفسها

پای کوبان دست بردست و نفس بمعنی دم پای کوبان رقص کنان دست
بردست پی در پی یا مرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقصانست الحاصل

زبانهای خلق غیر از نغمه و سرود و نفسها غیر از عیش و سرور کاره ندارند
یا آنکه در نورسپور زبانها گویند کازرا بجز نغمه کردن و نفس کشند

کازرا غیر از تخمین خواندن کار نیست **قوله** خموشی را در آورده باواز

بنورش شهر یا نغمه پرداز و خموشی بای معروف بی سخنی و بیاجمبول

نفسهاست خلایق در آن شهر
دست بردست گرفته از دست
نغمه پای کوبان و رقص کنان
است بمعنی آوردن پای کوبان
و در سوزنیکه یک گشته چنانکه
رقاصان مقامات تال را
از پای کوبی ادا میکنند مقامات
اصول نغمه ظاهر میسازد و از
لفظ دست بردست کازرا
رقاصان کازرا را میخوانند
آورده کرده نموده بی سخن دارد
الطف

برای تکثیر آبی بنورس مفید معنی نظرفیت الحاصل بادشاه شخص خوشش را
را که گاهی بسوگنمه زبان خود نمیکشاد چون ناپه‌دان و عابدان یا کند و نهان
یا آنکه باد عاکمال خود کمال دیگران لب تحسین و انمیکرد بکتاب نورس که خود
تصنیف نموده است با و از در آورده یعنی از تحسین بار آورده یا آنکه ذات

غموشی را در نورس پوریا و از در آورده **قوله** اگر بر سوم جهان بینی و قواعده
گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت غرم و جزم که آیت است در شانی

او و تشریف است بر قامت طوبی نشان او کما یبغی قیام و اقتدام نماید
چه عجب رسوم جمع رسم جهان بینی سلطنت قواعد جمع قاعده گیتی ستانی
ملک گیرهای ترتیب آستان غرم اراده جزم بالقوه استادن بر کار چنانکه
از ان برگردد و کاف صفت آیت نشان تشریف مراد از خلعت کما یبغی چنانکه

باید قیام بالکسر استادگی اقتدام پیش روی الحاصل بادشاه در قوانین
بادشاهی و جهانگیری و آرایش محفل و پیرایش جنک چنانکه باید سر برایی نماید
عجب نیست که این صفات سلاطین است **قوله** عجب آنت که در هر فن

مثل ساز و خط و تصویر که ذوق فزون عصر قوتها مشق بقرنیگی بر زالوی جد و جهد
نشسته منشور هنر دست کرده که کوه تقاضا بر آسمان شکسته اند باندک توهمی و

کتر زمانی حکم امتیاز برافراشته در زبانه‌ها بجز تحسین خود سخنی نگداشته
 و وفودان صاحبان هنر قرن بالغ یعنی روزگار و مدت سی سال یا شش
 سال یا صد سال یا صد و بیست سال بقرینه بی اندازه جد و جهد کوشش
 مشغول و مان کله کوشه تغافل بر آسمان شکستن بزرگی و نماز کردن اندک توجه
 قصد قلیل کتر زمان و عرصه قلیل قلم نشان امتیاز جدا شدن و فرق کردن
 و کنایه از بی‌اقت الحاصل عجب آلت که بادشاه جمیع هنر که دیگران
 بتکلیف و ریاضتها بعد مدت بسیار حاصل نموده اند باندک فکر و فرصت از
 همه هنروران فایق و قابل تحسین گردیده و در بعضی نسخ به تحسین خود سخنی
 نگداشته دیده شد یعنی بکثرت تحسین در زبانه‌ها خلق مرتبه از تحسین
 باقی مانده **قوله** شهنشاه هنر آفرین خواندنش بیان واقع الحال
 این شاه را بجا هنر آموز هنر آفرین گفتن سزاوار است این مبالغه بلکه ابلغ
 و جوه مبالغه است **قوله** مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مهارت
 بالغ و انانی و کنایه از مشق صنایع جمع صنعت دلیل مراد از گواه صنایع کاریگر
 و مراد از خدا عز و جل الحاصل چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات
 خالق دال است مشق شاه در صنعت اگر اوجی میسر غفلت و اختراع قدرت

کاری که حقیقی جل و علا **قوله** خرد خورده کا قلم بند نقش پروازی و عقل
 رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش خرد بالکسر عقل خورده کارا بار یکمین
 قلم بند خدمتکار رنگ آمیز خوب لطیف صدف دار خادم **الحاصل** خرد یکبار یک
 بینی و لطافت شمارا درست وقت نقش پروازی و صورت سازی شاه
 مثل خدمتکار خدمت قلم بندی و صدف داری را عزت خود داند **قوله**
 بجلا پرداز چشم کور سوادان بیل قلم در سرمه سائے کور سواد بی استعداد
 و هم سواد بمعنی نقطه سویدا است که میان دل است بیل بالکسر القه است
 که از و چشم سرمه کشند **الحاصل** خط باو شاه چنان روشن است
 که بی استعدادان را از دیدنش چه چاک چشم سرمه دیده دل روشن میگردد
 و حسن تناسب الفاظ میل و سرمه و سواد و کور و جلا و چشم هویدا است
قوله بنض گیری تا لعل بنور عیلاج علیل بنادان در سیما بنض رگ جنده
 علیل بنادان بیماران سیح نام عیسی علیه السلام و الفدر آن زایم
الحاصل چنانکه حضرت عیسی السلام بیماران را شفای بخشیدند
 از شنیدن نغمه طنبو و شاه بیماران طبیعت به شوند حقیقت است که
 از سر و دو آتش طبع را تقریح حاصل شود که درت و ملال و وحشت

و ترود که از امراض یا طینیت و ورگرد و رعایت نبض و قمار و غیره تناسب ظاهری

است **قوله** خط بند کی خطش در بغل چهره لاله رویان و ماروان سازش

بر دوش طره مرغوله مویان خط غلامی لاله رویان محبوبان طره کامل مرغوله

بیچ و آب **الحاصل** خطی که در بغل چهره محبوبان موجود است گویا همین خط

خط غلامی خط شاه است که افتخار آور بغل دارد و این مبالغه را بیان واقع

گویند همچنین ماروان شازشاه را کامل خوبان تعظیم بر دوش خود جادو **قوله**

با توییغ خامه عنبر شمامه اش عطار در اچه چار اجز سر خط فرمان نهادن و شمامه

شاه پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توییغ فرمان خامه

قلم عنبر شمامه خوشبو دارند عطار بالضم ستاره فلک دوم و آن منشی

فلک است چاره علاج سر خط فرمان نهادن اطاعت کردن مشاهده ویدار شاز

پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لونی فلک

است زهره بالفتح مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن

الحاصل عطار در آن منشی فلک است بجز اطاعت حکم شاه چار

نیست و زهره را که مطرب فلک است از دیدن پرده سازش غیر از بپرده

شدن یعنی بیرون آمدن علایحی نه و تیر کنای از پرده بدر افتادن مخالف

پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز ساز را نیز گویند در تصویر تقریر معنی
اینکه فوهره از غایت بے حواسی مقام فراموش کند و زهره و زهره تجنیس ناقص و

مشاهده و شاهد تجنیس اشتقاق است **قوله** نشر جز فلش شط صغره دهر

رقش متسخ چهره مهر ماسطه را آئینه متسخ صیغه فاعل و مفعول کسر و فتح

سین هر دو می تواند شد و معینش نسخ گیرنده و نسخ گرفته شد الحاصل

قلم شاه آرایش دهنده صغره روزگار است و رقص بر و شنه نسخ گرفته شده

چهره آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو گویا دو نسخ اند از هم منقول و

اینچنین کلام را اثر مر جز گویند اگر چه قافیۀ دهر را بهر قید درست نیست و محال

حرکت ما قبل است لیکن نشر است **قوله** مشغولی ز خطش

سر به پرو چشم دیدن و سازش حلقه در گوش شنیدن و سر به پرو و منور

الحاصل از روشنی خط شاه چشم دیدن را نور حاصل میشود و از نفقه

سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بفر تاج او سوگند خورشید

تبار ساز او میبندد ناهید و فر بفتح اول سکون ثانی شکوه ناهید زهره

الحاصل انتهاب خسرو سیارگان افلاک است بسبب تعظیم بشکوه

و سر شاه سوگند میخورد و زهره بلفظ است و مناسب طرب با سازش خود را پیوندد

قلم شاه آرایش دهنده صغره روزگار است و رقص بر و شنه نسخ گرفته شده
چهره آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو گویا دو نسخ اند از هم منقول و
اینچنین کلام را اثر مر جز گویند اگر چه قافیۀ دهر را بهر قید درست نیست و محال
حرکت ما قبل است لیکن نشر است
سر به پرو چشم دیدن و سازش حلقه در گوش شنیدن و سر به پرو و منور
الحاصل از روشنی خط شاه چشم دیدن را نور حاصل میشود و از نفقه
سازش شنیدن غلامی اختیار کند
تبار ساز او میبندد ناهید و فر بفتح اول سکون ثانی شکوه ناهید زهره
الحاصل انتهاب خسرو سیارگان افلاک است بسبب تعظیم بشکوه
و سر شاه سوگند میخورد و زهره بلفظ است و مناسب طرب با سازش خود را پیوندد

کردن آرزو دارد و گویند خوشید و پیوند نامید را صنعت ذواتین گویند **قوله**

چکد چون خامه بر دارد بان شاه عطار در دو آتش قطره آساده آسانند **الحاصل**

وقت تحریر شاه از روی خجالت عطار در دو آتش او مثل قطره چکیده شود یعنی

خود را نماید کند یا آنکه از کثرت شوق و بحصول منفعت مثل قطره در دو آتش شاه

بیاگزید تا از صحبت قلم شاه اخذ مطالب تازه نماید **قوله** عروس صفحه را

خطش بخاریست و خروفش که چه هر یک خود بخاریست و عروس بالفق

نوکتها نموده که باشد یا مونت بخاری مصرعه اول نقش و مصرعه ثانی بت که کنایه

از محبوب است **الحاصل** از خط شاه صفحه را زیبایش است مگر چه خود

هر حرفش جدا گانه عروس است **قوله** نقطه بر حرفهایش مانده چیده است

چنین دام نگه گیری که دید است و نقطه جمع نقطه نگه گیری بایای معروف

صد که یا بایای جمول بر اعظمت هر دو جایز است چیده فعل ماضی باشد

و فاعلش نقطه یا صیغه مفعول هر دو گنجایش دارد که امیه **الحاصل**

هر نگاشته که به تحریر شاه افتد از آن باز نگردد و گویا حروف و نقطههایش برنگ

دام و دانه است برای نگاه **قوله** مگر چون در فن صورت گیری بت و قلم از

طریق و سبب است و چون حرف شرط کبر بستن آماده شدن صوت گیری نشانی

الحاصل بادشاه هرگاه به نقاشی آماده شود و قلم را از طره حور و پری تیار سازد و ظاهر
 است مسمویر که قلمش از طره حور و پری باشد تصویر چه قدر زیبا و دلکش خواهد بود نسبت طره
 حور و پری که قلم مفید اظهار کمال نکات حسن تصویر شاه است **قوله** نقاشی بر نگه چهره
 آراست که نقش ساده اش چنین روان خواهد بود همداده مقابل منقش و کنایه از وجود بی
 آرایش و ناهیه و تحفه که وقت دیدن رو و عروس و سبزه رنگ و روش چهره آراستن
 سرخ و شدن و فخر نمودن الحاصل بادشاه همچنانکه خوش نقاشی سرخ و گردیده که نقش
 ساده او یعنی بی پرداخت رنگ آرایش شهر چنین را که مانی و بهر دمصوران آنجا مشهور
 و معتبر است چنانچه هم معروف در روانی خود خواسته چهره را بی روانی از لوازم عروست
قوله اگر ببل کشد آواز بشنود دهد آواز پیر و از بشنود پرواز تحریر باریک که در تصویر کشند
 و مخاطب بشنود غیر معین است الحاصل پادشاه تصویر همچنان کشد که ازان آواز
 چه چه بر آید گوید در قالب او روح دمیده است و آواز پیر و از در یعنی به تحریر شکل آواز
 را مینماید یا آنکه ببل را غمض صورت پس در تحریر شکل غمض آواز مینماید این مبالغه را غرض
 نامند **قوله** گیر و طارش بر صفا آرام و نواز گویا پیش مهر خود داده یعنی طایر کج
 بادشاه سینه آن طایر بر محبت او سیر شود و آن محبت در پای او ام میگرداند
 روی پروا نمک بود کسی پیر و درین محلات حضرت مولانا جامی علیه الرحمه فرموده

بیت چه نقاشی است او که حسن سرشار به بدایش نقش میگردد گرفتار مجازات

دارد **قوله** زگل چنان باغش فصل خرداده شگفته غنچه از جنش باد خردا و بالضم نام

ماه شمس که مدت مانند آفتاب است و برج جزا و ایام آب سربری ازین رو بفضل بهار

تعبیه کنند **الحاصل** اگر بادشاه به تحریر ترتیب باغ پردازد چنان شاو آب نماید که فصل بهار

از گل چنان او بنیاید و مصرع ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است

که گویا غنچه از جنش نسیم با نوقت شگفته است **قوله** چو او کس صورت معنی نبردخت

بر عوی لیک چونانی نبردخت به صورت تصویر پردخت آراست مانی صورتیکه دعو

نبوت میکرد آخر بیت بهرام بن هرگز گشته شد **الحاصل** بادشاه اگر چه فن صورت

گری را با نهایتی رسانید که عدیش معدوم شد اما ادعا کمال خود خلاف شریعت غر اجاز

نداشت **قوله** هرگز خند برب با پیاره ز رشک غم بن مژگان با فشار و آتپار

صیفه امر از اپناشتن بمعنی پر کردن یا انبار از انبارون **الحاصل** نظر بغیض شاه

هنر را پیام بد که خنده برب جمع کن معنی خوش باش و غم ناقد روانی که مدام ترا در گیر

داشت دور ساز **قوله** هنر پر بر بزرگو در غر بزرگو که آمد سزبان بے تمیزی و

سر آمدن آخر شدن زری نام از زین **الحاصل** صاحب هنر را اطلاع ده که این

وقت حصول ارجبندی و غر است زیرا که ایام بے تمیزی در درگاه شاه فساد است **قوله**

مانند شادمانی در دستان
انگهار بکلمات مصور
بهره که معنی یار است
لیکن آنچه مانده در دستان
نیز در ظاهر و باطن
فی نقاشی کسری اندام
بچه و از غده کمال خود
نبوت نکرد
الطف

آنچه تا غایت روزگار رضا بقدر کم هنری بناده کرم زیاده بخشش دست بکشی آن کشاور
تا غایت تا حال مضایقه تنگی تلافی عوض الحاصل تا حال نماند بسبب کم هنری خلاقی
را در تنگی انداخته بود حالا کرم زیاده بخشش به عوض آن فراخی در زیاده هنری بخشیده یا
آنکه تا حال تا در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت محل قدرت هنرمندان را در تنگی
و شسته بود و الحال توبه باد شاه عوضش نموده یعنی با وجود زیادت هنر که تمام بقدر است
قدر هنرمندان افزوده لایحقی لطفه **قوله** تنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش مشرق
حصول و از این استعداد نکته بکتابی و کلی بجزاری قبول باید دانست که تناد هر هر ظاهر
حصول است درینوقت بالتفات شاه عالم چنان مستغنی است که هیچ تناد و دل باقی
نمانده بلکه حصول ذات تناد به مثاقفه میجوید بادشاه که سخن در یک گل هنرمندان از
راه قدر دانی برابر یک کتاب بمقابل گلشن می شمارد و او امید به **قوله** خار راه هنر

پائے که غلبه که بش گفتگی مرحتش باغ باغ گل مراد پندین

و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشته رافتش مصر مصر
شکر و کام بخشیده کاف اول که امید و تمانی بیان استفهام حاصل
شخصیکه در تحصیل هنر محبت و در کسب کمال مشقت در زیاده محبت و هنر
شناسی شاه بهر او خود رسیده و باغ باغ و مصر مصر بر اے کثرت

است **قوله** و هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده که تیزش آن
 آشکاره عشق نور زیده به کاف صفت اجتماع دو نفی مفید معنی اثبات
 الحال حسن که هنرمند در صنعت خود پوشیده پیش شاه آورده روبروی
 عقل شاه ظاهر شده این کلام در صفت زیرکی ممدوح و کمال شیفتگی بر کمال است
 و فقره آینده تشبیح این اجمال **قوله** اگر از تحریک با موج آب بهنجاری

تحریر ریز است یا از جلوه اش دخیانی مرغله انگیز تعریف این گرم نفس
 است و توصیف آن تر زبان تحریک جنبش بهنجاری بالغ طریق در راه درویش
 تحریر نوشتن و نقش خط بر گرفتن و کنایه از خط گرد صفحه جلوه ظاهر شدن دخیانی
 دو مرغله کامل آب خورده و نموده و بجان و طوره دستا تعریف آگاه نمودن تو
 ستودن تر زبان فصیح بیان الحاصل باد شاه تعریف این یعنی موج
 آب بطرفی تحریر در آب می اندازد و توصیف آن یعنی دخیانی که از جلوه اش
 پدید می آید گرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح بیان است خلاصه
 آنکه باد شاه در هر فن بهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم
 تصویر موافق گردانیده و اد خوبی آن میدهد و مرغله دخیانی را از فن سنجی
 مطابق کرده مرجح حسن آن میکند این غایت امتیاز است که اندیشا اینکه

تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقیه امری موافق قانون علم و هنر در یابد بحدق

آن میرسد **قوله** اگر چه نسبت عادت داد اقسام هنر را داده و میدهند

سبحان الله در فن سخن چهار پرده اخته و می پردازد نسبت علاقه عادت

انصاف سبحان الله پاک است خداست عاقل این کلمه استعجاب است یعنی محل

تعجب واقع میشود چهار معنی بسیار الحاصل باد شاه با وجود تعلق ظاهر

بار آیش جمیع هنر در فن سخن بسیار غلو دارد محل تعجب است این محضر

وسعت حوصله اوست **قوله** هر چه در میان نه نهاده ذهن نقادش از

زیور قبول بر کران آنچه نه سنجیده طبع و قوادش از بسکی بر خاطر با کران نقاد

بالفتح و ثانی مشد و صیغه مبالغه اسم فاعل معنی بسیار نقد کننده و ناسر از

سر در یابنده مثل اصراف کران بالفتح کناره و قواد زیاده روشن کران با

سنگین الحاصل سخنی که باد شاه نه پسندیده کسی نمی پسندد و هر چه نزد

او میوزونی نه در آمده سجد سبک و خفیف است که بار خاطر با است **قوله**

بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانش و شهسواران میدان

بیان پیادگان عرصه نکتة زانیش بالغ کلامان آنا نکه سخن رسا باقصی تر

دارند طفل مکتب شاگرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زمین فراخ و جا

وسیع میادین جمع آن بیان سخن روشن و زین کلام مبتدایم مقام خبر و خبر قایم مقام مبتدا هر دو صورت گنجایش دارد و الحاصل منتهیان سخن پیش شاه مانند طفلان اند یا آنکه طفلان مکتب شاه قایم مقام منتهیان اند

قوله گاه تفصیلتش قطره منبع دریای بیکران وقت اجمالش نقطه مغرب

آفتاب درخشان منبع جانیکه زان آب برآید منابع و منابع جمع آن مغز
جاف و فتن آفتاب الحاصل باد شاه هنگام تفصیل اندک را بسیار وقت

اجمال بسیار اندک میسازد و این کمال مست بیان و قوت علمیه اوست

قوله آوازہ طومار بلا غش آویزہ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتار

نہنگ ماہیہ ملاحت طو مارکتوب فصاحت بالفتح خلوص سخن از عیوب بلاغت

بالفتح رسیدگی در علم معانی وغیره آویزه نام زیور و هر چیز آویخته شود غفل

ما یدره خوان نعمت ملاحت نکینی حسن الحاصل مکتوب بلاغت بادشاہ

آنچنان آوازہ دارد کہ فصاحت اور از یورگوش خود میکند همچنین بشیر

لقمان شاہ چنان پرشورست کہ ملاحتمک خوان خودش میا زد قوله

نقطه خامه ابرامش مهر بخینه اسرار و شعله شعله تو یخش صفا اینیه

اظهار ایهام بالکسر پوشیده گذشتن و در بتن گنجینه خزانہ اسرار با

تقصیل شاه دستمزد در دو ک
است منیع دریا س
یکان پیشانی عجمی که نظم
ت و جمال شاه تنگی دارد
آفتاب در شان را در یک
نظم و پیشه می سازد ۱۲
الطف

۵۲
وقت و فصاحت کراز
وقت و سانی مخالف
و اندر دود و کلام
بنا به جلوه گر استند و بین
شیرینی و ملاحت
اللف

رموز الهی شمع بفتح هـ روشن اندک مانند از راه و روشنی آفتاب صیقل بفتح
 زدانیده و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و کنایه از کشاده میانه
 الحاصل یک نقطه بهام شاه بمثابة مهر خزانہ رمز است و یک پر تو تفصیلش
 زنک زوای آینه ظهور **قوله** گام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا کردن صید
 معنی در کند انداز رسا گام بگام عربی طلق در شکر افتادن شیرین شدن
 اوارسانیدن صید بفتح جانور شکاری معنی باطن و اراده کرده شده
 کند دام انداز رسا فکر **الحاصل** سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین
 گام است و معنی بفکر رسایش چون صید در کند پانند **قوله** دیده امید

جانها بر جنبش لب بشارت و سند تملیک و لها در کف ابروی اشارت
 جنبش بالضم حرکت بشارت بالکسر ابرو جایز معنی خوشخبری تملیک
 ملک گردانیدن و مالک گردانیدن **الحاصل** امید جانهای عالمیان وید
 بر رخ شاه دوخته است از آنکه اگر لبش بجنبد امید بر آید همچنین ابرو
 اشارت شاه در کف خود سند تملیک و لها دارد یعنی هر که میخواهد باو
 اشارت مالک دل او میگردد یا او را مالک لها گرداند **قوله** نشرش نثره
 رفعت و شعرش شعری مرتبت نثره بفتح و سکون ثانی مثلثه نام دوستان

مقارن بجز اسد از منازل قمر شعری بالکسر و یای مبدل بالف و ستاره روشن
 که بعد از جواز بر آید الحاصل شعر شاه در بلند یای هم مقام شمره است و شعرش
 در روشنی هم شعری در شرو و نثره و شعر و شعری صنعت تجنیس زاید است
قوله هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی فرع شاخ اصل پنج الحاصل
 یک حرف شاه و در فواید و کثرت مطالب منزلت یک فصل دارد و فرعش
 در بر آوردن مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله** مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوی + نبودش صاحب شکمهی +
 یعنی بدقت که سخن مشوش بود که قدر دان من کسی صاحب شکوه

نیت **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری + ز بخت پست خود در
 شرمساری + پیرایه زیور و لباس عاری برهنه الحاصل سخن اگر چه
 مثل عروس خوب بود لیکن بلباس و بآرایشش بود از ان روا ز بخت

پست و رنگون ساری افتاده **قوله** کنونش آسمان در پا بوس است +
 بر پا کردن و گوش عروس است + کنون بضم تین مخفف اکنون
 بمعنی حالا خمیر شین راجع بسخن پا بوس خود بمعنی مصدک است
 چو قد بوس پا پوش پس الحاق یا مصدک احتیاجی ندارد و عروس بالفتح

زن و مرد نو کتخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس **الحاصل** اکنون سخن
 انجمن علوت مبتکشته است که آسمان او را پای بوس میکند و بنوازش
 شاه چنان زینت یافته که با گردن و گوش عروس پهلومیزند **قوله**

لآلی حقّه پروین سپند است ۛ خیال شاه و الابس بلند است ۛ لآلی
 حقّه محمول علی القلب یعنی حقّه لآلی حقّه بالضم و تشدید قاف درج و ظرفیکه
 از چوب ساخته در آن مروارید و غیره نهند لآلی بالفتح جمع لؤلؤ بمعنی مروارید
 پروین بالفتح چند ستاره کوچک یکجا جمع شده در کوهان برج ثوراند
 که آنرا در عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از منازل **الحاصل**
 فکر شاه سخن را بجد رسانید که بر ارفع نظر بد ثریا حقّه خود بجای سپند
 میسوزد یا آنکه بفيض شاه سخن بجای رسیده که پروین سپند گردیده
 با وصف این خیال شاه بس بلند است یعنی فکر بلندی سخن ازین
 هم برتر دارد **قوله** حلاوت چاشنی گیر بانش ۛ بشیرنی لطف

از زبانش ۛ حلاوت شیرینی چاشنی مزه موطف و طیفه خوار و راب
 یابنده **الحاصل** حلاوت مدام از بیان شاه چاشنی گیر دواز زبان شاه
 همیشه و طیفه خوار شیرینی میباشد **قوله** چنان شیرین کند سر حرف

خظّل که شیرینی شود در گوشه ها تل و سر بالفتح ابتدا حرف کنایه از ستودن
خظّل بالکسر ثم تلح که آنرا خربزه ابو جهل گویند تل بالفتح والتشدید پشت
و توده خاک الحاصل باد شاه حرف خظّل را چنان شیرین سر کنند یعنی ابتدا
فرماید که در گوشه های خلق باد گوشه ها شیرینی همچو توده و او پشته جامع شود
در لفظ گوشه ها صنعت ذو معین و مبالعه شیرین بیانی مدوح است

قوله بآن سنگینی از گاه آورید که کوه از بار شک آید بفریاد
الحاصل پادشاه در کلام خود لفظ گاه باینطور گرانبار و با کنت آرد
که کوه از غایت بار شد بفریاد آید یا آنکه از غایت جد کوه پیش شاه
برای فریاد حاضر شود آیین کمال خوش بیانی و خوبی ادا و تکنت تقریر شاه

قوله سخن از فکر حفظ مرتبت رست و زرتیغش بجا خوش
نشست و حفظ بالکسر نگه داشتن رستن بالفتح نجات یافتن ترتیب
راست کردن شیء بر مرتبه او بجا خوش نشستن بر مرتبه خود رسیدن
الحاصل سخن از فکر نگه داشتن مرتبه خود فیض شاه نجات یافت
و از ترتیب او بجا خود یعنی بر مرتبه خود رسید **قوله** ز شاگردش ستاد

سخن سازنده نزاکت را از طبعش ناز نیازا الحاصل بسبب فیض

شکر از ناز سنگینی یافتن
باینکه در نزد بسبب علم
استنداده یا ظاهر از سخن
را از بیانی انداختن از این
سخن حفظ بر توفیق آن بود
علاوه شاه برادر او رسید و در
از آن شکایت یافتند
الطاف

شاگردی شاه استادان دهر سخن سازی یعنی سخن گوئی میکنند و در عترت
استادیش فخر دانند و نزاکت بلطافت طبع شاه بر خود می نازد یعنی فخر میکنند
که در طبع چنین شاه عادت جا میدارم **قوله** نسا زد لفظ گل را در گفتگو درج

نسا زد تا در آن صدر رنگ بو خرج به خرج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی
خرج بالفتح پرون شدن **الحاصل** باد شاه چون لفظ گل را در گفتگو
خود داخل کردن اراده کند صدر رنگ و بو بر آید اثبات و زینت وجود گل

صرف کند تا لفظ گل معرانه نماید **قوله** بجام شوق گره دباد و پادیده قطره
سر طوفان دریا به سرواغل گذشتن و را کردن **الحاصل** باد شاه
هرگاه کلام شایقانه آغاز کند در یک حرف مضمون کتابی مندرج سازد قطره
را بحر و دریا را بکتاب مراد تشبیه تمام است **قوله** بحر آورد

ترکیبش بناراه متانت گشته آلت این ثناراه بنا با لکسر خانه و بر آوردن
خانه **الحاصل** باد شاه لفظ بناراه در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب داده
که گویا شد و متانت بر آید آن شایع و صنفیکه ترکیب شاه بنا را بتمام
شد رسانید آلت تقویت گردیده تا آن بنای ثناراه پانیت یعنی در اثبات
خطا نشود بعضی بجا بنایان بالفتح بمعنی انگشتان و بجای ثنایان نوشته اند

در اینصورت معنی بیت آنست که هر کس گفتگوی زبان راز و شناسد و
 و اشارات را بس کم بادشاه هرگاه خواهد که با اشارات انگشتها گفتگو نماید
 چنان واضح و قریب بفهم انگشت را جنبش دهد گو یا متانت آلت آن شاه
 کرد و یعنی متانت پیش پیش و اشاره پس پس بیرون آید **قوله** بروگر عیب

بین چشمی کشاید و گرز و جز هنر زینی نیاید و یا حی چشمی برای تقلیل است
 الحاصل اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر می بیند یعنی تا بغیر و تامل
 نرسد از تاثیر بی عیبی آن سخن صفت عیب بینی او به هنر زینی بدل شود و یا آنکه
 در سخن شاه بجز هنر نه بیند باقی حال معنی اول لطف و ادلی نماید از ثانی
 بحکم الفضل ما شهدنا مثله لعدو خوبی شاه از سخن او بین

است **قوله** و از جمله حقوقیکه بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه
 و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست حقوق بالضم جمع حق بمعنی رست
 و واجب فرهنگ دانای الحاصل حقوقی که بادشاه بر نغمه سازان
 و عاقلان واجب و لازم ساخته بسیار است از ان جمله این یک حق

است **قوله** که ترتیب و تسوید کتاب نوزس پرداخته و سامعه و
 ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته کاف بیانیه تسوید بالفتح نو

نواختن بالفتح سرفراز کردن و خوش کردن الحاصل بادشاه کتاب
نورس تحریر کرده و گوشه نطق عالمیان را بخواندن و شنیدنش
سرفراز کرده این صنعت را الف و نشر غیر مرتب گویند **قوله**
والتزام این نموده که چنانکه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشین
نوی نغمت نقش با نیکه برین اشعار در زینار بسته شد حلقه اثر
برد لها گوید و بباد نفس گویند گان گرد و غمهاے نو و کهن از زوایا
خواطر شوندگان روید التزام بر خود لازم گرفتن امرے طراوت
تازگی نقش قسمی از اشعار سرود در بضم اول و فتح دوم جمع در
حلقه بردر کو فتن طلب کشادگی در نمودن زوایا جمع زاویه بمعنی گوشه
الحاصل بادشاه کتاب نورس را ملزوم این امر کرد که تازگی نغمت
که وابسته هر نقش گردانیده و از بهر هر واحد شعری مخصوص کرده است و لها
عالم را تاثیر بخشید یعنی آن شعر را در فغان تان و این سرود را در فغان شعر
سراییدن در دل عالمیان اثر نماید و از بهر اے دهم گان گویند گان غمها
شوندگان از گوشه خاطر دور سازد چنانکه تازگیهای معانی آن کتاب
الفاظ طراوت بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند

۹۱
نقش یکی از صور نفی را گویند
چنانچه نقش خیال و نقش تاز
نقش کتب و نقش و هیئت
نقش شبه و غیره یا انگلی
از اقسام نفی را گویند چنانچه
زیر و دوری و سری و ساری
دین و بلاول و غیره الحاصل
بادشاه یعنی لازم کرده
چنانکه معانی تاز بالفاظ
آن کتاب رویت بخشیده
است بچنان نوی و تاز
نقش گفت که بر اساس
اشعار آن کتاب مقرر
کرده است و در آن خلاصه
را کنند و از خواطر عالم غمها
نورسین در سازد ۱۲
از لطف

و نعمها موثر گردد **قوله رباعی** از شاه دکن جهان نشاط آباد است

خاک غم از آب نغمه اش بر باد است و ارباب ترانه کهنه شاگردانند و کس

که از نوشته طرز استاد است به آباد معمور طرز هیئت چیزی مصرعه

چهارم علت مصرعه سوم **الحاصل** دنیا بسبب عادل شاه از نشاط معمور

گردیده و از آب نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و جمیع ارباب نغمه شاگردان

کهنه او نیند زیر که آنکس موجد اختراعات تازه گردیده استاد است

پس باد شاه موجد اختراعات بسیار نغمه های تازه است و لفظ

کهنه صفت ترانه هم میتواند شد بفلک کسره که این در کلام قدما بیشتر

آمده و اجتماع نشاط و غم و خاک و باد صنعت تضاد و آباد و برباد تجنیس

ناقص است **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه سبب تسمیه نام نهادن -

الحاصل سبب نام نهادن کتاب بنورس است **قوله** هنر دین نه

شیره جمیع را نورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع یعنی گرد آمدن رس در مندی

بمعنی مزه نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند بمخله آن سنگار رس را بمعنی کیفیت

که از حسن حاصل شود سرور همه لذات دانند و بعضی شانت رس را

بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل گردد خارج کرده هشت قسم میگویند **الحاصل**

اهل هند شیر گرد آمده را نورس قرار داده اند ازین سبب نورس

نام کتاب دانستن مناسب است **قوله** و فارسیان اگر نورس نهال

فضل و کمالش داند بجا است فضل افزونی و بخشش و غلبه کمال

تام شدن الحاصل ازین سبب که در فارسی نورس ثمر را گویند

اگر کتاب مذکور را ثمر فضل و کمال تصور کنند بجا است **قوله** و این معنی

که این شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس

خواندش هم رواست شاهد محبوب الحاصل ازین سبب که این کتاب

از عالم غیب بعالم وجود و آمده یا اختراع تافته پذیر طعمه نورس گفتش بی

سند **قوله مصرعه** قیاس ستمی ازین اسم گیره قیاس اندازه ستمی نام کرده

شده الحاصل کتابی که از نام او چندین وجه حسن خیر و چه قدر لطافت

و نکات درو مندرج خواهد بود اندازه باید کرد **قوله** فضا و دین معنی

گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن فضا بالفصح زمین فراخ

سواد سیاهی و استعداد و میدان و کنایه از ذهن الحاصل سیدان

بصارت از دین صفات نورس باغ و بهار است و ذهن خواندن از سفید

پرنوار آیراد الفاظ سواد و بیاض صنعت مقابله است **قوله** هر صفحه معنی هر

یعنی اسم بسمی است
از لفظ نورس نورسیده
ظاهر است همچنان چه
مضامین آن کتاب نو
رسیده و تازه اند و هیچ
یک گفته دستخیز نیست
والطف

تخلین برکش نقطه دلکش بارش معنی بی غش بارش بر لبه غش روشن غش
 بالفتح خلط کردن چیزی در چیزی برای فریب و دعا و خیانت کردن
 الحاصل هر صفحه نوزس بهاریک گلستان دارد و هر سطرش کیفیت
 یک گلستان بدین خوبی که الفاظش رنگ بر گهاست و معنیهای
 روشن مثال ثمره و الفاظ برگ و بار دین جمله برایت چمن و تخلین است

قوله بلبل فصاحت بر گل زناکت تحریر و تقریر و نظر نگار گیان از بوج
 رطوبت عبارات روان در بنجر فصاحت بالفتح کلام خالی از الفاظ ثقیله و غیر
 مانوسه نظر بفتح تن نگرستن بتابل نظار کی بالفتح و بی تشدید ظالمعنی
 بیننده الحاصل فصاحت بر زناکت تحریر کتاب نوزس چون بلبل
 بر گل بر تقریر یعنی شیدا است و نظر بینندگان در زنجیر طراوت عبارت
 پر سلاشش مقید یعنی از وجد انشود **قوله** سنبل حروفش

از آه ناشکیبان و بنفشه نقش از خال و لفر بیان سنبل بالضم
 گیاه است خوشبو و بالفتح شهر است در روم بنفشه بفتح با و ضم نون
 گیاهی است که در همواره در آب روید و شعرا در ابر کوع و سجود و مراقبه
 تشبیه دهند و در برهان قاطع نوشته که بنفشه بضم اول و کسر اول

هر دو آمده است و آن کلی باشد معروف و معرب آن بنفج باشد و نام گیر
هم هست که در آب روید ناشکیبان کنایه از عاشقان و لفر بیان کنایه
از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در هر غوله ریزی مرغوب
است چنانکه آه ناشکیبان پر پنج و تاب باشد تشبیه حروف آه در
پیمیدگی است و نقطه های حروفش در حسن و لفریب است چنانکه

خال و لفر بیان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال آب
حیات ترشح تراویدن طراوت تازگی نهر بافتح جوی آب سطر
بالفتح و یفتحین نیز آمده به معنی سلک حروف ورسته هر چیز چنانچه
رسته بازار ورسته و دخت **الحاصل** کلمات نورس از تراویدن
طراوت یعنی از مضامین و معانی تازه چنان روح راقوت دهد که با نهر

سطر از اجزایات مالا مال است **قوله** خضر نشسته سیرانی اودا میسجا
مردۀ جان بخشی بود خضر سبز و نام پیغمبر است علیه السلام و وجه تشبیه
اش آنکه جایگزین آن جناب می نشست سبزه می برآمد پس مسجی بخضر شد
مسیح نام عیسی علیه السلام و الف در آن زاید است هر دو معروف
و کنایه از عاشق مراد و کشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب

بهین قایل است و برین برین تجنیس نام است و در بعضی نسخ بمصره نامی
بجای نون نفی بای موصده و بجا خلت خلد و بجای برین درین است
درین صورت از لفظ تنهاوات خدا اعداد داده کرده شود خلاصه اینکه

خوشنودی و ایی یگانہ حقیقی درین فردوس است **قوله** کسی زین

سان تواند ساخت گلزار که چند چون خلیل از نار گلزار یعنی ظاهر است

که خلیل الله علیه السلام نار را گلشن نمود پس کیکه همچو خلیل الله علیه السلام

اتش را گلشن کردن تواند مثل این کتاب تصیف کنایه آنکه استفهام انکار است

یعنی بچاکس بدین صفت که از نار گلزار چند گلزار خواهد ساخت **قوله**

رسید از او رس شاه سخن رس و بفریاد نفسها نقش نورس و داورس

شاه سخن رس ترکیب اتصافی است محمول علی القلب یعنی صفت مقدم

از موصوف الحاصل نقشهای نورس نفیض شاه سخن رس داورس

بفریاد نفسها رسید یعنی آرزوی نفسهای خلق بر آورد **قوله** ره پرمردگی

بر تازگی بست و چه نقشی در بلند آوازگی بست و چه بمعنی بسیار عجب

بلند آوازگی شهرت کامل فاعل بست شاه یا نقش الحاصل بدشاه

نقشهای نورس را عجب شهرت کامل رسانید که بر تازگی او راه پرمردگی

بسته گردید **قوله** بخورشید و خشان پرتوی داد و نوی را طر فیه تشریف نوی
داد و پرتو فتح اول و ثالث فروغ و شعاع و یاداران مصدر کتبی بالغت تازگی
و نیز هر دو یابرا که حدت هم میتواند شد تشریف را و از خلعت و قاعل داد
بادشاه یا نقش الحاصل صفاین نورس چنان روشن است که خورشید
از روشنی گرفته است و تازگی از فیض خلعت تازه یافته **قوله**

سخن پاسبان شکوه و شان خود داشت که در ایوان شاه ایوان خود
داشت و پاسبان نگهبان شدن ایوان صفه و طاق شکوه بضم تین شکوت
الحاصل سخن بسبب آنکه در ایوان شاه مکان خود یافت قابل
نگهدار است شان و شکوت گردید یعنی بمرتبه اعلی رسید **قوله**

کشد صد استان هر صفحه و لب و ورق را گرداند انگشت بر لب
انگشت بر لب زون کنایه از گویا کردن کسی است الحاصل اگر کسی
مستدعی خواندن آن کتاب شود هر صفحه و صید و استان گویا گردد و

قوله سطور از رشته آواز دارد و ورق از پردای ساز دارد و
سطور جمع سطر و ورق یک تخته کاغذ الحاصل کتاب نورس چنان
و تشریح و تفسیر است باعتبار رنگینی عبارات و مضامین گویا بجای

بمنو انداخته که انگشت بر لب
لب و ورق زون و یاداران
ورق باشد و قاعل زند
غیر معین "الطفا

از یک تخته باین گشت
در کتاب نورس نگردد
سند و ج است که گویا
طهران رشته صوت
صد است و دارد
و با ساز است
الطفا

سطور رشته آواز و بجای ورق پردهای ساز میدارد **قوله**
 بفرمان حق و طبع بفرمان و سخن را کرد پیکر نغمه را جان و فرمان حق
 سخن راست طبع با فرمان طبیعت سلیم پیکر جسم **الحاصل**
 بادشاه در آن کتاب بقوت طبع سلیم خود بفيض است گوئی نغمه و
 سخن را چون جان و تن قرار داده است **قوله** حروفش با ورقها
 جمله هم پشت و که ننهد میچکس بر حرفش انگشت و هم پشت
 معاون انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن **الحاصل** حروف
 کتاب نورس با ورقها جمله مد و گاریک دیگر اند و هم پشت تا کسی جاے
 اعتراض نه در یابد یا آنکه بسبب هم پشتی عیب را راه دخل بدست نیاید
 نتیجه آنکه همه پاک از نقصان اند **قوله** نوی می بال گو خوش فارغ
 البال و که نورس کهنگی را کرد پامال یعنی تانگی را بگو که بالیده شو
 از آن سبب که کتاب نورس نام کهنگی از لوح وجود خود پاک کرد این
 اجتماع الفاظ نو و کهن بر یک صنعت مقابله است **قوله** خدا پیرایه
 بخش از قبولش و مصون دارد از زرع هر فضولش و مصون به
 تخفیف همزه بر رعایت قافیه و وزن شعر بمعنی نگه داشته شدن

۲۱
 طبع بفرمان حق و سخن را کرد پیکر نغمه را جان و فرمان حق
 سخن راست طبع با فرمان طبیعت سلیم پیکر جسم **الحاصل**
 بادشاه در آن کتاب بقوت طبع سلیم خود بفيض است گوئی نغمه و
 سخن را چون جان و تن قرار داده است **قوله** حروفش با ورقها
 جمله هم پشت و که ننهد میچکس بر حرفش انگشت و هم پشت
 معاون انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن **الحاصل** حروف
 کتاب نورس با ورقها جمله مد و گاریک دیگر اند و هم پشت تا کسی جاے
 اعتراض نه در یابد یا آنکه بسبب هم پشتی عیب را راه دخل بدست نیاید
 نتیجه آنکه همه پاک از نقصان اند **قوله** نوی می بال گو خوش فارغ
 البال و که نورس کهنگی را کرد پامال یعنی تانگی را بگو که بالیده شو
 از آن سبب که کتاب نورس نام کهنگی از لوح وجود خود پاک کرد این
 اجتماع الفاظ نو و کهن بر یک صنعت مقابله است **قوله** خدا پیرایه
 بخش از قبولش و مصون دارد از زرع هر فضولش و مصون به
 تخفیف همزه بر رعایت قافیه و وزن شعر بمعنی نگه داشته شدن

فضول بالفتح زیادتی داشته شده کنایه از مرد لافزنه پیرایه آرایش مزبور
قبول پذیرفتن الحاصل این و متعال کتاب نورس رازیور قبولی غنچه
عطا فرماید و از ناپسند کردن مرد خود آرا نگه دارد این جمله دعائی از حاج
مصنف علیه الرحمه است **قوله** از اینجا که عواطف خسروانه و مرامی باد

شامل و در نزدیک است عواطف جمع عطاوت بمعنی مهر مرام جمع محبت
الحاصل این جمله علیه است مقدم از معلول یعنی از آن سبب عطا

و محبت باد شاه بر دور و نزدیک یکسان است **قوله** اهل عراق و

خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست عراق و خراسان نام شهر
عجم و عرب و نیز نام پروه سرو دنام نوالی از موسیقی الحاصل باد شاه
بسبب عطاوت خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب

نورس محروم داشتن مناسبند است **قوله** خواست که این نسخه

را بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرگ معیش هر روزه نوروزی کنند تا علیه درک
ار یافتن نوروز عید ایست که با آغاز سال می کنند الحاصل باد شاه خواست

که کتاب نورس را روانه عجم نماید برای آنکه اهل عجم از فوایدش بهره یافته
هر روز همچو عید نوروز خوشی کنند **قوله** در آن واجب بادغان غصه در

ادعان کردن نهادن صدور ورود الحاصل حکم شاه نفاذ یافت

قوله که استادگان پایه سریر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد

خود را بسپای محکم امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پروراند
سریر تخت خلافت سلطنت مصیر بالفتح جای بازگشت محکم بالکسر الت
عیار شناسی مهندسان کسوتی نقد بمعنی زرمجمل فراهم آورده مفصل جدا جدا کرده
شده الحاصل منتظم اسرار کاری که در لیاقت و استعدادشان به محکم

امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و معنی بسیار دارد
قوله و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند قیود جمع قید
مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار
و پیشه و چیزی قرار دادن الحاصل بعضی یعنی بعضی ازان اهل استعداد
فایده های آن کتاب بر اصطلاحات مرقوم سازند تا تکرار ذکر آن قیود مستلزم

تطویل نگردد و با اشاره همان اصطلاح بی بطلان بتوان برد **قوله** با وجود

آنکه بتلاش امتیاز و زور موسکافیه نهایت دقت یکار رفت موشگافی باریک
بینی وقت باریکی و مراد از مشقت الحاصل با وصفی که اهل استعداد

بدر تلاش امتیاز و زور باریک بینیهای آن کتاب نهایت وقت بکار ببرند

استادگان پایه سریر خلافت
مصیر را باید بعضی قیود
این کتاب را در سر آورد
بعضی قیود است بطلان
اصطلاحات کتب غیر قیود
که نشان لیاقت در بر
بهین است
الطف

قوله هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجای

بجای آوردن حق ادا اعدیم السهوانی که صفحه انشای شان هرگز آشنای

کز لک حکم قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت

شستند ادا بالفقه رسانیدن و رسانیدن حق ادا اکنایه از اصلاح عیدیم

السهوبی خطا کز لک قلم تراش حکم سودن و محو نمودن خوی آب بدن

الحاصل با شاه وقت ملاحظه شرح نورس تغییر و تبدل الفاظ و تصرف های

بجای آوردن حق اصلاح آچنان فرمود که کسانیکه سخن شان گاهی بزرگ

اصلاح حکم نشده بود و قلم تغییر و تبدل دیگر بر آن ترفه شمرنده شده

مرقومه خود را باب خجالت شستند **قوله** و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند

نگاشته خود را مدین شرح نویسی بشایه خامه و آلت تحریر را نگاشته

معجز بیان بمعنی بیان او همچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشایه آن گفتن

نقوانند و عاجز باشند **الحاصل** شرح نویسان از ارشاد زبان

شاه نوشته خود را همچو خامه خود که خویش بر قوف بدست دیگر است بیکار محض

داشتند **قوله** غرض هم متانت متن از همه داتی او است و هم تشریح شرح

از گفته بیانی او متانت کلام چیست و الفاظ و پر معنی که خالی باشد از سستی

خدا را که هر کس را بی غرضی و زین
باز نگاه خود را که در پیشانی
نظاره پس فضل کلام السهوان
نیکو کردی از زبان شاه شنیدند
یعنی نوشته و بدست
خود را که نگاشته خود را
نظاره یافتند و نگاشته خود را
یعنی از قلم خود را که از آلات تحریر
نگاشته

ورکات انشرح کشادگی الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری

عبارت متین از قوت علییه شاه است کشادگی شرح هم از واضع بیانی

قوله قطعه ادب آموز و نکته اندوز باید و اگر عراقی و اگر خراسانی و

گو فلاتون که با همه سبقت می کند زانوی سبق خوانی و ادب آموز شاگرد

نکته اندوز فیضیاب الحاصل هنرمندان عراق و خراسان که کمال شهرت

دارند اگر پیش شاه حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند کجا است فلاتون

که با وصف هم دانشم پیش دستی بحضور شاه زانوی سبق خوانی نماند

یعنی از شاگردی شاه بهره یاب شود زانوی نماندن کنایه از شاگردی است

قوله اینکه خود بنفس نفیس توجه به تحریر دیباچه نفرمودند و اغراض

منظور و ملحوظ است نفس بالفتح و کسر ثانی پاک این جمله جواب سوال

مقدر است یعنی با وصف چندین لیاقت عدم توجه شاه به تحریر دیباچه

محل توهم است الحاصل مصنف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه

شاه تحریر دیباچه لملاحظ فرماید و اغراض است و فقره آینده بیان آن

قوله آری بدین گزند عین الکمال با عقد لالی شاهوار خرفی ناچار

آری حرف تصدیق یعنی نعم گزند از بیت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح

سلک لای جمع لو لو حرف بفتحین سفال و سبوحه و هر چه از خاک سازند

و در اینجا کنایه از شبهه الحاصل برای دفع چشم پر ضرر که مهره سفال را با سلک و اواید دارند پس کتاب شاه بنهره سلک مر و اواید و و با چه

بجای مهره سفال است **قوله** و فضای میان فرای باغ و بستان

را خار حسی در کار فضا با الفتح فراخ بودن مکان و زمین و مساحت

سر فرا بالکس افزاینده الحاصل برای عدم مداخلت غیر و حفاظت

باغ خار بست و اطراف باغ ضرره راست یا آنچه هر جا گل است خار است

و بر بال است بنابر نام داده گیرند میخوانند **قوله** کاغذ و جیب قیر کشیدن

و شکر بعد خط کشیدن حکمت است کاغذ معروف و آن دو نوع است

یکی جو دانده که از درخت بر آید دوم چینی که از چوب جوشانیده برارند و نیز

نام چشمه ایست در بهشت و کنایه از هر چیز سفید جنب با الفتح پهلوی قیر

روغن سیاه که بر جهان مانند آت آب اثر نکند الحاصل مقابله

سفید و سیاه کنایه از تمیز خوب و زشت است یا آنکه از قول مصنف

علیه الرحمه معلوم میشود که قیر هم حافظ کاغذ میباشد لهذا در پهلوی

و سیاه کتاب خود کشیدن و انانی شمرده همچنین شکر بعد خط کشیدن

چشیدن باعث قدر لذت شکر دانسته **قوله** فی الحقیقت

ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی است که تقریبات فرموده اند فی الحقیقت

در اصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک گردانیدن رشته سخن بطلب

و مدعا الحاصل در اصل غرض شاه از تحریر دیباچه هم از فیض

بخشی تعلیمات است بمصنف علیه الرحمه که بمحل آن اطلاع فرموده اند

مقرر آئینه بیان تعلیمات است **قوله** که سخن را باید که اول

ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که اگر لفظی در آن

زیاده و کم کنند یا اندک تقدیمی و تاخیری نمایند معنی بسرفرازی دیگر

برگردد سی لفظ نشیند سخن را صاحب ملاحظه بگوشه چشم دیدن باید

دانست که درین تعلیمات مقصود رعایت بلاغت و فصاحت

است چنانچه تقدیم و تاخیر از ضعف التالیف است یعنی محال

قواعد سخن الحاصل شاه میفرماید که صاحب سخن را رعایت

بندش سخن لازم است زیرا که هرگاه در عبارت یک لفظ کم و

زیاده و تقدیم و تاخیر نموده شود معنی بسرفرازی مقصود دیگر

گردد لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن سنگریزه لفظ درشت از راه

بای تعلیمات به سبک است
و کاف بدان حسه لای است
اندکیان بارش صاحب امر
جلد آئینه دای بی فیض
ملت است ۱۲
کامل بیان مفعول کاف
در کاف صفت است
در زیاده و کم تقدیم و تاخیر
صفت تضاد است
نشینان کنند از آن سخن
در وقت قبل است
سبب بی تصدیق مد
در بی صفت تضاد است
۱۲

سخن که استیب به پای اسپ بیان نرسد مر کرده اند و از تاریکی و تاریکی
 الفاظ که پای خرد راه بمعنی آن نیاید نمی فرموده بر چیدن بردن از الحاصل
 شاه تاکید فرموده اند که الفاظیکه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریک
 و رکیک که معنی آن روشن نبود احتراز کردن فصاحت است **قوله**
 و امثال این سخنها مکرر استماع افتاده یعنی همین مظهرها شنیده **قوله**

بپالایش و نهش طبع مستفیدان صاف و حلقه شگردیش زیور گوشن
 و اهل انصاف پالایش صاف کردن ذهن قوت حافظه مستفیدان قایلین
 بیان الحاصل مستفیدان از ذهن شاه طبیعت خود را صاف سازند
 و اهل انصاف شاگردی او را بخود دانند **قوله** اگر گلی تحفه بهار شود هم از

بهار است و اگر در ری نثار دریا گردد هم از دریا است الحاصل مقصود
 مصنف علیه الرحمه ازین مقوله آنکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات
 شاه است و نازش من برین دیباچه غیر **قوله** بیت

در کلمات خرد و پنهان بدین دو کم زرشحه پیش او دریا بدین دو پنهان وسیع و
 فراخ کلمات جمع کمال معنی تمام و تمام شدن مجازاً اطلاق آن بر او
 صافی که فوق بآن متصور نباشد کنند شرح بالفتح چکبیدی الحاصل

بعضی سخن این مرد و بعضی
 پنهان و پنهان و پنهان

در کمالات شاه بنظر غور و فراخی چشم ملاحظه کن چرا که پایانی ندارد پس
بگوشت چشم نگرستن مدرک آن نخواهد شد و آن کمالات چنان وسعت دارد
که دریا پیش آن قطره پیش نیست یا آنکه در جمله کمالات عالم بنظر وسیع
معاینه کن که رو بروی شاه دریای کمالات عالم کم از شرح نماید

قوله چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار اگر

احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه بمعنی صفت چیزی است
که یافته شود و در آن و نیافته شود و در غیر آن سایه کردگار کنایه از شاه جمال
هرگاه صفت بی نیازی مخصوص جناب باری است جلت ععالی
پس در غیر او نیاز لازم اما چون که بادشاه سایه خداست اگر بالفرض
دوری چیزی احتیاج باشد گویا نیست زیرا که اگر اینقدر هم احتیاج
نباشد پس در ظل و منظر فرق نماید و صفت خصوصیت بر طرف شود

قوله الاجریغانی که درخور کیفیت و چاشنی خود شراب مخمّر و نقل

نغمه برایشان پیاید و باندازه عقل در انداز مال بهمزمانی کشاید حریف
هم سخن و هم پیشه و هم کار و در خوب بفتح ثالث و واو معدوله سزاوار و
لایق کیفیت چگونگی الحاصل احتیاج شاه بر اہم نشینان

چون صنعت نایابی حاصل کرد و گاه است
سایر که چهار کرد مراد از آن پادشاه
است نباید و خواجه لازم نهاد
می گوید که پادشاه را از قضایای
است ازین بود و جز نیست هر
برای حرفی ایضا خواجه خندان قدو
آن حرفات است که باستان انی
نخن خنی نغده سرانی و نکته انی
پس او از خواجه پیمان سخن چی
و نغده سرانی و نکته انی باشد لطف
صفت شجاع و معج با صوم
صفت ظلام صفت و معج با صوم
نیکو و خصلت و معج با صوم
و گاه بیغی و غریب و معج با صوم
نقل الفتح و بالغم موده و غیره که
بدشرب تناد و نغده سرانی
جمع عقل نایابی مراد از اینام
کلام کردن ۱۳

همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است ایشانرا

هم از آن فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در انداز سخن کلام کند **قوله**

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگیش رنگ فهمیدن بر چهره تواند

بست وز می عیش سبک و حی که بیال هتر از مرغ دلش بر شاخار

نغمهای نازک تواند نشست خوشا بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع

درک بالفتح دریافتن هتر از بالک جندیدن نکات بالکسر جمع نکته

بمعنی سخن باریک و لطیف الحاصل بسیار خوش آن چمن طبع

یعنی شگفته خاطر که نکتههای رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی

آن سبک و حی که بازوی جنبش سی مرغ دل و بر شاخ نغمه شاه

نشید یعنی بد ریافت آن **قوله** چه دشوار است بر قایل

بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بضرور

از پای خودند خستن چه بر آس علت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار

مشکل قایل گوینده و سامع شونده بضرورت عدا **الحاصل**

بر باد شاه که بلند سخن است با سامعین پست فهم موافقت

کردن و سخن بلند را عدا پستی افکندن بسیار مشکل است

سبک و حی یعنی لطیف
و چلاک نیز عقل و مدام
از درج کلف و بیایم
انوار از (نور) و در
شاخار سازید این

کوتاه دریافت یعنی کوتاه
عقل ساختن و یافت
دو بلند کوتاه صفت
تضاد است

قوله

مثال حال جوهر فردش نقاش است یکی در شکستن گوهرگران بها

دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد و دیگری دم قلم زاکت

رقم را از تیزی به پرواز دتا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشاد بها با لفتح قیمت

مشتری خریار دست بیع تواند داد یعنی تواند خرید مبصر بیننده کند نظر گویان

تماشا دیدن الحاصل مثل شاه مثل جوهری و نقاش است که آن

یکی یعنی جوهری بمحافظ افلاس خریار گوهر خود را شکند و کم قیمت کند و دیگر

یعنی مصور بمحافظ کم نظری بیننده زاکت و صنعت فن نقاشی را بگذارد

پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران متاع خود را

کم بها نمودن و اظهار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خاطر خاص عام

زیر مشق خامه او اتمام است آنکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین شاه

و سماع نهسته اند و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل مصور روح

مجموع ندیده و لالی کلام معجز نظام در درج گوش هوش نخیده و کمان برند

او اتمام جمع و هم بمعنی رفتن بسوی چیزی بی قصد آئین رونق مصور بفتح داد

صورت گرفته جسم بفتح سین جسم گرفته الحاصل بسبب اینکه

بناظرهای خاص و عام تابند و هم میباشند کسانیکه بدین هنرم شاه دیده را

۱۰
همچنانکه در بیان بفتح اول
و کاف فارسی بافتن
و کاف عربی بود و دست
در نظم نمایی از قول
شکر

۱۱
صفحات جمع مصور خاطر
جمع خاطر سماع بفتح
شنیدن مجاز بمعنی
فصل و سرود و آنکه
هم چنین بمعنی دیده شدن
و عید از عید و جشن است
آل جمع و نور نظام با کاف
شسته جابر و راستگی
۱۲

زینت نداده اند و از عید و از نوروز یعنی بملاحظه جلوس شاه و او

و رنگ چشم و گوش را به تیج و مباحی نساخته و عقل مصور و روح جسم عی
 بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت سراپا روح و سراپا خرد شده است
 ندیده و از کلام شاه گوش هوش را کامیاب نگردانیده هر آنکه گمان خواهند
 برد و بیان گمان در فقره آینده است **قوله** که این ستایش از مقوله دیگر

مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند و قطره و ذره ایشان را
 منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند کاف بیانیستایش با لک توصیف
 مداح بسیار ستایش کننده ممدوح ستایش کرده شده مبالغه تمامی قدسین
 در کاسی الحاصل این ستایش بادشاه علی عامل که مضه

کرده است همچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان و حسان
 خود میکنند و اندک وصف شان را بسیار نمایند خواهد بود **قوله**

اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری وارد اما برفع این منطنه قسم یاد میکنند
 صدق راست مقال بالفتح گفتگو ظهوری تخلص مصنف علیه الرحمه رفع
 دور کردن منطنه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جائز گمان الحاصل
 میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگر چه راست کوی و صدق مقال بن بیاهی

ستایش حاصل مصداق
 است و بوجه لغت شده
 و چون در منبع مدحی جز
 شکی از بن است مطلع بالفتح
 اول و کلام مقام بر آمدن
 آفتاب و بفتح نام آوردن
 است

قوله

و دلیل تصدیق ندارد باین برای رفع گمان مذکور قسم مخورم

قوله

بنکارنده که بریجان خط خوبان مشک را بر سرین برات داده و بنوازنده
که بفتح لغمه در نوازش بر روی سامع کشاده بآی بنکارنده و بنوازنده قسمیه
کاف بر اصدای بجان سبزه و گیاه خوشبو سرین با لفتح گل سفید و خوشبو
بر ات حصه و تنخواه بفتح کلید الحاصل قسم بآن نقاش که بر روی
محبوبان سبزه خط چنان رویانیده که یا مشک و سرین را یکجا کرده و قسم
بآن نوازنده که از کلید سر و در و روزه سر فرازی بر روی شنوندگان کشاده
و مراد از موصولین ذات پاک باری تعالی است **قوله** که مد فتر و صیفش

کم هم به نمودن بدیع رقم نیست و شتر قانون تعریفش حد نفس پنج خجسته دم
نه کاف بجز بابت قسم مد در از شدن و در اصطلاح سیاق آنچه بالای حساب
کشنده و قرآن شریف بدیع نادر شد بفتح اول تشدید ثانی کشیدن و تن
و فارسیان بجهت درازی صوت آرند و در چهار تکبیر می راست و بلند کردن نفس
نوشته است قانون نام ساز صد بفتح و تشدید دال ناره پخیری و اندازه کردن
نفس بفتح ثانی دم خجسته بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیر شین راجع بشاه
الحاصل قسم بخداست که مدانی و صف شاه را نوشتن

۹۱
بجان نام یک زن نام
خط سرین کنایه از
خط و مجرب برات
بندی یک گویند

شاه ممکن نیست و عالی طبعا را درین محل سکونت و عجز لازم است که بالا نرود

شد دعایا و آذیر که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بر زمزمه دعای

اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب دانست بر زمزمه نغمه دعای اختتام

دعای که وقت تمام کردن کلام میکنند اثر نشان اهتمام بهت کماشتن

و توجه دلی کردن الحاصل این فقره محتمل بر چند وجه است اول

باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش جانب اثر چنانچه

مذکور شد دوم بهمین ترکیب دم بمعنی دعوی یا هنگام باشد سوم نوازش

اثر صفت دم بدون کسر یعنی نفی که اثرش همه نوازش است

چهارم دم نوازش خود اثر مهمم شد یعنی وقت نوازش بر زمزمه دعای اثر

بدل متوجه شد درین تو جهیات فاعل دانست جای مصنف علیه السلام

و جاکم و غیره یافته می شود و خلاصه آنکه بر زمزمه دعای که با آخر کلام

میکند دم سرفرازی اثر اهتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسه بپنجد

خورشید تار شعاعی در دید نیست نسیم نغمه از هب مجلس خدایگان

در وزیدن باد و تابر قانون سخن تار نفس نواخته مضرب زبان است

ترانه تنای جهان بانی ذخیره کلام جهانیان باد و میدن

۱۱
خدا یگان سر بلند خدای
و گاه بنی خداوند جلالت
این لفظ صرف بجای شاه و
قانون نام ساز و ضرب می
آید و نیز در این شعر
آید و نیز در این شعر

رستن و ظاهر شدن بقول خان آرزو و اطلاق رسیدن پنج جا باشد اول گل دوم
صبح سوم افسون چهارم فی و کرنا و غیره پنجم باد مهب بفتح تین جاکو زیدن باد تا
بر آنتهای مع الشرط نواخته سراییده شده ذخیره جمع کرده شد الحاصل
این کلام متضمن درک شاه است یعنی تاشع از آفتاب جلوه گر است و تا سخن
از نفس مقدر نغمه از بزم شاه و شای شاه از زبان عالمیان جدائی

لفظ پرداز می و معنی ساز
اول از ایل زبان و ششم ۱۴۱

بنیاد **قوله** قطعه تادو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورنده

لفظ پردازان معنی ساز و بزم بیان و یعنی تا صاحبان نظم و
شعر و انشاء شعر خود را از لفظ چنگ دو معنی اول پنجه دوم ساز
چنین از لفظ قانون یکی ساز و دوم قاعده اراده دارند و این حالت اقیانوس

باقی است **قوله** باز اقبالش بصید ملک زنگین چنگ باد و

تار چنگ عشرتش باد از گستن در امان و باز نام جانور شکاری
دهر زمانه و الحاصل اقبال شاه ملک گیری و عشرتش

در قیام پیبری متضمن باد این بیت نظیر بر دو معنی لفظ چنگ
است و برنگین چنگ و تار چنگ اشاره نمودن بهمین است

قوله هم بر آهنگ شنایش نغمه قانون دهر و هم بحق

مدعایش رسم و قانون جهان به آنگاه قصد و تقی بالفتح موافقت
 الحاصل در زمانه بتایش شاه قصد دارند و قاعده روزگار
 بدعا شاه موافقت کننده باد این بیت نظیر بر دو معنی
 لفظ قانون است و قانون دهر و قانون جهان اشارت
 بهمان پس هر دو بیت هم نظیر و هم نتیجه دعا واقع شده است

قوله مصرع

بسیار باد و آجابت بالکسر جواب دادن و کنایه
 از قبول کردن منت احسان شمردن بحال

ازین دعاها که ادا کردم و منسوب بذات شاه

است بر قبولیت احسان بسیار باد یعنی

قبولیت فخر خود پنداشته و ممنون

گشته با و در سازد و الله اعلم

بالصواب تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله

گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خرمی چنین سخن بطراوت حمد بهار پیر ائیت که گلزار ابراهیم بهادر خسار
یوسف طلعتان مغرور و نخوت رسانیده خرمن گفتگی طراوت
تازگی بهار پیر آرایش و هنده بهار و ترکیب جمله موصول یا بر اے تنکیر است
حرف رابط کاف بر اے صله گلزار ابراهیم فارخلیل الله و هم نام این خطبه
نخوت بزرگی و کبر الحاصل گفتگی چنین سخن از ستایش بهار
پیر ائیت که در رخسار خوب رویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن برو
مانند مغرور و نخوت در سر دارند گلزار ابراهیم که کنایه از رنگینی حسن باشد
شگفته گردانیده الفاظ یوسف و ابراهیم و مغرور از قبیل لوازم و رعایت
است **قوله** و تاجداری لفظ و معنی چشمت شنای تارک آرائی است که
ستمی خود یعنی ابراهیم علول شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز

گردانیده و او برای عطف تاجداری باوشای لفظ آنچه حکم میکند بدین
 انسان معنی آنچه قصد کرده میشود از لفظ حشمت فرج و شرم و
 غضب تا رک آرانیده سرکاف بر اے صله سنی بهنام خلیل
 دوست صادق و لقب ابراهیم علیه السلام یعنی کلمه تفسیر و بیان
 هفت اقلیم ربع مسکون یگانه لاثانی الحاصل تاجداری یعنی
 بزرگی لفظ و معنی از حشمت شایسته منشاهی است که بهنام خلیل
 خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در ربع مسکون بصفت نه گانه بنی عدل
 و سر بلند فرمود الفاظ هفت و نه یگانه از قبیل صنعت سیاق الاعداد است
قوله اول معرفت یعنی از صفات مذکور هفت اول معرفت ایزد است

جلت نفاوه **قوله** که با وجود حجب کثرت در مشاهده شاید وحدت معنی
 کلام معجز نظام کو کشف المغطاء لما انزادت یقیناً و صف
 حال او ساخته کاف صفت حجب بفتحین جمع حجاب بمعنی پرده کثرت زیاده
 شدن و مراد از ملکات و دنیا مشاهده با یکدیگر دیدن و در اصلاح صوفیه
 حق را بی خلق دیدن شاید محبوب وحدت یگانه شدن و کنایه از ذات
 حق و تجلی حق که سالک را از همه تعینات بری سازد و در شاید وحدت

۲
 بند او ماعل فعل ساخته و
 پر افتد که خبر در فقره واقع
 شده اغلب است که لفظ معرفت
 باشد و خبر او در فقره اول خبر
 شین در فقره ثانی راجع به
 بادشاه و کافیکه بر سر خود
 اول واقع شده بر کشف
 است و موصوفان نیست
 و لطف

اضافت بیانیه است کلام سخن و جهد لو اگر چه کشف گشاده شود غطا پرده
لما از دوت هر آئینه زیاده نشوم یقیناً از روی یقین **الحاصل** بادشاه
را شناخت حق انجمن است که با وجود پرده های تعلقات ممکنات معنی
قول جناب علی مرتضی علیه التحیه والثناء را که فرموده اند آنچه اعتقاد در معرفت
حق جل و علا کرده ام از کشف پرده تعینات ماسوای حق دران زیادتی و
کمی راه نیابد وصف حال خود ساخته یعنی خود بدین صفت موصوف شده

قوله و گلستان نیت و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک

شک و شبهه پرداخته **الحاصل** بادشاه نیت و عقیدت خود را که
همچو گلستان است از شک و شبهه که چون خاشاک و خس مانع کشف تجلی

حق است خالی کرده **قوله** مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر

شنا سائیش و عنف و اشتلم ماسوا پسندیده طبع ماسا سائیش مجموعه
کتاب عرفان شناخت او تعالی موحدان طایفه صوفیه عنف بالضم
و سکون نون سختی و درشتی اشتلم بضم اول و سوم و چهارم و سکون
دوم تندی ماسوا موجودات پسندیده مرغوب ماسا سائیش یاری کردن
و مخفف آن ماسا بدون تابی فوقانی آمن **الحاصل** کل معرفت دیگران

در راه سبک کردن گرفت و درستی
که با سوسا ای بیخود از حق
بودن دوت و نیت و نیت و نیت
عظیم است پسند و مرغوب طبع
شاه است بیخود طبع شاه چو کجاست
بازگشت است که سنجی نیکو نامزد
پسند و نیت
الطاف

که بمنزله یک کتاب است از دفتر معرفت شاه یک فرد است و در شتی و تندی
یعنی بد نیستن و ناپسند کردن چیز که باور الحق است پسندیده طبع موافق
او است یا آنکه در شتی ماسوا یعنی گستاخی بندگان بجنور شر پسندید
طبع سلیم دوست یعنی شاه را نازبرداری مرغوب است یا آنکه در شتی همه
عالم را خود یک تن در راه آنکه کشیدن مرغوب طبع شاه است

قوله

توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلشین و خاطر نشان
در معرفت حق کشاده بیانی شاه چنانست که علامات و جوب وجود بی
نشان یعنی جناب باری جل و علا از ان معلوم و مفهوم دیگران شود

قوله

بانتاب جهان گرد تا کید نظر برد و بینان بیند اختن و بصورت قضا تهید
باحوال احوال ان سر برد اختن و بینان کنایه از قوم مشرک عجب بود که هم قایل بحق
و هم پرستنده غیر اویند احوال آنکه یک ششی را دو بینند **الحاصل** با دشت
و حدت چنان سعی میکند که انتاب را که در اتمام ایحاد و الید ننگه حاکم جمیع سیاره
و ثابت است تا کید فرموده که غیر خدا پرستنده را موجود شدن عده و قضا را که
در نشو و نما و انتظام کائنات در کار پرورازی از همه مقدم است تهید نموده که غیر
یک بیننده را صورت پذیرفتن ندهد **قوله** ز ناز را با سجد نه پیوند نیست که

اینچنان بر چشمها خود صلی
بنویسند الحقیقت را علاج دوا
ای است که کم دشمن و دشمن
ایمان بیدار دارد ۱۰
الطف

و قید شاه بر تیر رسیده که دوی
باقی نماند یعنی غیر خدا را نیست
و نابود انگاشته و خود یعنی از خود
غالی شدن و خود را نیست پذیرفتن
و دوی را نیست آید یعنی از چه
است که این امر غیر غریب
است که دوست گویند ۱۰
الطف

گنجشک کشاکش ایشان نه خند و کفر را با ایمان نه سرسیت که صد عشر
صنل چاره از پیشانی بر همان نه بند ز نارشته که نهودر کمر دارد سجده باضم
و نه تسبیح پیوند الفت و اتحاد کشیشان زاهدان نهودر عشق و خیال صداع
در و سر چاره علاج **الحاصل** در عهد شاه زمار را با سجده انچنان محبت
است که از اختیار زمار و ترک تسبیح برفت عقل مهندوان خنده میکند که
مرا با تسبیح مناسبت کلی و پیوند ضروریست و بوجو و سجده وجود خود پنهان دارم
پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دودمان گیسو
زمار با خنده مشابیهت دارد و چنان کفر را با اسلام چنان اتحاد است
که از آنجا که از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافر است که کفر از اسلام
جدا باشد کفر را بغض و ای مصمم به راحت جان زیت بجز در و سر
نیست و تصور جدایی صورت دوست خود یعنی اسلام باعث درد
گردید لهذا طبیعتش بدفع در و سر خود مانع بصل گشت و کافران ازین
غافل می فهمند که صنل مطلوب کفر است و کفر مطلوب ما پس مطلوب
عین مطلوب ما است و چو با آن عبادت هر روزه مقرر گردانیده اند
قوله از صدقه توحیدش دوی و یکی گریخته و از علاقه تجریدش خود

ورتوئی آویخته صدمه سبب توحید خدا را یک دانستن ضمیر شین راجع
 بشاه دوتی کنایه از کفر کی کنایه از اسلام علاقه آویزش دوستی تجرید
 خالی کردن و کنایه از فتنای مطلق خودی انانیت و کنایه از بندگی توتی
 ثبوت ذات مخاطب و کنایه از ذات مطلق **الحاصل** از سبب
 توحید شاه آنانکه غیر حق را می پرستیدند از ان در گزشتند و بجز
 واحد مطلق دیگر پراختا نگویند و از فیض فتنای مطلق شاه کسانیکه
 دعوی انانیت میکردند بر وجه توتی رسیدند یعنی هر چه هست تو میگویند
قوله گوش حق شنو زبانی حق گو **الحاصل** جمیع متعلقات
 شاه بر کار خود معمو رست چنانچه گوش او غیر حق نمی شنود و زبانش
 غیر حق چیزی نمیگوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم
 شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق چیزی نمی جوید **قوله** خاطری
 عرفان زای تارکی آسمان سالی یعنی خاطر شاه غیر شناخت
 حق نمی زاید و سرش باعتبار شکوه آسمان سایه یعنی بر فلک است
قوله سینه معرفت خیز جبهه سجده ریر یعنی سینه شاه غیر معرفت
 حق ظاهر نمیکند و پیشانی او باعتبار خضوع سجده ریزد یعنی مدام

بر زمین باشد **قوله مشنوی** پای رفعت بر آسمان دارد و

سر خدمت بر آستان دارد و **الحاصل** بادشاه پانی نخت
خوب و فلک گذارد و سر بندگی بر آستان آبی دارد **قوله** در عباد

بگفتن و دیدن و حق و طرز حق پرستیدن و عبادت پرستش حق

نام خدا و عز و جل و نیز یعنی راست و حصه آمده است طرز مهیت
و نهاد **الحاصل** در مقدمه عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند

و ببینند که حق پرستی حق شاه است یا آنکه گفتن و دیدن شاه

همه عبادت است گو یا همه از حق پرستی مجسم است **قوله**

در دلش این و آن نمیکنند و هیچ جز حق در آن نمیکنند و این و آن

اختلافات جهان **الحاصل** در دل بادشاه اختلافات

خدا و شراب و راه نیست و او سوا حق بدیگر نمی

پرواز و آوردن لفظ حق درین مقام از سما آبی در معنی لطفی دارد یعنی آنچه

شاه فهمیده است حق است و باقی اختلافات لایعنی **قوله** بت شکل گشته

چون تحلیل تحت و بادشاه ازانی اعتقاد درست و از زانی ضد گرانی

بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل** پادشاه از بند شعور

یا از ازل مثل ابراهیم علیه السلام که بت هارابستند بت شکن گشته یعنی
به تخریب کفر یا نفس کشی پرداخته است و مصرع ثانی دعایه است یعنی سلم

باد اورا اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران صحبت او و وصیت

این و آن و کثرت او و خلوت نهی شدن و تنها بودن و جا خالی صحبت ی

و آو در میان دیگران و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل**

تنهایی دیگران در مشاهد حق و بار پاشی بادشاه بر ایر است و مصرع ثانی

موافق بمضمون اول است **قوله** کفر و فکر نکته عرفان و شرک و شرک

نعمت ایمان **الحاصل** از تاثیر معرفت شاه کفر و جستجوی باریکها

عرفان میباشد و برکت عقیده شاه شرک شکر گزاری ایمان میکند

خلاصه آنکه بغض شاه اهل کفر عارف اهل شرک مومن شده اند و در الفاظ

کفر و فکر و شرک و شرک صنعت مقلوب است **قوله** طینش باج خواه

طینت با و نیتش بادشاه نیت با و **الحاصل** چنانکه سرشت

شاه حاکم سرشت دیگر است نیت یعنی عقیده شاه نیز بادشاه عقیده

است و این شعر اصنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت زهی تو منتهی

بندگی در خور خداوندی و تو نمهند توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت

بندگی شاه و نیت خداوندی
و بادشاهی بندگی است
یعنی بندگی و عبادت او
بادشاه و بندگی عبادت باری
دیگران است
و لطیف

حق لایق خود چنانکه سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکنند یا آنکه چنانکه
سلطنت ظاهری اوست باطنی هم میدارد این محال توانائی است **قوله** سر و

به مغز برده ز پوست و همه او کرده خویش را همه اوست و مغز کنایه از حقیقت
پوست کنایه از مجاز همه اوست نام مقام وحدت الوجود چه اهل تصوف و
فرقه اندکی وجودیه که همه اوست گویند و مذهبیه که همه اوست گویند
الحاصل سیکه خیال معرفت را از مجاز بحقیقت برده خویش را

همه یعنی خود را سر تا به پا بمقام وحدت الوجود رسانیده است اوست یعنی
پادشاه است یا آنکه سر و وحدت را مغز او داده است یعنی قبل از و سر ایا
پوست بوده و همه تن قال اکنون سیر ایا حال گردیده و اگر سر با کسر

تشدید را باشد نیز درست است **قوله** دوم سعادت اطاعت شریعت

غزای مصطفوی و دولت برافراشتن لوله و لایه مرتضوی اطاعت
فرمان برواری تغزا بالضم روشن لولا بالکسر نشان و لا بالکسر دوستی

الحاصل هفت دوم شاه اطاعت بشریعت مصطفی صلی الله
علیه و سلم و محبت به علی مرتضی علیه التحیه و الثناء است **قوله** به پیرایه جتاد

روشن بر شرع مفتون و بدرستی اعتقاد و شریعت از شکست مصون

اجتهاد در حد صلاح بر آوردن سایل فقه از قرآن و حدیث و اجماع صحابه
 کرام و قیاس مجتهدین اعتقاد و در دل قرار دادن **الحاصل** پادشاه از
 اجتهاد و خود شریعت را چنان آرایش داده که رونق دیوانه آوست
 و دین را بدستی اعتقاد و خود چنان پیر بسته که شکست را دران
 دخل نمانده **قوله** بقول امرش دست معروفان بر سر و بر دست
 زخم منکران منکر معروف شروع و کنایه از ناب شریعت منکر
 بفتح کاف انکار کرده شده و خلاف شرع دست بر سر مراد از
 مطیع **الحاصل** معروفان حکم شاه را بجان و دل بجا آرند و منکران
 از نافرمانیش چنان تکلیف کشند که امید نجات از ان ندارند **قوله**

فرق دین آسوده صاحب کلاه میش و شور و ترویج ملت نمک مانده شا
 هنشاه میش آسوده راحت یافته صاحب کلاه سی سلفت شور و غوغا ترویج
 رواج دادن **الحاصل** موجودین از سلفت شاه برسند
 رحمت است در رواج دادن شاه دین را باعث زینت سلطنت

قوله به پامردی تقویتش بابت کاخ ایمان خارا بنیان بویستاری
 تربیتش درگاه محکم علیه دارا در بان پامردی مددگار بابت بخت

کلیخ محل خارا سخت دستگیری مدد علیّه برتر محکمه جائے حکم دارانام شاه
ایران دربان پاسبان الحاصل از قوت رسائی پادشاه
سراسر ایمان استوار است و از مدد پرورش او که در حق عالم است
درگاه حکومت گاه را مثل دارا و یانان میباشند و این دلیل است
بر کمال سخاوت و عظمت ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم در بارگاه
خود سرداران سچو دارا را موکل گردانیده **قوله** سجل گیر و دار گجاشنگان

شهر و دیار بهر قاضیان قضایا قدرت در تزیین و در محل ترتیب
و آیین مثال متمکنان سند شریعت بر فرمان و احکام بادشاهی
مقدم نشین سجل قبالة مهر نوشته گیر و دار فرماندهی و حکم
رانی گجاشنگان و کلا و عمال دیار بالک شهر تزیین آراستن
مثال حکمائمه سند تکیه گاه فرمان جمع فرمان مقدم نشین آنکه از همه
پیشتر نشین الحاصل حکومت حکام و عمال شهر و قصبات
بموجب شریعت معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوح
قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر فرمان بادشاه مقدم
قوله در تردد شارع شرع کرد و تعصب از دامن جد و جهد فشانند

و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشاند
 تر و آمد و رفت شارع راه بر یک پدید آکنده راه دین کرد عبا نقشب طر فرار
 شرع راه راست و دین اسلام جد و جهد هر واحد بمعنی کوشش و توانائی
 مقربان مراد از علما و مجتهدین و غیره البام آواغیب الحاصل
 پادشاه در سلوک راه شریعت عبا طر قداری و حمایت که امر مذموم است
 از دامن خود دور کرده و محبت هر یک را از آنمه و مجتهدین در دل خود بجای
 خود یعنی بقدر مرتبه و درجه هر یک نشاند **قوله** دلیل بحث پیش رویش
 پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی گفتش حجت آنمه الهمادیس بهر دو گاه و
 کنایه از نشان محبت جاگوش سخن اصحاب جمع صاحب و مراد از یاران پیغمبر
 علیه الصلوٰه و السلام کبار بزرگان برهان دلیل الحاصل به بزرگی پیشانی
 شاه اقتدای او با صحابه رضی الله عنهم دلیل است و بر پاک شری او محبت
 آنمه علیه التحیه و الثنا برهان **قوله** مشغولی صرف نیکان همه لایشر
 بر بدان ضربت تبرایش و صرف خرج تولاد و مسته و اشتن تبر بیزار شد
الحاصل پادشاه دوستی نیکان را در دل خود جاودهد و از بدان خود را
 دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق و باطل و دو جهان مرز اعیست او

دلیل از پیش رویش در دل
 بحث در محبت نجات و نجات
 بهنجی کا دین و تلاش کردن بران
 واحد بحث بر این و آن مدینه
 دلیل بیان آنکه دلیل تمام است در این
 خاصیت شش طین ایجم
 راه بهنجی نشود را در از آنکه
 عشر الحاصل که بر این کلام
 پیش از دعا و زیارت نیت نفاذ
 بیان است
 تولاد در اصل تولد بود
 نیکان نصف نموده باز را
 یک روز ضربت بمعنی ضرب

حق ثابت و سزاوار و راست و واجب و نامحیت از نامهای الهی باطل ناخیر و ناحق
و شیطان مزروع با گشتکار حاصل بقیه چیز و نقد چیزه **الحاصل** پادشاه
و مقرر عده و جهان همین حاصل دانسته که حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده یا آنکه
پادشاه حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده بر خلق همین حاصل و این نهاده
زیرا که و عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس کشش زیر

ستانش و در پرستش خدا پرستانش پذیر دست تابع و مطیع **الحاصل**
نفس امامه مامور و محکوم شاه است و خدا پرستان در پرستش او بنده یعنی اطاعت
او میکنند یا آنکه شین پرستش غمیری باشد و در بعضی دروازه یعنی خدا پرستان
عهد شاه در پرست او بنده و در دروازه او حاضر باشند و آبراد الفاظ سرود
صنعت تناسب است **قوله** عطف از رافتش مدارائی و حلقه در گوشت

شرع مدارائی و عطف در شتی مدارائی رعایت و صلح و شتی کننده رافت
بفتح سوم سخت بخشیدن و مهربان شدن **الحاصل** در شتی از رافت
شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی در شتی نمی کند
بجز موافقت و باو شاهی او همه وجه حلقه بگوشت شرع یعنی محکوم شریعت
است **قوله** نظم بر کار و بار شرع است و کفر را هم مدار بر شرع است و

مدارائی نام علی است و آن
شستن از ذرات است
فاریان قیافه منقش
کنده چون بعد از طافا
بجای سعادت و طافا
حلقه در گوشت تعلیم و غلام

مدار و با انظار بر این
کار و بار
ظاهر است در جفت
نسب و یکسان
میده شد

نظم ترتیب آرایش ما را جای گردش **الحاصل** هم کار و بار سلطنت و دیار شاه

تا بجای شریعت است حتی که کفر هم با نقیاد او است **قوله** نخل بدعت فشا

بجای بر تن سر بر گرفتگان بجای سر در نخل دخت بدعت چغیری نو درین

پیدا کردن بر عمر برگرفتگان سرکشان **الحاصل** در عهد شاه وجود عیان

انچه دخت بی برهت و تن سرکشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم

قوله کز زدار القضا نشان آرند نه آسمان را کشان کشان آرند نه

دار القضا محکمه نشان اعلام **الحاصل** سیاست شاه آفتد و غلبه

احقیقت دارد اگر موکلان دار القضا اعلام قاضی آرند غیر از حاضر شدن

معدوم و فلک نیست که سر عدد پیش آرد **قوله** تا نبار و سحابی شرع و

لب تقصیده ترنسار و زرع نه سحاب ابر کجبه و ریا تقصیده بالفتح کرم و مراد

از خشک زرع بالفتح گشت **الحاصل** سحاب که از دریا آب بردن عادت

اوست تا آب از دریا که شرع بر پاکی او حکم نماید نبار و زراعت هر چند خشک لب

باشد از قبول کند **قوله** چون نوزد و غرور با اعدا و غره گردش شریعت

غره آه لفظ چون برای علت است یعنی چراغ و غره بالضم و معنی مراد از

کبر و سستی باشد غره بالضم سر و قوم و بزرگتر و اول و مجتبر هر چه غره بالفتح و سستی

الحاصل پادشاه بادشمنان خودستی چنانکه زیرا که انقیاد و شریعت

روشن اورا سرور قوم و بهتر همه گردانیده است **قوله** سیوم شان و شوکت

و جاه و حشمت یعنی صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که

مصنف علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد از ان از لغت و به

فراغت کرده شروع در اوصاف دیگر مینماید یعنی در ذکر اوصاف هم

تیمار رعایت ترتیب ملحوظ داشته **قوله** باید که بلند نشان سایه وار

سر بر زیر پانهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا دهند **الحاصل**

صناطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد از ان دراز کرد پس عال نشان

را ضرور است که تا اول لباس عجب بر خود راست نکنند در آستان

که زمین آن در بلندی همسر آسمان است سجده بجا نیاید یعنی راه و ظل در آن

نیابند **قوله** اگر در سجود رکعتش که پیشانی نشاند که از فرقدان سایر

فرکلاهی که آن نزد مید کاف اول که امیه و ثانی باینه فرقدان دوستان

ایست نزدیک قطب قرء الفتح شان و شوکت کیان جمع کا با فتح

یعنی پادشاهان و ملک الملوک و شاهنشاه و لقب پنج پادشاهان

است که برترین همه سلاطین اند که کلاوس او کینخسرو کی قباد و کی بهرام

بلند ضد است نشان لفظی که از
یعنی سیوم و شوکت و جاه و حشمت
است و بجا بلند نشان سیوم
نشان برده شد بجا بلند
درمیان لفظی که از سیوم
برآید برده شد

گروهی نامک در صفی خاک
در حالت جمعی
خاک در حالت جمعی
گروهی نامک در صفی خاک
در حالت جمعی

٩

گلزارِ ابرارِ محم

وعدہ نامہ

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

٩٢

وکی مرث الحاصل برکہ غبار سجده درگاه شاه برپیشانی نشانیدرتبش

چنان بلند گردید که از فرق بلندش و بدنه کلاه و کار و مید یعنی شاهی

یافت وله هر که آبادش سخاوت خود را خراب ساخت و هر که زود

فائش نباخت دین و دنیا در باخت باخت اول بجئے بازی کروٹا ہے

بازی از دست داد الحاصل هر که آبادی شاه را دوست نداشت

مدرجہ آبادی رسید و ہر کہ از دیو خانہ جست آوارہ داریں گردید

تا ابرنسیان بهوایش بنارو کوهرآب شهواری برنارو الحاصل تا ابرنسیان

در باریدن محبت شاه را شریک نگردانند گوهرش آبرو و مرتبه اقبال شایان

نیاید **وله** کہین بندہ مہین قدرش بہ پاپوسی سریر عرش نظیرش

بی پایہ سیری و سلطان و کترین چاکر فلک چاکرش درخشان گستری نوازش

عالی مخاطب بہ شاہ نواز خان کیمین بالکسر کو چک مہین بزرگ چاکر کو کرجا

ملقب الحاصل ادنی غلام بزرگ قدربادشاہ ازبکرت پابوسی تحت او

برتبه امیر و شاهى ممتاز است و چاکر کجى آسمان چاکر او است در فیض

عالم نیرنگی خطاب شاه نواز خان سرفراز است **قوله** در برزمگاه عشر

محمدشیراز مشرب جرمه خواری و بر درگاه ممتش حاتم رانصب حاتم داری

پادشاهی که در آن ماه ببارد
یعنی تمام ماه دوم از سال
خداوند

در بیان رومی در مثنوی

ابو جبار بن محمد

واریں لایق و یادداشتیں

عربی

وفا
کے بعد، مخفف

بمجلس خودن کجایه بنیاد

یاد داری

مستوران و غائبان

پادشاہ گرجا

تاریخ و ادب

جی

جسٹس

معنی روشن
معنی روشن

راه و طریق را

خ

...

نصایحی فوایدش بس که تا شود
 مایه سرگوشی میکند شاید
 سرافرازتر یک گداز شود
 ضمیر یعنی این خاتم و دوزن

ایضا زفت آرایش شده
 که در زمان غش بادش

بعضی زینجا است
 گشتند گوشتی است
 دیده شد

جرعه مقدار یک آشامیدن حاتم کبسترای فوقانی و مشهور بفتح آن نام
 جو اندوی است معروف حاتم کبستر تا فح آن نیز جایز یعنی انگشتی
 و نیز عشرت شاه جمشید که در محفل آرائی نشاط از شایان زمانه سر بلند تر بود
 جرعه خوار است و بر درگاه همت او حاتم که در جو و سوخی از عالی بهمان دور
 مشهور تر بود مهر دار یعنی ضد متنگار و حاتم و خاتم صنعت تصحیف است

قوله قضا به گمان تدبیرش قدر انداز و الهام بسر کوشی ضمیرش
 سر فراز قدر انداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند الهام در دل
 افکندن و آنچه در دل افتد از جانب خدایتعا کسر کوشی آنچه آهسته
 و رگوش گویند **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کار است و الهام
 از سخن کردن بگوش شاه عزت دار است **قوله** مثوی

شوکتش که در آمدی بیکان خوشی شدی چنبر زمین و زمان خوشی
 شکافته شدن چنبر حلقه **الحاصل** شوکت شاه که از فلک براتب
 بلند است اگر یک جا فراهم آمدی از فراوانی چشم چنبر آسمان شکافته

قوله هشت جنت گلی زیبتانش در هفت دریای
 زعانش و عمان نام دریایی که مروارید از آن بر آید و نیز نام شهر است

قدیم از زمان جاهلیت خراب است و شاید که دریای مذکور منسوب بآن شهر
است چنانچه دریای مصر و غیره **الحاصل** آرایش بستان شاه راهبشت
جنت بشا به یک کل یعنی در حسن بس کم است و پیش بحر فیض او هفت

دریا میجو یک نم است **قوله** لکن حکم کرده سنگینش بژکوه را گونشاند

تنگینش بژگو بالفتح بمعنی متعاک تمکین یا بر جای کردن **الحاصل**
پادشاه از کثرت علم چنان سنگین گشته است که تمکین او کوه را گو

نشانده یعنی در غار انداخت یا غار ساخت **قوله** پر شد از حرف

حشمتش و بنیم و جنداشان و شوکت سختم **الحاصل** از فیض

و کرمش شاه که دین من از ان پر گردیده است شوکت سخن من

بدرجه اعلی رسید **قوله** در شایش زار جند بها بژگو تهنی میکند بلند بها

الحاصل در نسبت ثنای شاه هر صفتی که باعتبار رتبه بلند قدر باشد

پستی بیناند **قوله** فخر گردن بجاست اقبالیت و خاک راهبشت

نسبتش عالی است و فخر بزرگی گردون آسمان اقبال صاحب دولت

و مقبول و ملازم و بانی آن فاعلی باشد یا نسبتی **الحاصل**

اگر آسمان فخر کند سزاوار است زیرا که اقبالی است یعنی ملازم شاه است

این کتاب از ابن جبار
در اصل از فردوس
است و در نسبت
به

و اگر نسبتش عالی باشد بجا است زیرا که خاک راه است یعنی مطیع و عاجز
شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم سزاوار است زیرا
که مطیع شاه است ازین رو نسبتش بلند است **قوله** نه بین شاه کشور

خوانند و در همه چیز سرورشن و اند **الحاصل** بادشاه همین در آباد کردن
ملک یعنی نورس بود که ساخته او است پخته کاریست بلکه در همه چیز بیخه
بجمیع فضل و بلاغت و فنون سرور است **قوله** نه بجایش عدیل و نی

بهتر و صد فلاحون هزار سکندر **الحاصل** فلاحون حکیم دانای دهر
بود اگر صدکش مثل او باشند به دانائی شاه مقابل نشوند و سکندر شاه
که سلطنت هفت اقلیم داشت اگر هزار کس همچو او مانند بر تبه شاه

بسر نکردند و این صنعت را الف و نشر غیر مرتب نامند **قوله** چراغ گردان
که ام صبح و مانند که برویش فان یگانه خوانند **الحاصل** آی وانی و ان

يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا الْيَزْلَاقُونَكَ يَا أَبْصَارَهُمْ لَمَّا سَمِعُوا
الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ بر آف چشم بدوثر است ترجمه اش آنکه
هر آینه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا چشمهای نیز خود چو شنیدند

قرآن را میگویند او دیوانه است پس هر صبح که از فلک پیدا شود برای دفع گزند

چشم بد روی شاه آیه مذکوره می خواند **قوله** چهارم عدالت یعنی

صفت چهارم شاه انصاف است **قوله** که بصفت نصف بهالم

ساخته و گوش ستمیدگان را به صدای کوس عدالتش فواخته عالم بفتح

لام مآورد الحق علم بفتحین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهورات

صفیه الحاصل باد شاه از صفت انصاف در کائنات خود را شهرت

انداخته و از اوازه تمآره عدالت خود گوش مظلومان را پر ساخته **قوله**

به پیما نه انصافش در همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر او است کوف

پیما نه پیاله در رفته نشین صاف آنچه از آرایش که درت پاک کرده باشد

از کرافیهوده الحاصل در پیاله انصاف شاه در آرایش پاک بنویسیم

مقام صاف است و هر که از غیر او دعوی عادلیت کند بیهنوده است و در دو صاف

رعایت تناسب و مقابل است **قوله** اگر چه پیش ازین نوشیران تراز

با این لقب و الار ثبت بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت

سراب بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور آب می نماید و

بعضی گویند بخار است آب نادر کنایه از بی اصل و بی حقیقت محیط احاط

کننده و مراد از دریا عظیم که با ظراف عالم محیط است الحاصل نوشیران

صفت در اصل صفت
تقاصد و عدالت و انصاف
بجایش است و عدالت
عالم که در عالم
از ذات صانع ضعیف
و در عالم علم خست
و در گوش که میگوید
خطه است

در بیان انصاف و صاف
تجسس زاید و در بیان
در دو صاف تضاد است
بجای که در غیر معنی
موضوع را مستعمل کرده
و حقیقت بر خلاف آن

میل ازین به لقب عادلیت مشهور بود و محض سراب بود پادشاه محیط است

و او مجاز بود بلو شاه حقیقت است **قوله** نسیمی که از مذهب عدل و نوزید

در باغ وستان کلی برویش نهندیده و صبحی که از مشرق الضائقش نمید

پرتصادقیش بافاق رسیده **الحاصل** تا نسیم از مذهب انصاف

شاه نوزد کل برویش نهند یعنی شکفته نشود و صبح تا از مشرق عدالت

او ندمد عالم او را صادق نگوید یعنی شگفتگی کل از نسیم و صا و قیت صبح

از مشرق تا بشیر عدل شاه است **قوله** اگر هت تاب رخ کتانی یکسده ماه پت

خو کلف است و اگر حرف ستم نفس زوہ کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف

باعتاب نوزد رخ تا کتان قسیمی است از حریر که بعکس راه پاره پاره کرد و پانچ

ضرب سروسر برد و کلف داغ سیاه که در جگه راه است **الحاصل**

در عهد عدالت شاه اگر نه راه یک تا کتان را پاره کند باین سزار رسیدن

که داغ سیاه دارد و پستریا با همی کلف سیاه گردد و اگر حرف ستم از کسی

بر آید زبان گفتگو کند و او در معرض خرابی است **قوله** تند سبکی است

گیاهی از جا کند که خلّه اندیشه غضبش ابر را از هزار جامغز کند تند تر

سیل روانی آب خلّه نعتین هر خلدینی مثل سوزن و دوش و غیره مغز

شکستن پریشان کردن الحاصل اگر تندی سیل یک برگاه ضعیف را
حرکت دهد غلبه غضب شاه ابرار پریشان و تباہ سازد **قوله** بازار

مکر متش گوش ازادگان در حلقه بیع و پسحاب معد نقش گشت بی
حاصلان در اجاره ریع حکومت بخشش آزاده از جهان و ارسته بیع
بالفتح فروختن و خریدن ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و دخلی
که از گشت حاصل شود الحاصل ازادگان که پروا پیری ندارند از گشت

شاه بنده احسان پذیرفته اند و از عدل او گشت بی حاصلان چنان پر حاصل
است که خود منفعت آنرا اجاره میکند **قوله** در کشور گل گره های متیان

همه تحسینی و بالزده فروشان بازار عریانی معامله دی جمله فروز دینی دی بفتح
نام ماه سرافروزدین بفتح اول و ثالث و کسر خاسن نام ماه بهار الحاصل

در کشور عدالت شاه طایفه ارباب مذمت بدین تربیت و عزت رسیده که
از کرده خود محجود گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت مذمت شان بدین

سبیل و منقلب گشته همچنین از فیض انصاف و برهان ران تصدیق دی مبدل
باعث ال فرودین شده یعنی سرافروزان حاصل با بهار افتاده **قوله**

مثنوی غفل کن عدل از با مش خوی عشرت عام و بد با مش

در حکومت ابرار ابرار
سبب تحسین آن شاه بنده
مختصان بی سزاوارش
دل و دایس از گشت بیع
پیش و شادانی چو
الطف

الحاصل از بهم دولت شاه همیشه آواز نقاره عدالت بر آید و جام و علم

از شرب عشرت لبریز باشد **قوله** دین قوی پنجه زو بازی عدل و عدل

از انصاف او ترازو و عدل و ترازو معروف و عدل و عدالت و درک و

اوراک دین ترازوی زرین که در عدل گاه شاهان او پنجه باشد عدل ضد ظلم

بمعنی داوود و صالح و داد و داءن و برابر کردن چیزی و پادشاهان و **الحاصل**

از آنکه عدل شاه دین را زور در دست و از انصاف او عدل ترازو و

عدل یعنی درک انواع نصف که گویا پیشتر از آن غافل بود یا آنکه ترازوی

عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل مقدار آن میباید یا آنکه

عدل ترازوی برابری و راستی است یا ترازوی عدل که در بارگاه شاهان

می باشد **الحاصل** باد پائی کنند در گلزار و گز و صدمه برگ گلزار و

پای کردن گوشت پاشنه بریدن بر آکنج و دیدن **الحاصل** اگر برگ گل را

از خانه صدمه برسد نظریه عدالت شاه بادر اقصا و قدیرا کار پردازان شاه

راه آهن گلشن ندهند **قوله** در زخاری خلیفین زده سرش گرد راه گرز

نامیه سر و سر مصرعه اول ظهور و مصرعه ثانی آغاز نامیه قوت بالیدگی **الحاصل**

اگر زخاری صفت خلیفین در وجود کسی ظهور یابد نامیه بخلاف انصاف شاه

از هوش گریز نماید که مبادا بجرم نشود نمای خار به عقوبت غضب سلطانی گرفتار

آیم یا آنکه تاسیه خود از نایش خار کناره گیرد **قوله** و به نخلی دو چاگشت

خزان هر که درم چون حرارت از آبان و آبان با اول مدوده نام نافصلی

ایام رستان الحاصل اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف سزا دادن

شاه بگریزد چنانکه گرمی در ایام رستان کم گردد **قوله** شیر در مهر بر لبید

گرگ و در خون خویش خسیدن و بره بفتح تین و تخفیف با بچه گو سفند در خون

خسیدن از بسیاری محبت خون غیر از خون خود استن الحاصل شیر

در پرورش بره که غذای او است بتاثر عدل به محبت پدری معروف

است و اگرگ نیز چون شیر در الفت خویشی شتاق او است **قوله**

عقل را سیرگاه ایوانش و عدل را عیدگاه دیوانش و الحاصل

عقل نظر بر انجام امور فطرت خود ایوان شاه را سیرگاه میدان یعنی مدام

همانجا میماند و عدالت نظر باستواری و قیام خویش دیوان شاه را

عیدگاه می شمارد **قوله** روش عدل و طرز داد نیست و همه شاگرد

و استاد نیست الحاصل آئین عدالت و طور انصاف همین

است که شاه میکند و دین حق را و رتبه استاد است و دیگران را

ببب عدل شاه در شیر
و گو سفند خیانت محبت
روداده که بره را می پسند
محافظت نماید ازین باب
گرگ و در خون خودی
خسیدن یعنی بسبب
دست نیافتن بر گو سفند
عمر و غصه می خورد
و کلف

پیش او پیشه شاگردی **قوله** بار ناموس خلق بر کردن پژوه چه زیباست

کار حق کردن و ناموس پاس عصمت داشتن و هکله ایست که در انتعاش

طبیعت بطریق تحسین گویند **الحاصل** پادشاه بار پاس عصمت یک عالم

بر کردن خود گرفته است آفرین چه خوش زیباست یعنی بسیار زبید او را کار

حق کردن **قوله** خشم شجاعت یعنی صفت پنجم شاه شجاعت است

قوله که بحديث نیروی بازویش حکایت سرخه شیر زبان در کام و

زبان مردم شکسته و برابیده صفت زرمش گوش از استماع داستان هفت

خوان رستم سیر شده حدیث بیان خبر نیز و بالکسد و ثانی مجهول قوت

هفت خوان انگه هنگام مقید شدن کی کاوس باژنذران رستم در هفت

روز چند دیوان جادوگر راکشته در انجار رسید و او را خلاصی بخشید و

این را هفت خوان عجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان انگه در هر منزل

بشکرانه عافیت بهمانی مردم میکرد و طعام می خورانید و در جهانگیری گذشته

است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم

و اسفندیار و راجا کسی نرفته است **الحاصل** بهوشنیدن تعریف

قوت بازو و شاه زبان کسی بگفتن حکایت شیر و گوش کسی نشنیدن

داستان هفت خوان یعنی جو انروی رستم رغبت نکند **قوله** بازوی توانا
 و م تیغش تبارک کرد و ن شکاف اندازد بهشت صاف یگاناش در پشت
 قاف ناف ساز شست با لفتح زانگشت و زبکیر و کمانیه از هدف بستن که
 هندی چکی گویند قاف نام کوهی است محیط ربع مسکون که پانصد و نرسنگ
 با دارد **الحاصل** باغات باز و دم تیغ شاه می تواند که بر سر فلک شکاف
 انداند و بتاید شست صاف نوک تیرش را میسر و ک پشت کوه قاف را

سوراخ کند **قوله** نهیش اگر در خواب بر عدو شخون زند عجب که در بیدار
 سر از ان و رطه بیرون برد نهیب بکسرتن دشت شخون هنگام شب
 بر عدو تاخت آوردن **الحاصل** اگر نهیب شاه در خواب بر دشمن تاخت
 آورد ممکن نیست که در بیداری هم از ان بلا نجات یابد یعنی بهمان خوف میرد

قوله انداز کند شیر بندش از کند طره هوشان تاب برده و دشت
 تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کار خانه آب خورده **الحاصل**
 انداز کند شاه طره محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل چش و تاب از
 طره شان کرده و دشت بشاه با غمزه خوبان کجا آب خورده یعنی صانع
 ازل هر دو را ز یک آب و تیزی تیار ساخته و در جلالت و قتل عام متحد التامیر

گردانیده **قوله** زخمهای کاری به پلارک عاشق تارک و دلعت سپرده

و در تقسیم غنائیم تهو و جرات غنیمان را غنیمت شمرده پلارک بفتح اول

و رابع جنسی از فولاد جوهر دار و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت

پلارک است **الحاصل** پادشاه زخمهای کاری را بشمشیر خود امانت

سپرده است و در تقسیم تحایف جوهر نمودی وجود دشمنان را غنیمت

شمرده یعنی تهو غنیمان را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرده

و اگر تهو و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهو و جرات

وجود اعدا را غنیمت شمرده یعنی معدوم کرده **قوله** مشکو

آورد و در و غار کاسه سر و لب انگشت چشم شیر بدرد و غایب الفتح

جنگ کاسه بفتح ثالث پیاله **الحاصل** پادشاه آنچنان جوهر نمود است

که وقت جنگ خود چشم شیر را از کاسه سر بیرون آورد **قوله** ظفر از

تیغ او است قصه طراز و نیست بر دین زبان کفر دراز و قصه طراز

حکایت کننده **الحاصل** ظفر از قوت تیغ شاه جا بجا ذکر میکنند و

زبان کفر بتغلب ظفر یابی شاه بر اعدا دین سکوت و عجز و ختیار

کرده و طعن و شوخی خود گداشته است **قوله** زخم ریزد و چو خورش

و غنیمت شمرده و مصاف
دشمنان زخم ریزد و
زخم او که مانع نباشد
جبل ام که بر آید و دران
دشمنان دران مصاف
حاضر باشد چنان غنیمت
کاری خود که از زندگی یاد
گردد و در عزم را بیکار و نامید
در نسخه از دست در اندازد
الطف

بر هم دو اجل از دست آکنند مرهم و بر هم پی در پی الحاصل رگه خنجر شاه
 تن دشمنان را زخمی کند اجل خود از دست خویش بر آن مرهم مرگ اندازد یعنی
 فوراً بکشد **قوله** چون بزه کرد دشمنان و فاعل و شبهه سفته است و در دل شب است
 زه با کسر حله گمان و ابریشم و روده تابیده سوفا و دان تیر و آن جای باشد
 و در پنج تیر که حله گمان را و در آن بند کنند شب بفتح تین سنی باشد سیاه و بر
 و در زنی و سبکی همچو گاه ربا و دل شب کنایه از نصف شب الحاصل
 بادشاه چنان حکم اندازد است که هر گاه گمان رازده کند یعنی متوجه نشانه
 بندی شود تیرش در دل شب تاریک یعنی میان شب که انتهای مرتبه
 سیاه است بسو راخ کردن شب که او هم سیاه و مو هو م الوجود است خطا
 کند **قوله** تا ظفر تاها کند رقم و چه قلمهای دست کرده قلم و قلم کردن
 تراشیدن تا تعلیلیه الحاصل پادشاه برای تحریر فتخا مه های خود بسیار
 قلم دست دشمنان را تراشیدن یعنی کثرت قتل خصمان را باعث شهرت فتح
 خود دانسته و در بعضی جا چه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی کثرت
 فتحهای شاه دست کاتب بسیار قلم تراشید تا یا تمام رسید **قوله**
 از کاشن نخست تیر خطا و قبضه از دست او گرفته قضا و خطا ضد صواب

و نام شهر کیه تیر استجا شهرت دارد **الحاصل** پادشاه تیر خطا را کای سپند
نگرده زیرا که اشتراک معنی حل بر عدم قد را ندازی و در و یا آنکه تیر شاه در نشا
بندی گاهی خطا نگرده و قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است

قوله آرزوای خصم گشته بهین و بیچکس تیغ کین ز اند چنین **الحاصل**
تنای خصم که امر درونی است از شمشیر کینه شاه گشته شد تا بحکم ظاهر
چه رسد یا آنکه از دولت کینه شاه تا مراد اعدا نیز سرانجام پذیر نیست **قوله**

چکانه بزم و وزم مدام و ساغرش زهره خجروش بهرام **الحاصل** بزم شاه
چنان عشرت انگیز است که ساغرش زهره را از خجالت آب گرداند و ز شر
چنان خون ریز که خجروش مرتخ را از رشک میتاب سازد و یا آنکه بزم و وزم
شاه از کثرت عشرت و دلاوری زهره و مرتخ را متوجه تماشا گردانند این

صفت لف و نشر مرتب است **قوله** میشه رزم باغ و بتانش و

مهر شیر خدای خفتانش و خفتان نوعی از جبهه و جامه که روز جنگ
آزای پوشند و بفارغ فرنگی گویند شیر خد از جمله اسب است لقب
جناب علی مرتضی علیه التحیه و الثناء **الحاصل** پادشاه بب آنکه محبت
شیر خد را خفتان یعنی پناه خود دارد و صبح جنگ را بپنج باغ و بتان

سیرگاه خود میثمار یعنی مطلقاً خوف دزم ندارد **قوله** ششم سخاوت یعنی صنعت

ششم شاه سخاوت است **قوله** که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته

الا در مل بدان و دمان خوبان **الحاصل** پادشاه دست سخاوت خود در پان

کشاده که نام تنگی بجز در مقام در عهد خود باقی نداشته اول دل بدان که از بد

خود تنگدل اند و دوم دمان خوبان که از تنگ دمانی خوبی شان افزوده شود

و ایراد الفاظ کشادگی و تنگی از قبیل صنعت متصادم است **قوله** پروا

از روی عیبها کشیده بر چشم بد بینان بسته و قفلها نیکه از در گنجها برداشته

بر دمان سخن چینان گذاشته **الحاصل** پادشاه عالم را از عطا و کرم خود

چندان سیر و مستغنی گردانیده که بدی از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار

انقدر صرف هنرمندان نموده که عیب از هنرمندان گشته و بد بینان را با عیب

گیری نامده **قوله** طمع از داورستان یاس هنگام سوال و فلک از راه

و خور نواله خور خوان نوال **الحاصل** طمع که همه جانانامید است از عطا

شاه بمراد خود رسیده و فلک را هر و ماه دو نواله اند که از خوان نوال و

بر داشته لفظ خور و خور تجنیس تام است و نواله و نوال تجنیس زاید **قوله**

کو تا وستان بلند سو و آنچه نشب خواب میزند صبح از باغ تعبیر سخایش

۲۱
پرده از روی عیب کشان
که پیر ز خاک گردان عیب باشد
نیکه پادشاه پرده از کارهای
عیب خلق را افکار نموده
آن پرده را بر پیش
چینان بست و بخیل عیب
آگاه نمودن شاه خلق
را و پادشاه عیب
را بر عیب کشان
بن عیب کشان
الطاف

دوستان و آشنایان که پیش از این
اعتقاد داشتند که دست و پا گیر است
آن در اندیشه می غایب آمد و هر
ماده گسترده که سخاویت را پیش
رو ساخت دیگر گسترده نماند و هر
ساخت و فن بیکی از یکی غایب
نماند و این صفت بود که می
مقتضی شد و این را به شاه کرد
چون و نه اول شایان و نه اول
مطاف

گل مراد چینه کوتاه و ستان بلند سودا محتاجان پر امید تعبیر بیان خوابان
و خبر دادن از مرادان الحاصل مغلسان که خیالات گوناگون و حصول
دولت دنیاوی و در دل می بندند شب همان خیالات را خواب می بینند و
صبح از سخاویت شاه بجنب سودای خود حسب تعبیر سودی یا بند یعنی بکار
ملیرند **قوله** هیچ کس از والا همتان شریف عطای چنان ندوخته که
دستی بآن دراز نشود و هیچ کدام از ماده گستران و یک سخانی چنان نه بخت
که حرف گیری خامی زبان زد طعنه نه کرد و الحاصل هر که از والا همتان
بهری سخاویت شاه قصد عطا کرده دست عیب گیری دیگران بخود دراز
یافته یعنی میسوزد و خجسته شده با آنکه دست عطا به شاه بر خود دراز
و دیده و هر که از همتان بقتابل شاه پیش کرم اختیار نموده حرف خامی از
زبان طعنه شنیده یعنی بطعون بجای گردیده **قوله** بسیم عیش گل شکفت
از شاخ میروید تا کف غنچه بر خورده خودشت نقشار و خرده بضم اول و فتح
ثالث ریزه هر چیز نمونما و ریزه ز رخصه صا و در استعمال خرده گل است
که بعضی بذل الورود گویند شست افشردن شست بند کردن الحاصل
و بعد شاه گل از شاخ شکفته برمی آید تا صوت غنچه به شست بند کردن زد

خود دالت نکند **قوله** و تیر باران غافه زربسری بر بند تا از گران طاس

شاهین میزان صورت لایز تیر و تیر بالکسر بسیار معنی دارد و اما تیر باران

ریزش ماه تیر که هندی ساون گویند یا بارانی تیر معروف که لفظ سپر

مقتضی است شاهین زبان ترازو که ظاهر امنیتی است در میان چوب

آن زربسری برودن بمعنی بسیار بردن است و کنایه از بی وزنی **الحاصل**

پادشاه در عین قحط سال بجا آمد از کثرت زربخشش وقت وزن

زبان ترازو بصورت لاکه در عربی کلمه نفی است مشابیهت پیدا نکند زربسری

یعنی بی وزن و بی حد عطا کند **قوله** آرزو ما همه در بر کشیده حصول

و برات ما همه سلم خرید و وصول برات تنخواه و حصه سلم بختین پیش

دادن بها **الحاصل** در عهد شاه حصول معشوق آرزو ما است

خواهش همه عالم را در بر کشیده دارد یعنی خود را عاشق آرزو ما ندارد و تنخواه

که متوقع وصول است پیوسته بوصول پیوسته باشد گویا خود و حصولش

بهریق سلم خریده دارد **قوله** جوهری سحاب عرق عرق گوهر ریش

و اکسیری آفتاب گرم تلاش زربخشش **الحاصل** سحاب که گوهر بار

است از کثرت سخاوت شاه تاب سر بر آید و از ذرات آب

۲۱

از گوهر ریشی شاه سحاب
شسته شده است که در سحاب
چنین صفت آفتاب است
پیش از نیست آفتاب تلاش
زربخشش شاه میکند
با وجود این چنین زربخشش
او که خود معدن زربخشش
وجود میگردد آرزو میکند
که صفت زربخشش شاه
در خود پیدا شود ۱۲
الطاف

گرویده و آفتاب که کیمیاگر است از فوط بخشش اوطاقت اهتمام در خود میند

حیران بادیه جستجو گشته **قوله** اگر دریا است بخاک نشانده او است و اگر

کان است آب رسانده او بخاک نشستن کنایه از پربار شدن و تباه کردن

و باب رسیدن کنایه از پخته شدن و شرمزده گشتن **الحاصل** اگر دریا است

از گوهر پدید آورده شاه است در انتظار آنکه شاه در کجای می طلبد و اگر کان است

از زرد و جوهر پخته کرده او است امیدوار که زر کدام وقت می خواهد یا آنکه دریا

از غایت جود خراب کرده شاه است و کان از نهایت عطا ذلیل ساخته

او یا آنکه دریا و کان را از خجالت یا از غم خالی شدن خود با کثرت جود شاه

چنین حال رفته که یکی بخاک نشسته و دیگری آب گرویده **قوله مشق**

چون قضا و قدر و جود نوشت و بر کف او برات جود نوشت **الحاصل** هر

که حکم الهی بیک ارادت کن جمیع ما سوار پدید فرمود و حال هر جزو کل بر لوح محفوظ

مرقوم شد تنخواه جود بر کف شاه افتاد یا آنکه برات جود عالم متعلق بکف او شد

یا هر وجودی را برای تعیین ساخته شد و برای کف شاه برات جود مقرر

گشت **قوله** کف او قلم است و جود سحاب و گشت امید عالمی سیراب

قلم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکه متصل کوه طح و بحر قلم

دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطور مجاز فقط بمعنی دریا نیز
می آید بحساب بالفتح ابر الحاصل چنانکه بحساب از دریا آب برده زراعات
را سیراب سازد و نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاً

سیکرواند **قوله** همدار پیشش از پری دریا پوچ گردد گهر حباب آسمان
پوچ تپی آسمانند **الحاصل** اگر دریا پیش شاه لاف زنی یعنی دعوی کند

که گوهر بیاورد و کم کیسه وجودش چنان تخی خواهد شد که دریا پیشش از آوا
عطای شاه مثل حباب که در طرفة العین موجود و معدوم است در نظر مکنان

کَانَ لَمْ یَکُنْ خواهد شد یا آنکه اگر دریا دعوی مملو بودن پیش شاه

نماید گوهرش که باعث فخر او است چون حباب پوچ و ناچیز گردد **قوله**

وعدده اوشه و وفا سپهرش و انتظاری نگشته تکیه گش **الحاصل**

بر آیک بادشاه مردم کثیر مطامع باشند همچنین یکم عدده شاه با چند تا

وفاست و انتظار هیچگونه تکیه گاه آن نیست یعنی بوعده او انتظار کردن

نمی افتد و یای انتظاری برای تکیه است **قوله** ماه در زیر سکه شای

در درم غرق کیسه های **الحاصل** هم اعتبار و اع تلف سکه که شاه

است یعنی بغض سکه او را بخی گم دیده و های نیز درم گرفته او یعنی از کثرت

۲۱
وعدده از ارتفاع ریائی و معد
از نقصان خضر و خضر غور
یای مجهول افطار غفید تخی
مغفیرت و یای معروف هم
یازند چنان خضوری ۱۲

۲۲
بعض سخن زیب بجا
نزدیده شده ۱۲

کالا منقر گشته و لفظ ماه و ماهی صنعت مقابل است چه ماه فوق سما و ماهی زیر

زمین است **قوله** کترین بذل ملک و شهر روده است و نقد صد گنج صرف

یک بده است و بذل بالفتح خرج و مراوا از بخشش و الحاصل ادنی

ترین جو شاه نیست که بسایل خود ملک و شهر روده بخشید بلکه زر مقدار صد

گنج را بیک طلب میدهد یعنی بدان صورت است که بذل را بی اضافت خوا

و اگر بذل را مضاف کنند این وجه هم وجهی میباشد که در هر اقلیم و بلد از جانب

شاه مصارف با مقرر است که زر مقدار صد گنج را بیک طلب میدهند

قوله کار افتاده ابریان را دیده آن دست گوهرا نشان راه کار افتا

پیش آمدن مشکل و پیش آمدن کار الحاصل ابریان گوهرا نشان

دست شاه را دیده حیرت زده و شکل افتاده ماند یا انگه ابریان و

کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع بر آمد کار از دست او می

باشد یا انگه کثرت عطای شاه دیده ابریان را در فراهم آوردن گوهرا

فکر تازه شد **قوله** به سی آفتاب کسیری و نزد جوش و هنوز تقصیر

الحاصل با وجود بیکه آفتاب کیمیاگر است همه تن کوشش گردیده در پیدایش

نند و جوهر توجه نماید تا هم مقابل جو شاه قاصر الخدمت است یعنی معمولات شر

بده صد اوقار و ادان است و مراد از صد یک است ۱۲

بجو شاه کفایت نکند یا آنکه افتاب معترف بقصور خود است که اگر در پیدایش

جمعه معدنیات همه تن سخی شوم جو شاه را وفا کند **قوله** سیلان

بر سوال لب نه نهند و دو جهان را بیک طلب بدهند **الحاصل** بغیر

عطا شاه عالم آن قدر مستغنی است که هر چند خدام شاه شب و روز و تلاش

اند که اگر کسی یکبار نام طلب بزرگان آورد و چهار هزار عوض یک طلبش بدهند

لیکن با این نفع کثیر کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام شاه بیک طلب بینی

در اول سوال دو چهار هزار امید دهند و سیلان را بار و گرج لب بر سوال نهادن

یعنی کر طلبیدن حاجت نمی افتد **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت

جهان آرای یعنی صفت هفتم شاه صورت زمینده و حسن جهان آرایند

است **قوله** منی که از ابراهیم به یوسف میراث رسیده بود و تا غایت

در تنق غیب بود و یعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم

ابراهیم نموده تا غایت تا حال تنق بضمین پرده غیب پوشیدگی و دیت

بالفتح امانت تسلیم سپردن و نسبت میراث از ابراهیم به یوسف شاید

بهین باشد که در کتب است که او تعالی شاه حسن را سه حصه کرده و دو حصه

بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام و یک حصه عالم تمام بخشیده پس

در بعض نسخ سلجیج
سیلان دیده شد ۱۱

صورت واحد صورت جمع
کلمت بجنه و بین و دیار ۱۲

لفظ باز بظهور ابراهیم است
و بیام خلاف اصول ۱۳

میراث است ۱۴
در نسخ بغیر و شنی

در نسخ بضمین
برق و خدای شگفتگی
انصاف و بیاد منافقت
هم جمع است ۱۵

از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان حضرت یعقوب
 علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند
 الحاصل آن حسن که اسطوره بواسطه از ابراهیم علیه السلام بمیوسف
 علیه السلام تفصیل مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز در
 پرده غیب امانت مانده بود حالا روزگار امانت و آرزای باز حواله

ابراهم عادل شاه نموده است **قوله** اهل نظر بنیایا اینک چشم

بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدار اینک دل متولایش سپارند **الحاصل**
 اهل نظر که روی شاه ببینند بسیار خوش بینش اند و ارباب محبت که دل او را

تولای او دارند بسیار خوش عشق اند **قوله** چهره بدرخشان شعل وادی

کلیم عارضی بتنگی گلزار ابراهیم چهره بفتح اول و ثالث پیشانی وادی کلیم
 مراد از وادی این که آرزو وادی مقدس نیز گویند آن صحرائیت که آنجا خدا

حق سبحانه بموسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام عارض
 خسار الحاصل پیشانی شاه بحسن و جمال همچو نوریت که بکوه طور بمشاهده
 موسی علیه السلام تابیده بود و خسار او همچو گلزار است که بمعجزه ابراهیم علیه السلام

شگفته شده **قوله** با فسانه قاتش خوابها همه نهال و خجایت خراسان

در این بیت از نظر
 بنفین بنفین
 در این بیت از نظر
 بنفین بنفین
 در این بیت از نظر
 بنفین بنفین

در این بیت از نظر
 بنفین بنفین
 در این بیت از نظر
 بنفین بنفین

نفسها همه پامال قامت قد بهال بالکسر درخت سوزدن و نورسته و نهالی
 و بستر و بهندی سرفراز و درینجا منظور شاعر نیز همین معنی می نماید و تمام
 بالکسر روش خوش و رفتار ناز آمیز **الحاصل** اند شنیدن افسانه
 قامت شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت
 خرابام و نفسهای خلق را دیوانگی و بی طاقتی حاصل است و بقول
 بعضی خوابها همه خیال یعنی خوابها بیقرار و شیدا است **قوله**

در عشرتکده محبتش و لهای حنین بی غم و در بهارستان طلعتش
 نگاههای شیر مرده پر غم حنین غم دارنده پیر مرده یکسر اول و ضم ثانی
 غمگین و فسرده پر غم شاداب و ترو تانه **الحاصل** محبت شاه
 و لهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای خراسا را و نگاههای

عالم را ترو تازگی رساند **قوله** پر دیز عشرتستان جرعه خوار جام
 جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش **الحاصل**
 آنانکه در عیش و عشرت با پر ویز و دعوی برابری دارند از بزم شاه
 جرعه خورند و کسانیکه در حسن و خوبی با نوز ماه همسری کنند از روی

۹
 در این شعر
 شاعر به این
 معنی اشاره کرده است

که همچو خورشید است اسیر دام کسب فیض باشند **قوله مشغول**

دیده خورشید زار از رویش در سنبستان شام از مویش در آفتاب
دیده هر کس از قاشای روی شاه خورشید زار است یعنی روشن و داغ

هر یک از موی موی او سنبستان است یعنی معطر **قوله** دست بر دل

ز طلعتش خوبی و پای در گلزار قاشش طوبی و دست بر دل کنایه از کمال حیرت
و بی طاقت شدن پای در گل مبتلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق
خلعت شاه است و طوبی خود اگر خمار قامت او است و اگر ای خوبی را و حد

اراده دارند تقریر معنی است که هر خبر و از روی شاه تحیر و طوبی از رشک

قامت او پای در گل است در صورت یای طوبی اماله باشد **قوله** عارض

نوبهار باغ ارم و داغ پر و انگلی چراغ حرام و آرم بکسر اول فتح ثانی جنت شداد

حرم مراد از کعبه معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی زیست

بخشد و چراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنی حرم محترم چندان عشق پر و انگلی

اومی دارد که داغ آتش چراغ شده یعنی بتاثر عشق داغ بجای چراغ و حرم

روشن گشته **قوله** کرد آئینه را تجلی خیز و از مه مهر ساختش لبریز **الحاصل**

پادشاه هرگاه روی خود را در آئینه دید از پر توهر و درخشان چون مه و مهر خود آینه را

لبر ز قمتال کردیم آینه را لبر ز تجلی گردانید **قوله** این تصرف نه مهر داشت
 نه ماه و هر نگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** هر نگاه شاه که از چشم بیرون
 رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بیجا نیفتاد این کمال بر مهر و ماه تفوق دارد یا آنکه
 هر نگاه تماشائی که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی بهمانجا مقید
 کرد و باز گشتن نداد این کمال حسن روی شاه است که در مهر و ماه نیست

قوله در دل دلبران تصرف از و عشق یعقوب حسن یوسف لذ و
الحاصل محبوبان تصرف را یعنی جذب دل عاشق بانب خود از شاه
 آموخته اند یا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است و حسن و عشق

هر دو از شاه ظهور یافته اند **قوله** که هر عشق را دلش مخزن و دانه حسن را
 رخسار خرم و مخزن بجا خزانه خرم انبار **الحاصل** دل شاه مخزن که عشق
 است و رخ او خرم دانه حسن یعنی پادشاه حسن و عشق هر دو دارد **قوله**

پیش رویش هشت ساخته رو و چند اخوی صاحب این فو ساخته و شرمند
 جند آنگه مدح و معنی زهی استعمال دارد و خوی بضم اول و ثانی مجهول خصلت
الحاصل از مقابل روی شاه جنت شرمندگی کشد یعنی خجل است زهی
 سیرت است صاحب این سیرت را و اشاره این راجع بمعنی مصرع اول آن

و شارح عام الحاصل از مطالعه کتاب الفت شاه یکانخان چندان
استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شدند یعنی بیان کنند
نکات الفت و محبت افزای گردیدند همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام
مشتاق بدایت و طالب رهنمایی گشتند و در بعضی نسخ بیهوده ان خضر وادی
رهنمایی دیده شده یعنی بغیض شاه گمراهان همچو خضر علیه السلام رهنما شدند

قوله آب حساب تدبیرش نشانده غبار لجاج و عناد و هم رو باندن
نهال صلاح و سودا لجاج بالفتح ستیزه کردن عناد بالکسر دشمنی و ستیزه
کردن صلاح بالفتح خوبی و آشتی کردن سودا بالفتح استواری و درستی
و راستی کردار و گفتار الحاصل فی هنر تدبیر شاه دور سازنده جنگ
عداوت است و هم ظهور دهنده آشتی و درستی کردار است **قوله**

ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشی و چاشنی گیری شهید
رافتش مورث لذت ویر چشی ریزه خواری فصله خوردن سیر چشی
سیری و استغنا شهید بالفتح و الضم انکبین راقب بفتح ثالث هربانی
مورث بضم اول و کسر ثالث و رنه دارد ویر چشی علم الحاصل هر که از خوا
همت شاه ریزه خورد اکسیر خورده استغنا گردید و هر که از شهید هربانی

او پاشنی گرفت ورثه دار لذت علم گشت **قوله** سجدوه ما هیچ رای منیر

نور در دیده انبار و بسر بنجه شعاع ضمیرش کلمی آفتاب در فشار ما هیچ علمی را
گویند که بصورت ماه ساخته باشند فشار کلمی بفتح اول و کسر را معروف
و کنایه از تنگی و ذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور در دیدن
پر است و چشمها بینا شده اند و از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ
است یا آنکه از روشنی رای شاه نور چشمها خود پر کن و بینائی
حاصل نما و از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در اینجا مخاطب انبار

و فشار غیر معین است **قوله** تند باران سحاب پیا نش را حباب

سندان و سوان قضا بخاییدن زنجیر عهدش کند ندان پیمان بالفتح
اقرار و شرط سندان یکسر اول اوزاری باشد که زرگران و آهنگران
دارند و همدی همدی گویند سوان بضم اول التی است معروف حباب
بالضم و بالفتح هر دو آمده بمعنی کنبند مرکب بر آب ظاهر شود **الحاصل**
پیمان شاه چنان استوار که بارانش اسندان بمنزله حباب است

و شکست عهد او از قضا هم بسیار محال است **قوله** از تصور ناز کش

نسترن در درو ساختن و از تعقل بر دباریش کوه در کمر با ختن نسترن

بالفتح کلمی است بسیار بزرگ و سفید و ساختن شمرنده شدن یعقل یافتن کبریا تر
عابر شدن **الحاصل** نترن از تصور بزرگی شاه در خجالت است و کوه از

در یافت برداشت ادب طاعت **قوله** طاعت خوی خوشش حریرین خوشن

و بار ایچ گلزار خلقش شمیم ختن عفن خوش بفتح اول و کسر تانی درشت عفن

بفتح تین بدبو کننده شدن هوا و گوشت و جز آن را ایچ بوی خوش **الحاصل**

نرم خوی شاه دور کننده درشتی است و بمقابله بوی خوش اخلاق او بوی ناز

ختن کنده شده و بدبو است **قوله** پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه

نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خد امینان **الحاصل** پیشانی شاه

همچو کشادگی خاطر گوشه نشینان کشاده و نگاه او مثل پاکی چشم خد امینان است

قوله مشغولی نمک عمر شهید رحمتش و تشنه جوی است بحر

مکرمتش و **الحاصل** شهید رحمت شاه هر کس لذت زندگی بخشد و دریای

بخشش او مدلم جوینده تشنه است یعنی تشنه نگار که طالب آب میباشد

خود می طلبد **قوله** چشم برافتنش نوازش را و جلوه از قامتش طرزش را

الحاصل نوازش از رفت شاه امید دارد و آرایش از قامت او جلوه گراست

قوله قهر مطری رصفه کینش بزرگد بپای بسنگ تملینش و **الحاصل**

۲۰
شاهان و پادشاهان
است عرصه میدان را

صفحه نمکینه شاه را قهر بشاید یک سطر است و وزن تمکین اورا کوه بمنزل یک گاه است

قوله گر سخنها تلخ زهر آگین بود بگذرد بر لبش شود شیرین **الحاصل**

سخنهای تلخ زهر آلوده را تا شیر لب شاه شیرین سازد **قوله** چرب ز میس

چون سخن را ندانند مغز از استخوان که می دانند چون حرف شرط کاف که میسر **الحاصل**

ملاکت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید سخن گوید فرق در شستی استخوان و زردی

مغز از میان بر خیزد یعنی در شستی را به چنان نرمی بیان کند که تمیز بینها متصور

نشود **قوله** در جهان نیست آن نشاط و ملال که کشد خجالت از تغییر حال بود

الحاصل در جهان از آن قسم نشاط و ملال نیست که تغییر از آن اجابت بخشد

یعنی نشاط بر حال خود و ملال بر حال خود هر که قابل نشاط است دایما در نشاط است

و هر که لایق ملال است جاویداً در اندوه و پیشانی این بحال غلوی تسلط شاه

است **قوله** بشکند آسمان و ایوانش و نشکند طاق کاخ پیاوش و

الحاصل ایوان عهد شاه چندان تحکم است که اگر فلک هم کیانگی بر آن

بشکند از بارش یک طاق آن شکسته نگردد و ضمیر شین اول را بجمع بسو

آسمان و دوم جانب شاه باشد **قوله** ساخت کارا گشتی که باد ساخت

بر در و عشقش آنکه خود را باخت و ساختن بجزیره اول یعنی درست نمودن دژها

موافقت کردن بر دین سبقت کردن و بهره مند شدن با ختن بازی کردن
و بازی نیافتن و کنایه از آنکه خود را فراموش کردن **الحاصل** هر که پادشاه ^{نفت}
کرد کار خود را درست نمود و آنکه در عیش او خود را فراموش کرد بر دین بر همه

سبقت برد و بهره مند شد **قوله** هر که خسار او ندید چه دید و آنکه نشنید
از سخن چه شنید **الحاصل** هر که روی شاه را ندید و سخن او نشنید
در جهان روی خوب ندید و سخن خوب شنید یعنی هیچ ندید و هیچ نشنید
قوله انهم توفیق کسب فضایل و کمالات یعنی صفت نهم شاه توفیق حاصل

کردن فضیلت او کمال است **قوله** با نذازه مطیع و قادش بلند است ^{سپهر}
کو تاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج **الحاصل** به بلندی و ^و
طبیعت شاه فلک علی پست نماید و به فرو رفتگی فکر خالص او دریای عمیق تنگ
موج بنظر آید **قوله** بمحضر قهله داوودی موم کننده دلهای آهنین و

بر طوبت ترانهای باربدی از مغز پدید یوست چین یوست خشکی **الحاصل**
پادشاه از مجزه نعمه خود که مثل الحان داده و علیه السلام است دلهای سخت
را نرم سازد و از طراوت ترانه های که همچو قنمهت باربد است خشکی دماغ را که مولد
امراض سودا و جنون است از وجود زهد دور کند **قوله** در مجلس ترانه سازی

جرم نهیره کل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحه رقم طرازی صفر عطار د

رابعه نقطه امتحان قلم مرتبه افزای **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه

وجود نهیره که مطرب فلک است از قلمها تسلیم شاگردی سر خود رومی آرایه بخ

نهیره به ترانه سازی شاگرد اوست و در صفحه تحریرش نقطه عطار یعنی

وجود عطار که شباهت بصفر دارد بنقطه امتحان قلم و مرتبه خودی افراید

یعنی خود را با نقطه امتحان قلم شاه نسبت داده از تاثیر آن کمال لیاقت و فضل

ماصل میکند باید دانست که اطلاق و استعمال اجرام بر موجودات لطیف

بسیار بدو حیثیت و اطلاق جسم بر موجودات کیف و مرکب و سفلی

است بدو حیثیت و اطلاق آید شده و اگر ایستاد آخر هر دو فقره محمول

خوانده شود نیز معنی در تحت است اما در فقره اول لفظ در قبل تارک و در

فقره ثانی لفظ رابعه عطار و نباشد **قوله** اگر ببل بنمات نقش

او نفس بر آینه زد کن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد و

الحاصل بلبل نفس خود را بنمات نقش ساخته شاه یا نقش کتاب

نورس یا میزد و گفته ترانه خود را همه وصف برگ گل از منقار بیرون ریزد

یعنی عجب بدان نکند یا آنکه بلبل اگر بنمات نقش او سر آید کهن ترانه خود را

همراه وصف کل لائق شمارد و به ترانه های تازه پردازد یعنی از فیض و تاثیر آن لغات از
ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانه تازه بتوصیف کل سرآید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلیه طلاقت قفل لکنت از در بیان
برداشته فصاحت بالفتح گشاده سخن گفتن و نیز زبان شدن بلاغت تیز زبانی و
رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام طلاقت گشاده و دو کشاده زبان شدن لکنت
بالضم در ماندگی در سخن **الحاصل** پادشاه از شهید فصاحت خود کام و زبان خلق
را لذت بلاغت بخشیده و بفيض طلاقت خود در ماندگی سخن را از بیان دور ساخته

قوله برداشتی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر سالی آدایش کوتاه دوگان
در زبان و درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه در کم فهم و کم سواد **الحاصل**
تیره طبعان از روشن بیانی شاه صفای طبیعت چنان حاصل کرده اند که روشنی
تحریرشان با فور صبح همسری کند و کم فهمان از فیض رسالی قرینه لفظی
او چندان قوت فهم اندوخته که دیگر آنرا فهمانند **قوله** دست رس بجای

سره کجاست که فطرش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده
گراست که فصاحتش به بیجاگی قیمت داده دست رس جمیع و قدرت سرو
بفحشین خالص و زریاج تام عیار بر طاق بلند نهاده کنایه از شهرت و لون یا

محمود داشتن تا دست دیگری بدان رسد بیعانه چیزی که قبل از خریدن برای استواری عقد بفروشنده دهند **الحاصل** فطرت شاه معانی بی عیب بهتر از بر طاق بلند نهاده یعنی محفوظ داشته است پس دست دیگری بکار رسد و فصاحت او الفاظ سنجیده را قیمت به بیعانه داده یعنی پیش از همه بر چیده است کسی از کجا دریابد و

قوله عبارت را پاکی لولوی عدن و الفاظ را نوی فیروزه کهن عدن نام خبری در بین که مروارید آنجا شهرت دارد فیروزه جوهر است رنگ آن بسبزی مایل که چندان که کهنه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** پاکی عبارت شام بچو پاکی مروارید عدن است و تازگی الفاظ او مثل تازگی فیروزه کهن **قوله** متکون

از خوی سعی جبهه ساخته تر از تابجا ماند آبرو و هنر و **الحاصل** آبروی هنر آن زمان قایم کردید که شاه پیشانی خود را از سعی و ریاضت بسیار عرق آلود کرد و اندید **قوله**

چرخ پست از علوی گفتارش در شعری از نقطه های اشعارش **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه مینماید و شعر او چنان منظم

که شعری از نقطه های آن بنظر در آید **قوله** زر خالص سخن بدولت اوست و

فکر مسکینیا طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حصول ننگینی کامل از مقضی شاه است و فکر را آرایش و زینت از طبیعت او یعنی هرگاه فکر با طبع شاه در میخت

کامل عیار گردید چنانکه مس از فیض اکسیر خلا میشود **قوله** عقل را آورد برین

ز خمار و جام لفظش بمعنی سرشار و خمار احتیاج سرشار بر نریز چه شاریدن
بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر محذوف است پس معنی سرشار
مراد از معنی بلند که بحال رسیده باشد **الحاصل** پیاله لفظ شاه عقل
چنان شراب معانی بلند و رنگین خوراند که دیگر خمار یعنی جستجو و احتیاج

معانی و مضامین تازه اش نماند **قوله** حاجت فکر با از دست روان

منع شان کسر و اختلاط خطاهای **الحاصل** حاجت فکر با رو کردن و

از آئینش خطا باز داشتن کار شاه است یعنی مخصوص بذات اوست **قوله**

پیر بها گوهریت هر بخشش گوش نهاده چشم بردنش **الحاصل**

هر سخن شاه گوهریت گران بها که گوش خلق بر دهن او چشم نهاده یعنی منتظر

کلام او است یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آوازاوست اما صورت

اولی است و لطف الفاظ گوهر گوش صنعت از دست **قوله**

بادیش رسا رسید نهاده عاشق گفتش شنید نهاده **الحاصل**

را بر سائی شاه قوت رسائی حاصل است شنیدن را بر گفتگوی او رتبه

شنید **قوله** که جز او ندیده ای تو کوس شای نام شادی تو

کاف که امیه الحاصل سیکه نقاره شاهی بر بام استادی جمله فضایل و فنون
 بنام استاد خود نواخته جزا و کیست یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** زهی
 شهریار عادل که مکار که مل الحاصل این هم عادل شاه عجب بادشاهی است
 انصاف کننده و کما مکار است بحال دارند **قوله** موم دل آهین پیمان
 سبک عطاگران الحاصل دل شاه همچو موم است یعنی نرم و عهد او
 همچو آهن است یعنی استوار همچنین منت او سبک عطایش گران یعنی
 بسیار میدهد و منت کم می نهد **قوله** کوه و قارگاه نقاره دل رام کن خاطر
 شکار و قار با لفع استنگی و کملت نقاره بالکسر و شمنی الحاصل و قار شاه مثل
 کوه است در بزرگی و دشمنی مانند کاه دارنده یعنی وجودش شخص نیست همچنین
 مطیع سازنده و لها است و شکار کننده خاطر را یعنی مالک و لها و خواطر عالم
 است **قوله** شیرین گو تلخ نشو عفو کا جرم درو الحاصل این هم از نضایل
 شاه است که خود سخن شیرین گوید و از دیگران سخن تلخ نشود یعنی با عتاب
 بندگان میکشد همچنین عفو کارنده یعنی عفو را در زمین دل میگرد و جرم درو نه
 یعنی گناه بندگان را حاصل آن پنداشته میدرد و در امانان محو سازد و یا آنکه عفو
 کردن کار او است که جرم بخشد شعرا و **قوله** طین دل غیر بساز تو ضعیف و پیراز

الحاصل بادشاه در دل غریبان وطن سازنده و تواضع را زیب و هنده و غرور را

خالی کننده یعنی بادشاه مکان خود را دل غریبان و تواضع را راحت جان و غرور را

بایمه نقصان می فهمد **قوله** دل در عنان صبر از پی دوان از همه برکنار بایمه در میان

الحاصل دل هر کس در زمام شاه یعنی در اختیار او است یا آنکه دل او در دست

او است و صبر از پی دوان یعنی مطیع او است و از روی بزرگی از همه جدا است یعنی

از همه جدا است یعنی از همه برتر است و از راه محبت بایمه در میان است یعنی هر کس می

پسند ندارد که دوست خود همان است **قوله** یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام

کعبه درگاه **الحاصل** رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام است چنانکه حسن را

پناه از او است و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه او است **قوله** که از روز

ازل در دیوان دیش آبی در هیچ چیز بنا و تقصیری نرفته و هر چه خاطر خواه و دلپذیر او

بوده قلم تقدیر بر آن رفته کاف صفت ازل ابتدا ندارد **الحاصل** از روز ازل که

نصب هر کس در دیوان بخشش از دی تقسیم یافته و برات شاه بهیچ چیز کوتاهی

راه نیافته و هر چه پسند خاطر او بوده تقدیرش عطا فرموده **قوله** سال ماه

عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم است و غلغله فضایل و کمالاتش

در مغز ساکنان سپهر هفتم **الحاصل** سال شهر متجاوز است و کیم از

مستحق و تعیین ماه هم عشره رسوم است و این تعیین سال و ماه از وقت تسوید
این نسخه است چنانچه کسی در عشره رسوم محرم پیدا شده و سال عمر او هم بعشره
سوم رسیده یعنی از بیت در گذشته و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر
اراده کرده مانند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرور ایام در غایت لطافت

و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غفل فضل و هنر او با آسمان مقیم رسیده

قوله کافر نعمت آنانکه برخوان هنر با ستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگر

و در زمین کام و زبان نگارند **الحاصل** آنانکه حصول فیض و هنر از شاه حاصل

کرده است و خوش ندانند و اقرارشکر نعمت شاگردی او از زبان نکنند

کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند **قوله** زبان شکر خود کراست

که ببدل زرد کیم میانه های هر دوران سنگین و پرخشیدن معانی و مضامین

و دیوانه های شاعران انگین همیان کیم ز رخ و بمعنی تحقیق **الحاصل** از اینجا

که بفیض و گرم شاه کیم هر دوران از سیم و زر سنگین یعنی پرست و دیوان شاعران

از مضامین و معانی انگین زبان شکر خود کراست یعنی هر آینه ممکن نیست که شکر

چنین فیاض از زبان کسی ادا شود **قوله** باظهار یک دو معنی از جمله معانی لغائی

که در جریده اشعار این شاعران ثبت است اشعار کیمیر و در جریده و فقر و کتب

اشعار خبر کردن **الحاصل** از حمد معانی انعامی ارشاد فرموده شاه بطریق تعلیم
که مرقوم دفتر اشعار این شاخوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سماعین را از آن

آگاه میگردد **قوله** دوزی در تعریف یوز و زرب و خدمت اسپ لاغر شعری

چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان میشد یوز جانور است

معروف که بندی چیتا گویند استادگان مجلس مجازاً امر از شاه باشد

الحاصل یکم وز چند اشعار در تعریف یوز و خدمت اسپ بحضور استادگان

مجلسه میخواندم **قوله** شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت

بکاهی از خود راضی شده **الحاصل** در آنوقت شاید در دل من گذشته

باشد که طبیعت بلند شاه بسبب تکامل درین باب از جانب خود مسامی ننماید

قوله از آنجا که خیال را فزین و فکر را صید افکنی هست اینمعنی را غیرت

فرستش در یافته قریب بیت و سنی معنی و تشبیه بر سائرین ادابه بملین

رفت **الحاصل** از آنجا که خیال شاه را بالیدگی و بلندی بسیار و فکر

او را قوت صیاد صید درک و فهم است اینمعنی را یعنی خطر قلبی مذکور را

بجمال ذکاوت خود دریافته و غیرت فرست خویش است بسیار تشبیهات

و استعارات بیان فرموده در اینجا لفظ بیت و سنی برای اکثر است **قوله**

یکی آنکه اگر این یوز را بر نخیرد و پی صد جا به گل میخ و غنای بندیم است که
 بجلدی از جلد بیرون جلد گل میخ میخی که سر آن چشمانه باشد جلدی
 بجلد معنی چست شدن و اگر بجهت چالاک گیرند بای آن مصدر خوانند و جلد
 بالکسر دست حیوان **الحاصل** یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان
 جلد است که با وصفیکه رگ و پی نه خیر او شود و در غنای گل میخ گردد و خوف است
 که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد **قوله** دیگر آنکه گفته

و نانوای این اسپ بغایتی است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم نغز دینی دست
 یابد آواز پاد را فاده گروه و ابر بر زمین نقش بندد دست یافتن **غالب** بدن
 گروه غبار کج زغال سوده در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشد **الحاصل**
 دیگر از تشبیهات مذکوره آنکه این اسپ چنان ناتوان است که وقت تصویر
 کشیدنش اشیاء تا شش متحمل بار گران قلم نشود از جنبش خود قلم را بغیراند
 آن اسپ تاب آواز قلم بر نیارده و از پاد را فاده گروه و ابر بر زمین نقش بندد

یعنی فرش زمین شود این مبالغه اغراق است **قوله** رسم برستی که درین
 سخنان تخیل نیست و این طور سخنان تخیلی در خور برداشت و دریافت **حاصل**

ماست و گرنه معانیش از ان گران تر است که با سبکی برگردن توانایان غیر بند

تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کلبه از دروانه انسان دوست آن **الحاصل**
 قسم راستی منورم که درین تعریف شاه تکلف را داخل نیست و این طور سخنان
 تکلفی برب برداشت و دریافت حوصله مایانست یعنی موافق دریافت درون ایشان
 دوست آن و گرنه معانی و مضامین شاه آتچنان گران تر است که اندک پیر آن را
 گردن توانایان فهم و ابداع نبرد و یعنی ایشان را تاب تحمل آن نباشد **قوله**

ارباب استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکتب خانه استادان
 معنی یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی یاد مکتب خانه دبیرستان یعنی جا
 نوشت و خواند **الحاصل** ارباب فضل و کمال صحبت کتابخانه شاه که مکان
 فیض آن مکتب استادن معنی یعنی شاگردان شاه است روزی با دین جمله دعا
 است از جانب مصنف علیه الرحمه در افاده مکنان که طالبان کمال اند **قوله**

تخصیص آنجا که در جاریت و مناسبت مرعی است **الحاصل** خصوصاً صحبت
 و تنخواه حضور شاه که پاس و رعایت و مناسبت هر چیز در آنجا بجای خود است
 و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه است **قوله** فی الحقیقت غایب

شدگانی که مغرور در او پست کشیده کتاب نام نهاده تنگ دریم شسته اند معجز
 از حاضران و ستفیدان اند **الحاصل** غایت دکان یعنی شمر از مابقی کتابها
 تصنف

کرده بسبب کم فہمی مردم زمان چنانکہ در حیات بودند بعد ممات ہم تنگ در ہم نشسته یعنی
ملالت اندوخته اند حالاً بسبب آنکہ تو بہ شاہ بشرح و بسط نسخ نامنجان و فاین
رسانی خاص و عام جهان پرداختہ است و حقیقت از حاضران ہستند یعنی بوجود
روحی خود باد بزم شاہ حاضر اند و فیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ در حضور
یادش ہر شاہ موجود بینند و مغر خود در پوست کشیدہ یعنی کلمات شکستہ رانی ہای
خود بکاغذ در آورده و کتب تصنیف کردہ تنگ در ہم نشسته اند یعنی بشاش و
نازان اند و معنی از حاضران و مستفیدان ہستند چہ کلمات لطیبہ و تعلیمات شاہ

شہرہ الکناف عالم است و ہر کس از ان بہرہ مند **قوله** تعلیماتیکہ در باب

شعر و شاعری شنیدہ شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام

و انشراح و افتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و جمال و ابہام و سنجیدگی

عبارت و شوخی اشارت و حشت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و تنگ

ورزے حرف و کرسی نشینی ترکیب و نشست ردیف و بست قافیہ و تماش

کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب زار

حصول و دیوزہ گری قبول و امثال اینہا در خطبہ کتاب نورس کہ کہن سرے

جہان از او پر او ازہ است مرقوم گردید تعلیمات جمع تعلیم و باعتبار ترکیب بند او مرقوم

گردید خبر شرمه متعلقا تیکه فیما بین مبتدا و خبر است پاس نگه داشتن اقتضا
 در خواستن یعنی چیزی را که مناسب مقام باشد باید آورد و متانت استواری
 و دستوارا کتشر اشرح کشاده شدن افتتاح کشاورگی و ابتداء التیام پیوستن
 اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن و پیدا ساختن اجمال
 جمع و جمله کردن حساب و سبکو کردن کار ایهام پوشیده گذاشتن پیچیدگی
 عبارت بیان کردن اشارت بر رمز گفتن حشمت بلکه غصب انقباض و شرم و حیا
 و مراد از عظمت و جلالت جودت بالغت نیکوئی ربط بر بستن پسیدن اتصال
 جسمی جسمی که انفصال آن مشکل بود تنگ و روزی اختلاط کرسی بندی برابری
 و همواری عرق ریزی کنایه از جهد زاری حصول غنچه بجزیرا برآمد کار کنند و دیوزه
 گری قبول گدائی که بھر قبول نمایند الحاصل تعلیماتیکه از پادشاه شنیده ام
 مثل پاس اقتضا مقام و متانت بنای کلام الخ و خطبه کتاب نورس^{شده}
 شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد است **قوله** لله الحمد که میمن

تعلیماتش در پیرانه سری ترقیات جوانی مینازم و باشه سواران این فن
 عنان بر عنان می نازم لله الحمد خدایتکارا است جمیع ثنا و این کلام است شکریه
 و کسره ترقیات اصناف منظوف است بسو ظرف الحاصل خدا را شکر که

بفیض تعلیمات شاه در عالم پیری که هنگام زوال هر چیز است بر ترقی جوانی
فخر نمیکنم و پادشاه سواران این فن یعنی ارباب سخن هشتم **قوله** چه ترقی

ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش بر تو عاطفت انداخته خفای را ظهوری
ساخته **الحاصل** زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی این انتهای ترقی
است که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطوفت او خفای
را ظهوری ساخته یعنی گننام را بنام ظهور سر بلند فرمود **قوله** و در بخت

پیرانی گلزار ابراهیم اینبار ملک الکلامی که بی عدیل و انبار است و فرعش زانو
بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجاز است گردانیده انبار
شریک فرع شاخ اصل پنج سحر بالکسر جادو و اعجاز مجزه نمودن ملک الکلام
یعنی ملک الشعر و خطاب خرمصنف که قی تخلص داشت **الحاصل**
در تحریر گلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد با ملک الکلام که شریک
و عدیش معدوم است و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه مجزه دارد

مقابل و هشتم گردانیده **قوله** آری شناوری قطره بیازوی موج
دریا است و روشنائی زده به پرتو خورشید جهان آرا آری کلمه ایجاب
یعنی قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و

فوائد یکینکه پیش
ازین تخلص مصنف خفای
ازین تخلص مصنف خفای
بود چون پادشاه بر فضل
و بلاغتش نظر فرمود و مناسب
بدانست از تخلص مجبور
سوز ساخت

الطف
است که این دیباچه خطبه
کتاب گلزار ابراهیم خواهد
بود که بر سبک لطیف آن
کتاب ظهوری و قوی تر شود
از جانب شاه مایه میروند
الطف

و دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفيض
 دریا و خورشید شناور و روشن است بزرگی من بفيض تعلیمات شاه
 است **قوله** با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکر
 با رجعت کردن یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و رحمت تریبیت
 شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق روزگار
 و هم بآب و باب استعداد که قابلیت آنها منافع نماند و اینها بجز وافی بهر
 گردند شغل بالضم و الفتح و ضممتین و فتحین کار رعایت بالکسر نگه داشت
 کردن رعایا با الفتح محکومان و نگه داشته شدن کان شکری بفتح قاول
 و ثالث و یای معروف سپاسی جگت بفتحین بکاف فارسی لفظ هستند
 یعنی عالم کرد با الضم بکاف فارسی هم لفظ هستند یعنی پیشوا و هم قوم
 و استاد و مرشد پس جگت گرد یعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد
 الحاصل بادشاه را با وجود کثرت کارها همه جهان داری انقدر بار استاد
 عالم و رحمت تریبیت شاگردان کشیدن بجز التفات و رحمت بعالمیان
 و قابلان غرضی نیست تا لیاقت و هنرشان بی سود نشود و ایشان
 بحصول مرادات مخطوط شوند **قوله** تا شفقت و عطوفت را این

پایه نباشد به تخت شاهی برآمدن دست ندهد و تکرار رحم و مهربانی دریا
نشود گوهر دارائی و قرمان روانی بکف نیفتد عطاوت مهربانی پایه قدر و
مرتبه و بنا **الحاصل** تکرار مهر و محبت بادشاه این رتبه نباشد و ابر
سلطنت برآمدن نصیب نشود و تادریض بخشی مثل یانگردد گوهر حکمرانی

و دست نه بیند **قوله** تفوق پادشاهان بر مردم مهربانی و شفقت
است نه بعرض و طول مملکت مصرعه شهبان تیران گوهر حکمرانی
برتری شاهان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شان است نه بر کثرت
پهتانی و درازی مملکت زیرا که شهبان غالب همان کس است که
که مهربانی عالم غالب تر باشد **قوله** در حقیقت بر رخ بر که خندید دیگر

گریه بر رخسار شک پچید و طفله که سر انگشت مهر بانیش کید
لبش گزنده پستان مادر نگردید **الحاصل** سیکه مرحمت شاه بر رو
خندید دیگر نگر نیست و طفل که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نگزید یا آنکه
مرحمت شاه بمثابة است که اگر بر شیر خواره که محض بے شعور و بی تمیز است
توجه نماید تا شیر سرایت تر رحم شاه در وجود او گاه به پستان مادر لاف
از دندان رساند **قوله** بتقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که

افتخار و سبیل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد **الحاصل**
 بتقریب حرف مهربانی یعنی بنزدیک شدن ذکر مهربانی و ترجمه شاه قلم تحریر
 میخواید که از حکایت همگانی من باشاه که سند و عزت من خاکسار است
 زبانی دارد یعنی چیزی نویسد **قوله** از آنجا که عجز را با خود گفتگوئی است

وقتی در کس نگاه فرصت معروض شد که محدودی سعادت بساط بوسی پویا

تحمل پیر صبران از حد گذشت و بار تنهایی بردوش سبکدو حان

خوش گرانست خوش گران بسیار گران و لفظ خوش بجه عزیز و پسند

نیز آمده **الحاصل** این سخن است که عجز را با خود مقارنت است نظر بظمت

شاه و خاکسار خود و وقتی قابوی فرصت یافته عرض کردم که دور سعادت

استان بوسی مانند تحمل برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته

است و بار تنهایی بردوش طالبان لقاب یا گران است **قوله**

بعبدانی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهایی بود چنین بود چون شریک

داری میتوان ساخت کسی چه سازد **الحاصل** با شاه باین عبارت که

نمکین زیاده از ملاحت محبت است جواب فرمودند که اگر تنهایی بودی یعنی

اگر بار تنهایی من همین بردوش تو گرانی می کرد چنین بود که بیغه سوال تو درست

بود هر چه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از تنهایی تو شریک
 محنت و کسب هستم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و درود^{طلب}
 ثابت باشد و اتفاق طاقات نشود پس حل بر استغنائی من نه نموده و محقق
 باید کرد یعنی ببلبل ای راضی باید شد یا آنکه بادشاه وقتی مصنف را بالک قی
 بترقیم دیباچه ام فرموده بود ایام دوری از ان مراد بود و از شریک امر دوری
 اشارت بکس قی یعنی تو تنها دور نمانده ملک الشعرا هم در میناب شریک است
 و این کلیه بر سببی و انبازی مصنف بالک قی است در ضمن نقل همزمانی
 یا آنکه تو تنها عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل
 دیگران بدوری و تنها راضی باید شد کسی چه سازد یعنی یک کس چگونه محقق
 کند **قوله فرد کیمیت جان** و در وصف هزار رنگ است و زبان^{فصل}
 چه سازم بگفتگوی نیاز نیز بگ طلسم و سحر و کرم و حیل و هیولا که هر چیز و آنچه
 نقاشان اول ز غل طرح کنند **الحاصل** آنکس چه کند که یک جان دارد و صد
 هزار کرم و حیل کردن ضرر و فتنه یعنی یک جان بکثرت و همه سلطنت چنان جان
 دیگر و آید یا آنکه یک جان و طالبان بسیار پس از ایشان بحیل و پیش آید
 با تو سازم و اینقدر با تو محبت کنم ازین زیاده چه بر خود نیاز و دارم این است

مثال است بر عذر حالت دور از جانب شاه **قوله** اگر بشرح عشرت غربت

پروازم خلقی را از وطن بری آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرفها

زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان میترسم و اینقدر بیرحم هم

نیستم **الحاصل** اگر عشرت سفر نورسپو بر بیان کنم خلقی و طنهای خود گذشته

عازم اینجا شوند و تاب این رشک هم ندارم یعنی عشرت مرادیده زوال نعمت من

خواهند یا اند اگر عشرت تکیه بر اسفر نورسپو را بلازمت شاه حاصل آمده بیان

کنم خلقی غربت اختیار کرده از وطن بر آیند و مرا رشکی آید که شرک عیش می خوانند

بود یا تاب رشکی که خلق عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند ندارم چه لفظ

رشک بمعنی زوال نعمت نیز آمده است از منم بطرف خود و اگر ازین سخن خاموش

شوم میترسم که اکثر دوستان و در ماندگان که ازین غافل اند محروم عیش و سعاد

خواهند بود و این بی مروتی هم خوش نمی آید **قوله** مشغول

سکن عیش و عشرت است و کن ذل بفریت فتنه ز حرف وطن **الحاصل**

بجای پاسبان نوازش شاه آنچنان مقام عیش و عشرت گردیده که لب از

ذکر وطن تکلیف یکشد و حروف وطن هم واسع الشقیین است **قوله**

نیست از صبح روز وصل عجیب و در رشک برانشرع شام غریب **الحاصل**

لبتین باب عالم نصف غربت
و سارت کن و افتد و از دست
ملین از آید بطرف در کن لب و ملین
ماندن بهر است از آنکه در وطن
خود بودن و اما کثرت کن
در لطف
نیمه ۱۶

شامیکه بسفر این شهر سبکزد و چنان خوش و پر عشرت است که اگر صبح روز وصل

عالم که بسیار خوش است بر عشرت این شام غربت رشکد و عجب نیست

یعنی سزاوار است **قوله** نغمهای غریب ریخت ز ساز خوش آری شه

غریب نواز **الحاصل** از آن جهت که بادشاه نغمهای نادر از ساز خود ریخته

است شاه غریب نواز اورا گفتن سزاوار است **قوله** مد سخن بر کشید مغز

ز پوست **الحاصل** از پوست بر کشیده یعنی خلاصه سخن بیرون آورده یا آنکه جوهر خرد و سخن را

خود نموده و لفظی را که معنی آن غریب و نادر باشد دوست میدارد و یا خود لفظ

معشیش را دوست نادر و برگزیده دارد در صورت اول لفظ موصوف و

معنی غریب صفت است و فاعل دارد و پادشاه و در صورت ثانی لفظ فاعل

و معنی مفعول و غریب صفت دوست **قوله** رفتن از کوی او نصیب مباد از

بچکس در وطن غریب مباد **الحاصل** از آنکه چه شاه دور شدن نصیب

بچکس مباد و این مصرعه دعائیه است از جانب مصنف در حق پنهان

و مصرعه ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست که کسی در وطن

خود غریب باشد **قوله** معنی صورت فاو و فاق نیز بهر باره محبتش تر یابو

ق

لفظ و معنی غریب با دو لفظ
غریب از آن در صورت لفظ
معنی موصوف و غریب
صفت آن است و اگر
صفت مفعول است

چند که کسی از کوی شاه
چون خود را مباد
بازگشت خود مان کس
شاه را بخار دهد و وطن را
شهر است شهادت
الطف

تریاق دو انگیکه دفع زهر کند **الحاصل** وجود شاه صورت و فاو دوستی را معنی
باشد و صوت و معنی صفت تعابل است و الفت شاه دافع انواع تکالیف

چون تریاق زهر است **قوله** صیت خود را که سرکشور داد و زهر خیر هر هنر و داد
الحاصل شهرت نام شاه که محیط و مختلط آفاق است برای همین که هنر
مندان را فراهم آورد **قوله** قسم جان بزندگان و او زگو جزا و کس مهربانی

الحاصل جان من بزندگان خود قسم میخورد که مقابل مهربانی شاه در جهان
کجا یعنی هیچکس نیست و نیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد
در صورت معنی مصرع اول آنکه جان بزندگان و او یعنی ذات شاه قسم میخورد
زیرا که سوگند بران خوردند که کمال عزیمش دانند و بغایت معظم انکارند از آن
قسم غیر خدا جایز نیست و این طور قسم مجازا جایز دانسته اند و در معنی مصرع
ثانی بسبب عدم شبهه به دیگر خود شبهه عین شبهه برگزیده و با معنی مقابله
شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود **قوله** نامه

در خواندن هنر پویان در فعل در آتش العجل گویان در فعل در آتش بقیر العجل
بفتح تین جلدی کردن و این لفظ اکثر در دعوات سیفی مای آرنده **الحاصل**
نامه پادشاه در طلب اهل هنر بر جانب میز و دوازده حالتیکه سراپا اضطرب دارد

در از نفسی یعنی ظل قوت
و کلماتی بجهت نفس و عقل

والعجل خوانند در صورت مصرعه ثانیه جمله حالیه است یا آنکه بادشاه خطوط خود
در طلب هنر فرستاده انقدر مشتاق آملن است که خود در اضطراب است
والعجل خوانند یعنی عمل و عورت تسخیر میکنند **قوله** اگر عذر در از نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و
خجالت الطناب باید کشید **الحاصل** اگر کسی عذر در از نفسی در میان آورد

کوتاهی دریافت آنکس است یعنی نادانی اوست چرا که این مدح و بچشم
دیگر بادشاهان با دیگر مداحان نیست یا آنکه اگر کسی عذر در از نفسی کند کوتاهی
باشد یعنی فی الواقع دعوی او کوتاهی راست باشد زیرا که این مدح دیگران
نیست که تطویل و تفصیل آن ناخوش باشد و خجالت در از کسی سخن باید کشید

قوله سامعه در معادلی میفتاده که در شکر گذارے منطقه نبایش شد
الحاصل سامعه را از شنیدن مدح شاه سعادته و بهره حاصل شده

که شکر گذار منطقه بایدش انجمله در ترقی جمله اول است **قوله** از شادابی
گفتن تشنگی شنیدن هنوز **الحاصل** می فهمم که شنیدن هنوز نشسته

شادابی گفتن است **قوله** اما چون آخر سکوت عجز مهربان سخن
خواهد بود و عا حرام کعبه اقتسام است **الحاصل** لیکن از بیخمت که آخر لامر

سنگین است سخن گوید آخر
عاجز بود و از گوشت بازمانده
لینا و عا حرام و عجز مهربان
عجز مهربان است از عا حرام
و این التفات است از عا حرام
و عجز مهربان است از عا حرام
و عجز مهربان است از عا حرام
و عجز مهربان است از عا حرام

خوشی که لازم عجز است و بن سخن را مهر خواهد شد دعایت اعتنا کرده

قوله مصرع گوا جابت لب به آئین باز کن **الحاصل** اجابت

را بگو که لب و آئین گفتن بکشا **قوله غزل** دعائی که

باد و قبله چرخ و هفت بتیم باد **الحاصل** امیر ابراهیم بادشاه

مرج اهل دل و نه چرخ و هفت اقلیم باد **قوله** از نه در پشت و بستی

بر زمین و پیش قدرش چرخ و بتیم باد **الحاصل** آسمان از راه که

بشکل پشت دست است پیش قدر شاه و نسیم باد و زمین و چرخ و بستی

تقابل است **قوله** همتش ترکیب لفظ کم نخواهد بود کاف سرکش اخلاط

سیم باد و در بنجاره از سیم بنی فارسی است **الحاصل** همت شاه از زبان و

عطار ترکیب لفظ کم نخواسته لهذا مصنف و ماکند حرف اول این

لفظ که کاف است از آئینش حرف ثانی که سیم است نام فرمان باد

قوله نفی تخصیص از سخایش واقع است نیک و بدر امر شده بتیمیم

باد **الحاصل** از آنجست که در سخاوت شاه نفی تخصیص

است یعنی خصوصیت نیست نیک و بد عالم را مرده عمومیت باد

یعنی هر که خواهد فیض باب شود **قوله** تا پذیرد عیش و عشرت و تقام

در این شعر
بسیار از
شعرهای
دیگر
است

در این شعر
بسیار از
شعرهای
دیگر
است

عیش های عالمش تقسیم باد **الحاصل** تا در دنیا تقسیم و عشرت
باقی است عیش های همه عالم قیمت شاه باد و ایراد الفاظ انقسام و

تقسیم بصنعت اشتقاق است **قوله** تا بیکتا جمله را امیدوار است
حاشا شش را دل و ونیم از بیم باد **الحاصل** تا حاجت جمله عالم در بسته

بارگله ایزدی است دل حاشا شاه از بیم او دو پاره باد **قوله** عقل
کل و مفرغ استادش خوشه چین خردن تعلیم باد **الحاصل**

مبدریل علیه السلام که استاد کل انداز خردن تعلیم شاه

خوشه چین باد **قوله** داستان شد ختم بستان

رخش و غیرت گلزار ابراهیم باد **الحاصل** ختم

کلام آنکه بستان رخ شاه رشک فرمای گلزار ابراهیم

بوی معنی چنانکه او سرور عالمی است جشنش رخ

خسر و خور و یان چنان باد و الله اعلم

بالله آگاه شد رسالت گلزار ابراهیم

بمقام الملک الکرم

فمن از بزرگ از خردن
گلزار ابراهیم
دستان و شاه و یار
ختم شده و بستان رخ
دستان در دوزخ افروزی
ختم در سینه گلزار ابراهیم باد
بلیغ بختال رونق آید و تاب
باد و خردن و خردن و خردن
«الطوف»

رساله
خان خلیل

بسم الله الرحمن الرحيم

قلمریای ای تو بر اهل تخت و اکیس سبیل و ذکر جمیل است و اگر قدر

جمیل و مطلع از تو بهمانی ارباب خرد و انداخته خوان سخن از خوان خلیل و آبی حرف
ندا و نادی محذوف و آن ذات جناب رب عزت جلت نقادۀ اکیس بالکسر

آنج مرصع سبیل راه و بیمنی وقف نیز آمده ذکر جمیل ذکر نیک قدر جلیل مرتبه
بزرگ زلفی بالضم سخن گفتن و در یافتن معقولات بهمان بالکسر مسافر
ضعیف و نو وارد و این مرکب از معنی بزرگ و مان بمعنی مانند است ارباب

جمع رب بمعنی خداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ خوان انداختن پیش

کشیدن خوان خوان خلیل معروف و نام این خطبه **الحاصل** ای بار خدا

از فیض مهبت تو بر اهل سلطنت ذکر نیک و مرتبه بزرگ وقف است یعنی اگر

خلایق ذکر نیک سلاطین نمایند از بخشش تست و اگر سلاطین بر مرتبه

بزرگ شتابند از موهبت تو یا آنکه بر اهل تخت و تاج و در جمیل و قدر جمیل خود سبیل
 ساخته تا بهر نوع که خواهند ماحی تو کنند همچین نطق از اعانت فیض تو برای ما
 صاعیان خود خوان سخن از خوان خلیل یعنی از خوان وسیع پیش کشیده یا آنکه
 نطق من با اعانت تو ای ضیافت طبع ارباب عقل خوان سخن ازین خطبه که
 موسوم به خوان خلیل است گسترده یعنی از نعمت عقل ارباب خود را اسیر و متغیر
 گردانیده **قوله** شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل کی از پیشکاران

خوان خلت اوست چه اندازه شرح و بیان موهبت بالفتح بخشش کردن
 جلیل بزرگ و نام خدا تعالی خلت بالضم و تشدید لام دوسته **الحاصل**
 شکر بخشش آن بزرگ که حضرت خلیل الله علیه السلام یکی از خدام خوان خود
 اوست چه اندازه شرح و بیان است یعنی در اندازه شرح و بیان نمی آید

قوله و بیان محمد محمود محمد مصطفی علیه التحیه و الثناء
 در ادای شتای او بجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان محمدت بالفتح
 ستایش محمود ستایش کرده شده اعتراف اقرار کردن **الحاصل**
 بیان تعریف آن محمود که در ستایش حضرت محمد مصطفی علیه السلام
 و سلم به لاجسی شتای علیک است کما اثنیت علی نفسك اقرار بجز کرده به عاقبت

کلام و زبان است اگر چه این جمله معطوف بجملة حمد است اما ضمنا دلاله نقش
بر لغت آنحضرت هم میتواند شد زیرا که غرض از لغت بزرگی مدوح است
پس اعتراف بحجرات آنحضرت در صدوی تعظیم مشعر بجملة موجودات
باشد دلیل است بر بزرگی و عظمت آنجناب **قوله** اول آنکه از ریاض مناه

اکل اطهار و صحاب اختیارش خصوصاً باهاگلشن ولایت علی مرتضی علیه
الرحمة و التنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است

در یوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال شنای دارای
کامل و خسرو عادل بر چسند اولی بالفح بهتر اطهار بالفح پاکان اختیار بالفح

نیکان ریاض بالکسر با نهال ولایت بالکسر تصرف پادشاهی و دوستی
علیه الرحمة و التنا جمله معترضه بطریق و عایینه بروی در و دوشتا با و تحت بالفح

زیر فوق بلا و یوزه گری گدائی نورس ثمر نهال درخت گل خصوصاً درخت
نورسته عموماً الحاصل بهتر است که از توصیف آل پاک اصحاب

نیک آنحضرت خصوصاً حضرت علی مرتضی که کلام آنجناب فروتر از کلام
و بالاتر از کلام الناس است گدائے سخن کرده گل مراد از گلشن شنای

بادشاه کامل و ششاه عادل بر چسند **قوله** قطعه

اولی یعنی صاحب از قبایع
بفح نیکین نورش
اول ریاض مناه و فاضل
و اختیار جمع فیم کلام هم
" "

و او عادل لقب دارای ابراهیم نام و کعبه ارباب ایمان قبله اهل ان الحاصل
پادشاهی که لقب او عادل است و خداوندیکه نامش ابراهیم ارباب ایمان را همچو کعبه
اهل زمانه را مثل قبله یعنی مرجع صاحبان ایمان و اهل زمانه است **قوله** دیده و

راز کحل خاک مقدم او آفتاب و جبهه و دوزیر داغ سجده او آسمان و دیده و صاحب
چشم جبهه در صاحب پیشانی و مراد از وسیع الحاصل خورشید را از خاک
مقدم شاه بینائی است و فلک از سجده دروازه او بینائی استعاره خورشید
پنجم استعاره فلک بحین بنا سبت صوری و معنویت یا آنکه دیده و راز
کحل خاک مقدم او مبتدا است و آفتاب خبرش و جبهه و دوزیر داغ سجده
او مبتدا و آسمان خبرش یعنی هر که از خاک مقدم شاه دیده را سر بر در در آفتاب

سوز گشت و هر که برای سجده در او چین بر زمین نهاده آسمان گردید یا مثل
آسمان عظمت و بوندی یافت **قوله** سیف زاید اهل عرفان را القای او یقین

سید ارباب خورش را سخای او گمان الحاصل عارفان بغیض ملاقات
بمرتبه حق یقین میرساند و حاجتمندان از سخاوت او زیاده از گمان خود هر

یابند **قوله** سیرت او دارد طمع را همتش در خشک سال در سبز تر دارد و حسن
بر افتخارش و رزقان الحاصل بغیض مت شاه در قحط سال طمع را

۱۰
آسمان که از سر سبزین
یعنی مانند است

۱۱
یعنی خیریت که زایل شود
پشت یک فلک یعنی
مرتبه دارد

۱۲
چون که از خیر شش از
چندین دان نسبتی است یعنی
جای خرم در پیش و هم
جایان را گویند و خان سب

۱۳
از خشتی از خشتی است
یعنی فون نسبتی است بنوعی
بر غنوب بخین مکان
عمر است

سیری حاصل است چمن در موسم خزان از التفات او با فراططراوت فیض

بهار درمی یابد **قوله** گفتش افزای سیاب تیغ و گشتم منفعل و خواند مش

نوشیروان عدل و دادم ترجمان و افزای سیاب نام پادشاه پهلوان و جوامع و

ترجمان کفاره گناه و نیازیکه عبد از گناه گذارند و گنه گاری الحاصل **پایان**

را در تیغ زنی افزای سیاب گفتم و ندامت کشیدم و در انصاف رانی او را **نوشیروان**

خواندم و جریانه دادم یعنی کمال غلط فهمی کردم زیرا که رتبه شاه از هر دو بالاتر

است **قوله** در گمان بگذشت گر برگشت زاری کله پوشحه تحقیقش

آورده پی شان بگمان بگذشت راز رزاعت گاه کله بفتح کاف فارسی فغانی

مشد و غیر شد و هر دو آمده بمعنی ربه گو سفند و شتر و غیره و ابطنی اسپ

یعنی جماعت اسپ شحمه بالکسر کو تو ال پی بالفتح نشان و سراج و قدم

الحاصل در گمان کسی یا در گمان شاه یا در گمان کله بگذرد که قصد کشت

زاری نماید شحمه به تحقیق شاه بی شک نشان و سراج آن برآرد یعنی آن گمان

بتحقیق رساند **قوله** بالب خصمش اگر باشد مان خنده باز پو و شنه بریند و بخور

شاخ و برگ زعفران الحاصل اگر دان خنده بالب دشمن شاه بار باشد

یعنی خصم شاه بخنده درآید و ششم شنه شاه از خون آن خشم شلخ و برگ

زعفران بریند یعنی خود دشنه از خون خصم مثل شاخ و برگ زعفران سرخ و خنده
گردید یا آنکه وجود خصم از ضربت دشنه مثل دخت زعفران سرخ شود یا آنکه
شاخ و برگ زعفران که مقام خنده است حجره مصاحبت باب خصم شاه بکشتن
خنده دشنه بندد یعنی خود قاتل خنده شود **قوله** از برای چشم نصرت

در سر بازار زم ^د با دگرزش میفروشد تو تیای استخوان دگرز باضم التی است
آهنی معروف تو تیاسر ^{الحاصل} از شاه در میدان جنگ استخوان اعدا را از

صدقه خود بخار گرداند تا نصرت آنرا سرچشم خود سازد **قوله** نشن
خویشی جز او بیگانه گویندش ^ن کشته بر کس بقدر همت خود مهر با الحار

اگر شخص بیگانه باد شاه را به بیند پندارد که بجز پادشاه خود را خویشی نیست
این عین مهر بانی شاه است در تصورات ضمیرشین اول راجع به بیگانه و ضمیر

او و شین راجع بجانب شاه باشد یا آنکه اگر بیگانه پادشاه را به بیند بداند
که بدون خود شاه را کسی بیگانه نیست این غایت آینه شش شاه است

برین تقدیر ضمیر او جانب بیگانه و ضمیرشین جانب شاه باشد **قوله**

زهی خشت که اگر از حصار رفعتش آسمان را بر جی خوانند فلک پایه باشد
و خبی شوکت که اگر در حساب همتش همان را دبی شمارند دیار را بر و گردنک کایه

از فلک الافلاک و کرسی باشد یا فلک بختین جمع فلک بفتح تین یعنی سهاست
 بلکه قصد آهنگ و کنایه از سخاوت عثمان نام مقامی است در دریای که در آنجا گوهر پیدا
 میشود الحاصل شش شاه چنان بلند است که از نسبت کوشک حصار رفت
 او فلک عزت است و شوکت او چنان ارجمند که در حساب همت او عمان را یک
 مدج دانند آبروی اندیاست **قوله** بر سر میدان جولایش بدر از لاله مال حلقه

فعل نکران مد گوش است و بر کنار خوان احسانش بیایگان را ذله پری مغرور
 و کوشش بد راه تمام لاله ماه نو کران اسپ ذله بی کسر ه اصناف بالفتح و تشدید
 لام آنچه از طعام کسی برداشته شود و کنایه از پس خورده پرتوی مغرور کنایه از
 الحاصل بر سر میدان جولان شاه بدر از لاله ماه حلقه بگوش یعنی غلام فعل نکران
 شاه است و ذله خوان احسان او حتی مغزان را اسباب فراغت و پر مغز

یعنی تانان آینده مواد کار آیدنی میسر است **قوله** در سر استان خاطر
 پیر مردگان بایاری ملافتش زخمی اردوی بهشت و خوراد و پر بار و در کارخانه
 که است خوش پوسان بکار می ملافتش مصالح خرد پریان بدکار پیر مرده
 فسرده آبیار بی آب رسانی خرمی تلنگی اردو بهشت و خود دار هر دوا صد نام
 ماهی سی و چکاسیبا خوش بر چه درشت سر تازی عار و غمی چه سر کار محل و کار و با

بسیار با فتح مدون فلان و در
 پنج جنین پس طلاق ازین
 و از نظر بیاری است بفتح و در
 که رسم است از دون یعنی فلان
 شدن چون مغرور از لاله

بایستی اود سلمان و سکه
 بنیاد و مقدار

هم یعنی ناله و کیم اب و جاز
 طبع شادان ملافت و
 جزو ذم آورده و بی از
 سکه نری

د حکومت باشد و بمنی کارخانه جامه یا خان نیز آمده مصالح اسباب خروپریان پارچه ای نرم
و قیمتی الحاصل افسرده طبعان ملازمه ربانی شاه شگفتگی بهار حاصل است و بدیده
درشت پوشان را از ملایمت یعنی از عطوفت او سامان حریر و پریلن میسرواین کتابه از
دفع سختی ظاهری میتوان شد یا آنکه از تاثیر نرمی شاه درست توپان و معبره جویان
بملایمت و مصالحت اگر آئیده اند و این اشاره از دفع سختی باطنی میتوان شد

وله مصرع تعریف و قارشش تا توصیف بیان سخنانش مصرع نیابد

سخن موزونیت نکراید نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نکرد و منقوش
جز بر دوش قارون باز نکشاید مصرع صیغه مفعول یعنی مصرع کرده شده
و قافیه آورده شده عنوان بالفهم و الکسر و بیاب کتب نشان و اول چیز
و آنچه بدان دلیل گیرند آنچه فهمیده شود الحاصل چنانکه مصرع بسبب
نداشتن قافیه موزونیت و سنجیدگی ندارد و حلم شاه تا با سخای او توأم نشود
سخن موزونیت نگراید یعنی ذکر یکدیگر یا دیگری نقصان سخن شود و یونکه
حلم به نسبت سنگینی قصد پستی دارد و سخاوت باعتبار شهرت آهنگ
اوج کند پس است و بلند تا با هم نه پیوند و صورت اعتدال محال است
و همچنین تا بر نامه غور شاه سر نامه قدر او نباشد و منقوش کسی در دنیا بشکل

۲۱
صفت معنی که تذکره کردیم
لاش گویند در شعر که در
بیت عنوان حکیمانه میگوید
از چرخ و سر میگردانند
پوشش از معنی زور و
دست میخوردان عزت
شده با خوار شدن

گنج قاذون که بجزر پاک کردن بودند خایه نه بخشیده بیکار گردید یا آنکه علم و عویش شاه باین

کمال و سخا و قدر او بآن مرتبه مساوی الرقیب **ندوة** خطبه از شرف نام او پایه

دست نداده که چو بدره و طوبی آنکه نمیرشد و سکه را نقشی نه نشسته که نذر و

نام قیصر و خاقان نکند خطبه ستایش پایه رتبه و بنیاد چو بیمه سدره بالکسر

درخت کنار و درختی است زیر عرش که اثر مقام جبرئیل نامند طوبی مدحی است

در جنت که هر شاخش در هر مکان ساکنان جنت رسیده آنکه ادوات و واسطه

هر چیز و ریخا کالیه از ماده نمیرزد باینکه خطیب بر آن استاد و یا نشسته خطبه خواند

سکه ضرب زر و سیم و غیره و باز گردیدن و باز گردانیدن قیصر نام شاه روم

خاقان نام شاه چین **الحاصل** خطبه از شرف نام شاه اوجی یافته است که

چو بسدره و طوبی اگر آفت نمیرشد و در سفر است و سکه که از فیض نام

شاه بکرسی نشسته که زر اگر نام قیصر و خاقان را از خود دور گرداند بجاست **ندوة**

چنانچه غبار رزمگاهش کسیر فتح و نصرت خاک و به بزمگاهش نیز کیما

عیش و عشرت چنانچه حرف تمثیل خاک و به خاشاک **الحاصل** چنانچه فتح و نصرت

از رزم شاه رونق گیر است عیش و عشرت نیز از بزم او نصرت **ندوة** کلام

روزی است که فراموشان از یختن گلهای شبلیه برابر پشت صبح تل با بر نیارند و از

بجز مجرای بنگیت جیب هو عجب است که تاد اس مجشر ابریا کلاب نیارند گلهائی
 شبیه گلهائی که شب گفندیام را دراز گلهائی مستعمله شب پشته و تل هر واحد
 یعنی انبار و کویه بخور جمع بخار و مراد از دو دعو و وصل جمع عود و ان نگیت
 بکاف تازی یعنی خوشبو یا بمعنی برای یعنی بخور را نیکیه برای خوشبو شدن هوا
 کوشک ایوان بسوزند الحاصل هر روز فراشان در بزم شاه یا از بزم او گلهائی
 شب گفندیام شب مانده و مستعمله برابر پشته صبح انبار را میریزند و از بخار
 عود و ان ایوان او گر بیان هوا چندان معطر شده که ابریا تا قیامت بجای آب

کلاب بارند عجب نیست **قوله** از نقش پاک هر کس نشان آنچه در سر داشته

بر داشته و از اصطربلایشانی ارتفاع آفتاب فطر تا گرفته اصطربل لفظ
 یونانیست مرکب از اصطربل یعنی تراژ و ولایت یعنی آفتاب و آن الی است
 از برج و قال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب کوکب معلوم کنند و در
 آن بنیاس حکیم و غیره از جام کینج و دست ارتفاع بندی گرفتن فطرت
 رسان الحاصل پادشاه بقوت ذهن و ذکای خود از نقش پاک هر کس احوال
 سر زشت یا حالیکه در سر داشته باشد مدعی یا بدو از پیشانی هر بشر لبنی خود

اوی شناسد **قوله** اگر خورشید بر تنش نتابد نه مشک بپوشد و نه لعل رنگ

و اگر صلح به صلحتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ مصلح صیغه فاعل بمعنی صلح جوینده
و گنایه از تقدیر الحاصل اگر آفتاب موافق تربیت شاه نباشد بر شک و لعل که نتیجه
او است نه بوباشد و نه رنگ و اگر صلح ساز قضا به مصلحت او عمل نماید صلح و جنگ فائده
ند به نتیجه آنچه اول تعجبشانه پادشاه را چندان قدرت و فطرت داده است که آفتاب
قضا را هم موافقت و مشورت او ضرور است **قوله** بادیک بر خلافتش بر خیزد و رود

بر خاک نشانند و آتشی که غضبش بر افروزد از آب روغن بر آن ریزند **الحاصل** هر که
مفرح ارواح است اگر خلاف طبع شاه و زود قضا و قدر فی الفورش تهاه سازند و تشر
که مضر بر چیز است اگر غضب شاه افروزد بجای آب روغن بر آن ریزند یعنی زیاده مشعل

سند قوله بازوی قدرت باشنهد قدر در پنجه گیری و باد است توانا از دست
برد قضا در سبقت پذیری هر چند این عبارت را اکثر محشیان و غیره بسبب
آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت میشود مخالف ادب شریعت و معیوب
انگاشته اند و این تخیف در تامل است که پادشاه مقابل با پادشاه دارد
نه از شمنه چه نسبت جفین بجفین از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شمنه
قرار دادن بمقابلت شاه اراده کوی چون چگونه موافقت دانست لهذا از فهم
ناقص خود صورته بر آورده ام اگر پسند طبع ما ترک پسند عالیشان افتد ز به

بادیکم ضعی شاه و زود قضا
قدر آن را ندود و خاک نشانند و
و زمین کنند بیکه مشعل سازند
و آتشی که غضب شاه را در باد
و قدر بجای روغن که مضر است
آتش است آب بر آن بریزند
باید و شمنه
شمنه یک
و در خطرات

عز و شرف و الا هم نجف نجف است الحاصل پادشاه بقوت بازوی خود
برفاقت شخته قدر که معاون بندگان رستی کیش و مقارن شایان نیکی اندیش
است در پنجه گیری اعدا است یعنی بر اعدا خود غلبه میکند همچنین با دست توانا
از کار بردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دشمنان خود سبقت
میرد **قوله** در شفاعت سیاست بجا هر دشت بردان قضا الحاصل
سیاست شاه آنقدر بجا است یعنی حق بجانب اوست که قضا هم بهر شفاعت

پا صیان محکمه او در لب کشائی کردن اختیاری ندارد **قوله** خان کرمتش را چهر
تنگی زمین و سپر حمایتش زمین و سپر حمایتش را دهن فراخ آسمان برین **الحاصل**
خان کرمت شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست یا از تنگی زمین شکن دارد
و موافق است خود کشاده نمیشود و سپر حایت او چنان فراخ است که فراخی آسمان
هنم دامن اوست **قوله** از لالی بساطا بر نیان معروف به پاک گوهری دواز

ادانی سماط خورشید مشهور بکیمیا گری لالی جمع لولوب ساط فرش معروف مشهور
او آبی بالفتح ظروف الجمع الجمع اینه که جمع انابا لکسر بمعنی ظرف است سماط بکسر
دستار خوان که بالای طعام کشند و در عرف دستار خوان گویند کیمیا علیکه سیب مترج
مع و نفس جبار ناقصه بالکمال رسانند یعنی قلعی و مس و غیره را انقرو و طلا کنند و گنایه

۹۱
سیاست بجا حکم راندن و

۹۲
سیاست بجا

۹۳
تنگی یا چهل صنعت و

۹۴
دراخی یا چهل صنعت و

۹۵
دراخی یا چهل صنعت و

۹۶
دراخی یا چهل صنعت و

۹۷
دراخی یا چهل صنعت و

از نظر مرشد که باشد الحاصل پاکذاتی ابرنسیان ازان معروفست که مروارید خود
 نثار باد شاه میکند و بر سفره شاه چندان ظروف طلا و فخره منتظم است که خورشید
 ازان ماده کیمیا حاصل کرده است یا آنکه گویا این ظروف ساخته و فراهم آورده خورشید
 است و ازین روشهور کیمیاگریست **قوله** کیوان بجوهر حقه ثریا در سپید سوزی

ایوان رفت و عطار در منصب دوات داری چون قلم انگشت نای اقلیم شهرت
 کیوان نام ستاره زحل و دوات دارا خدمتگاری انگشت ناهمشهور الحاصل
 ایوان رفت شاه چنان بلند و معظم است که زحل بدفع چشم بدش سپید شریانی
 سوزد و عطار دباد صفت که منشی فلک است پیش لیاقت او مثل قلم که هین است
 تحریر یعنی بیکار است بخد مت دوات داری مشهور **قوله** برق سنان آفت

خرمن آفتاب منیر و خفتان مرغ کتان هفتاب ششیر سنان بالکسر سرنیزه
 شیر روشن خفتان بالکسر خود و قباد سلاح و زنده آهنی و اسلحه که مد و نمیه باشد
 من تحفه السعادت متیخ نام ستاره که جلا و فلک است کتان بالفتح و تشدید
 تا پارچه است از قسم حریر که بزور ماه پاره پاره شود و نیز جامه است که از علف
 با فند و آن نشف و طوبت بمل کند و تخفیف نیز درست است الحاصل
 هنگامیکه سنان شاه بلند شود و از شعله اش خرمن آفتاب سوخته گردد یعنی بپوز شود

و قتی که شمشیر او علم گردد از عکس جلالتش جامه مرغ مثل کمان از آفتاب پاره
 پاره شود **قوله** سبک مغزان امانت گزگران سبک مغز سرکش و مفرد
 به خیر الحاصل سر سرکشان و بی خیران را که شاه فنا میکند **قوله** خد گستر
 سالک سالک راستی گزینان و گالاش پشت و پناه چله نشینان الحاصل نیز
 شاه برست روی بی خطاست و گمان او در کش چله نشینان را معاونت فرما
قوله ازین سبب عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد و خونریزیست با وانه
 مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه بر تسخیر جهان گذار شده
 و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار عوض دیوار های سنگین کوه ها
 آهنی بر آفرخته عصمت بالکسر بازداشتن و نگهداشتن از گناه و خوف کسی
 عرض بالکسر ناموس و پاک گوهری الحاصل از نجات که از شمشیر جهان گرفتار
 فتنه و فساد و خونریزی را مستلزم است پادشاه از آوازه رحمت و انصاف
 خود قصد تسخیر جهان کرده است و عصمت او بتوفیق او قضا شده و نگهداشتن
 ناموس و عایا عوض دیوار های سنگ گویهای آهن که عبارت از افواج و
 شکر است معین فرموده تا هیچگونه مضرتی بایشان **قوله** مدایم
 خیر انجاش شر اچه یار که هنگامه شوری بندد و بمن ضعیف نوازیش سیل

عصمت طبیعی شاه
 رضا خست ناموس
 عایا انجاش شر اچه
 ناموس
 مدایم

چون خان آب را کف
دیوار با آب را کف
ظلم است که در این
کند به باد کارگر و دیوار
بودی در غنیمت غنای
و آب کفیه از دم و کف
بجای پاشیده و کف
طی خود باد از غنای
ساخته و غنی و غنای
و بجای آن غنای
غنی از اول غنای
علی است با غنای
از وی

زهره که بر خشک گیاهی زوری کند هنگامه جمع و جمعیت مردم و موره که شور است
و غوغایین با غنم بکت الحاصل در عهد شاه شرمنگامه کردن غنیمت و اندوختن
ضعیف نوازی او چنان است که گیاه ضعیف را هم میل از جانی برد **قوله** و اگر گفتن
رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب کل ساخته و ستر آسایش بکند تپه و آسایش بازو شانه
از رخنه رخنه سوراخ فساد گردیدن شمی از صورت اصلی گل کف فارسی خاک
آب آینه بکند تپه و هر واحد جان و خیر مشابیه بکند لیکن تپه و کوه چک تر الحاصل
آتش بجاییت سبک مطلق است و باد سبک بالا اضافی تاثیر بر دو سوختن و غنیمت
آوردن و پریشان کردن و سحر صراحت و اختن و خاک بجاییت ثقیل مطلق و آب
ثقیل بالا اضافی تاثیر بر دو اطفا و تحمل و صبر و قناعت لهذا پادشاه برای آتش
و باد و آب و خاک را کل ساخته یعنی پاسبان گذاشته تا اگر آتش قصد خانه کسی
کند آید و دشمن سر و کند و اگر باد اراده آید و اگر آتشی نماید خاکش فدا آید سازد و اگر
همه سر کشی و تند خوی را که تاثیر آتش و باد است از نرم خوی و حلم که تاثیر آب و خاک
است مغلوب و دفع ساخته و بخین بازو شانه این از خوف شاه بکند تپه و هر
شکار چون بچکان می پرورند **قوله** به پروان صوره چهل عقاب اشیا نیست
و بشیر و اوان بره ناخن شیر پستان صوره باله غنیمت که یک سرخ سینه بود

کجشک فارسی سگانه کجاف فارسی بر وزن دندان است بره بفتح تین بجه گو سفند
 الحاصل از خوف عدل شاه عقاب در گنجیانی معوه بشفقت پرست و شیر
 در پرورش بره بر محبت ماوریت **وله** شبستان بحرف معدلتش درون
 بندگرکان نوشتن و بدتخان بجاصل سال نگاه کند بیاد و ادون شبان باضم
 چوپان دمان بند تعویذیکه بر زبان بندی و میسند بدتخم می نهاد و در مرام زاده
 گاه کند بیاد و ادون کنایه از ارتکاب امریکه بیفایده باشد و لاف زدن و سخنان
 گذشته گفتن و برگزیده فخر کردن الحاصل این گرکان باستماع معدلت
 شاه از درین بیایم بند میشود و حرام زادگان در عهد او کار میفایند و میکنند
 حرامیان را در عهد شاه حاصل نیست یا آنکه اگر مراد از بدتخم بمعاش باشد تقریر معنی
 آنست که کسانی که تدبیر معاش ندارند و شب روز در نقصان باشند در عهد خیر
 انجام شاه که شروزیان را موقوفه دارد و در سال محل چنان منفعت بردارند که
 لا فایده میزنند و اگر مراد از بدتخم اشرار باشد معنی آنکه آنکه اشرار اند و در عهد شاه
 بر سال ایشان را اذیتی و خسارتی زاید حاصل میشود پس فخر را می کنند
 نسبت بزبان حال برگزیده **وله** چنان چنین بودیم و بران فخر میکنند **وله**
 بر روی کاغذ عالم زادگان گریخته و تامل قافیه بفرزندی برداشته

الحاصل در عهد شاه ظالم زادگان بکشتن شدن پدران خود تباہ و آوار

گشته اند و ناخلفان بجا قیام نیافته بر فلک رفته یعنی مرده اند **قوله** تا شمیم

چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب بچرا نمی کشاید

ازین که حرف کم نگفتی بر ناله نیاید **الحاصل** بوی نالغ شاه چنان لطیب

افراست که تا شمیمش از مصاحبت نسیم بختن نرود آهوان آنجا نمی چربند

تا ناله کم نگفت نشود **قوله** اگر قرض زرا از کان بخته بر نیاید خورشید را

در خورشوق نهند و اگر دریا گوهر شا هوای بر نیار و ابر نیسان را بر سیخ برق

کشند **الحاصل** در عهد شاه هر شی بجای خود چنان کامل منتظم است که

احیاناً اگر دیک قرض ندیغ خامی و ریافته خورشید را که مربی اوست صاحب

تقصیر دانند و معذب کنند و اگر یک گوهر هم از دریا غیر لایق شایان بیرون

آید ابر نیسان را که موجد و اصل اوست و جب تعذیر شناسند و سزا دهند و فاعل

جملتین قضا و قدر اند **قوله** طراوت ابر را سیراب تشنه مرزومع هولوارا

و شعله بر قله جهان سوز ز سوخته خرمن فتنه گاران مرزومع کشت زار

سوخته کنایه از عاشق **الحاصل** کشت زار وستان شاه چنان شاد است

است که طراوت ابر را سیراب تشنه اوست و شعله برق غضبش در سوختن

تشنه کنایه از جوینده و عاشق
و سوخته کنایه از فتنه گار
و عاشق **الحاصل** ابر عاشقی
ز دست وستان شاه است
و جوینده ابر را سیراب تشنه مرزومع هولوارا
سوز ز سوخته خرمن فتنه گاران
مرزومع کشت زار وستان شاه چنان شاد است
سوخته کنایه از عاشق
کشت زار وستان شاه چنان شاد است
الطف

وجود و متاع طالمان و آتش افزون شید است **قوله** آباد ایهات سپردن

نتایج در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار برسد فرمان دہی و فرمان بری
آیا پدران مراد از فلک اہیات مادران مراد از عناصر نتایج فرزندان مراد از موالید
تکلیف طبایع جمع طبیعت بمعنی قوتیست مدبر بدن آثار جمع اثر فرمان دہی حکومت
فرمان بری اطاعت الحاصل علت وجود کائنات نزد حکما افلاک و عناصر و
ارضیات است لا جرم آنچه نسبت بہ بالا دارد آبا نامیدہ اند و آنکہ منسوب بہ
پستی است اہیات گفتہ و ہرچہ اینہا موجود و مولود شدہ موالید و نتایج قرار
دادہ اند و موالید سہ چیز است جمادات و نباتات و حیوانات پس عنایات
و اہب شعال چنان مبذول حال شاہ است کہ افلاک و عناصر ہم در پرورش
موجودات تابع مرضی اویند و طبیعت او اثر را با وجود حکمرانی جسام و ابدان محکوم

و مطیع او **قوله** روز و شب کان از نقب چشم براہ راست کہ زرچہ مبلغ دیکار
و سال ماہ بجز از صد فگوش بر آواز کہ در چہ مقدار نقب بالفتح سوزاخ
بر آہ و گوش بر آواز ہر واحد بمعنی منتظر مبلغ حد شدن زر الحاصل روز و شب
کان از چشم سوزاخ خود منتظر حکم شاہ میباش کہ زرچہ قدر در کار است
بر سام و دیر یا ہمیشہ از گوش صدق محتاج شنیدن آواز او کہ گوہر چہ مقدار ضرورت

در حدیث شاہ بازرجم برابری
تکلیف اعتدال حاصل است
و طبایع نیز بر اعتدال حکم
مستند و ہما بر ہم اعتدال
فرمان بند
الحف

سرکار است بلاغ نایم **قوله** در پیکر کم تر از دوز و گوهر برداشته و بخیرید و لها و گنجینه
باز گذاشته پله بفتح تین گفته تر از و نیز باین معنی بکسر اول تشدید ثانی آمده و بفتح اول
و تشدید ثانی در جبه و مرتبه **الحاصل** پادشاه در مرتبه سخاوت خود تر از و موقوف
کرده یعنی تا سجده میدی یا آنکه در مقام بخشش شاه تر از و بجز و گوهر بر نی سجده
چه جائیکه در پیکر کم تر از ان باشد موزونی طلا و جواهرش ایان آن بچنین برای خرید
یعنی بدست آوردن و لها و آرام شان و خزان را کشاده میداد **قوله** و عده

عهدا بروفا تقدیم داده که آنچه ارباب خواہش بر مذہب و انتظار حساب بکنند
 عہد از روی دانستن تقدیم پیش دستی نزد مزدوری الحاصل پادشاہ عہد
 خود را عہد از وفا مقدم گردانیدہ یعنی ہر چیز را کہ وعدہ کردہ شدہ است عہد
 پیش از نزد زمین و وفا با وقت معین آن میدہد از آنجہت کہ ارباب خواہش
 ان عطا را و اجرت انتظار خود نشمرند و فائدہ عطا باطل نشود و در بعضی نسخ
 بجای حساب بکنند حساب کنند دیدہ شدہ در ان صورت معنی انگہ با و صفی کہ
 پادشاہ محتاج وعدہ نیست عہد از رواج دادہ ازین لحاظ کہ ارباب خواہش
 عطا را اجرت انتظار خود نمیدہ متوقع عطای دیگر باشند این عین ^{طوف}
 مراحم خداوند است **قوله** نال ما را اش ستوای بنیان برو جان و شکن نامہ ^{مکن}

[illegible]

درستی عهد و پیمان مال تیر و قلم دنی و ریشه قلم بوالکسر خلاف حقوق آسان نیکی
کردن شکن پیچیدگی مسکن جای سکونت عهد اقرار و زبانه پیمان شرط **الحاصل**
ریشه قلم شاه نسبت تحریر و فرامین معانی جاگیر و غیره که انواع جود و فیض از آن تعلق
دارد بشاه بستون نیکی و همان است همچنین بجاشکن در نامه اش مدتی شرط
است یعنی عهد نامه او چنان هست است که شکستگی بی پذیرد و یا آنکه خود عهد
پیمان را از اشکن نامه او درستی حاصل است **قوله** جبهه بادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل و ریادگان بگداختن **الحاصل** پیشان
شاه عرق آلوده گردیدن دلالت برین دارد که جمله حاصل و ریادگان یعنی از
قسم فتنه گوگردار را بخشیده شرم کند که هیچ ندوم و عهد دار حوصله بخشش خود
بر آدم **قوله** سرانرا علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داره
خوره کینه سینه بجهتش دادن خوره بالفق نام مرض که بعربی جفا گویند **الحاصل**
پادشاه چنان صاحب علم است که سرکرشان سر پا در درد سر نخوت را خاکپای
او بسرالیدن علاج است و صفقا قلب و بدرجه که خصمان سر سر مرض کینه را
بجهتش دادن و او باشد **قوله** کاریست بکر شمه تصرف بکنانرا اشکار خود کرد
و بشیم خلق خوش شمنانرا بنده دوستی ساختن کر شمه بوالکسر از و غمزه و شاه

چشم و ابرو و تصرف دست در کاری دادن الحاصل پیش تصرف شاه این

ادنی کار است که بیک کرشمه عالم را بخود کشیدن و از بوی خلق خوش دشمنان را

در دوستی مطیع گردانیدن **قوله** دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی

در نفرین دشمنان نفرین بد گفتن ضد آفرین الحاصل دوستان شاه دوستی

را میسر آید یعنی محل تحسین دوستان از دوستی خال گردیده که سبب تقرب و

نوازش شاه است و دشمنان دشمنی را بد میگویند یعنی دشمنی مقام نفرت دشمنان

را قایم گشته که باعث دوری و غضب او است یا آنکه دوستی از دوستان

شاه خوش است و الفت جوید و دشمنی از دشمنان او ناخوش و بد گوید **قوله**

مثنوی و عایش زبیر لیل و نهاری و برای خلق پیدا گشته

کاری و الحاصل یک شاه شب روز را زینت میدهد و خلق را کار یکجمله و تر

باشد همان است **قوله** برج پادشاهی ماه دیدن و بعبه و بصورت شاه

دیدند الحاصل هم عالم پادشاه را در هر دو عالم یعنی بکمال معنی که عبارت

از معرفت حق و تصفیه باطن است و بکمال صورت که اشارت از جاه و تحمل

دنیا است شاه دیدن یعنی کامل یافتند **قوله** پسند حق پسندش هر که افتاد و

ز آوان بیندش هر که افتاد الحاصل هر که پسند شاه افتاد برگزین خدایتعالی

شد یاهر که افتاده و خاکسایست پسند حق پسند شاه است و سیکه محبت او
در دل دارد از غمها آزاد است **قوله** بخون گرمیش نمازان مهر بانی دوزخیا
کرد گانش زنگانی **الحاصل** مهر بانی باختلاف شاه ناز دارد و زنگانی خود را
از زنده کرد گانش پیشمارد **قوله** ز دلها کرده بیرون کینه مارا و در آسایش
نشاند سینه مارا **الحاصل** عطاقت شاه آفند رست که از دوستان
تجاوز نموده و لکها سدان را از کینه پاک ساخته تا با سودگی گذرانند چون دل
و سینه هر دو مقام کینه و غیره باشد لاجرم از آسودگی یکی دیگر را آسایش
است **قوله** سحاب از بحر جودش کبر و غم به بجای سبزه روی و عشرت جم
الحاصل اگر از رویا فیاضی شاه که بسایلان و در ماندگان معروفست
ابر نی یا تری بسرد از تاثیر عیش او بمقام رسیدگی سبزه خوشی جمشید بادشا
که در عیش نظیرند است بروید یعنی از جود شاه اگر برابر اند که مایه بدست
آید همین حال بود **قوله** پی دانی سر گنجی کشاید و چو سیال دید با خود بر نیاید
دانگ شش شغال و شغال چهار و نیم باشد است و از کلام حضرت شیخ شیراز
رحمة الله علیه مستفاد میشود که دانگ نام زریست که در ایران و اطراف آن رایج
است با خود بر نیامدن مر او از غایت شادمانی نمودن **الحاصل** ایام شاه و چنان

سخاوت دوست است که هرگاه سائل را می بیند نهایت شادانی می کند و بجا
کند انگ گنجی پیش او میدهد یا آنکه می فهمد که اگر خود را بسائل بدهد تا هم از عهدۀ عطا

و رخصت اوست بیرون نیاید **قوله** مکن خواهی مدارش بر تعلل در تحمل چند صد

چندان تحمل تعلل بهای جستن بر کسی و باز داشتن کسی را از کاری تحمل بر خود نبرد

و مشقت نهادن لفظ چند من قبیل استغنام الحاصل مدارش یعنی ثبات

شاه در کین خواهی بر تعلل است یعنی بر بهانه جوئیست تا از آن کینه درگذرد و

تحمل او چند است به نسبت دیگران صد چندان است یعنی تحمل او چند است

سوال است و صد چندان جواب **قوله** بلغضش میپارد قهر خود را

که برداشتن نریزد قهر خود را و خود بمصرع اول راجع بشاه و بمصرع ثانی ایشان

ببهرتین در اینجا بمنی خود الحاصل پادشاه نسبت ترحم قلب چنان

دارد که قهر و غضب را بمهر و لطف خود سپرده است یعنی قهر را مغلوب مهر گردانید

تا باعث مصرت و هلاک اعدا نشود این غایت رحم دلی شاه است و این

بیت اول است **قوله** اگر کاهیش بایه عقدۀ بست و بنات شد بر کشادش چرخ

را دست و فلک گمده گره بر هم نهاده است بایای سرنگشتی کشاده است و

عقدۀ گره دست توانایی گره کنایه از مشکل این هر دو بیت قطعۀ بند است الحاصل

اگر پادشاه یک گاه را گره بندد طاقت فلک نیست که قصد کثایش آن کند و اگر چرخ
صد گره بندد پادشاه میتواند که یک اشاره انگشت و اگر داند و بهین دستگاه شاه

راطل الله میگوید **قوله** نه پدید کسی راه رضایش بزرگش از دماغ او عصایش
الحاصل هر که خوشنودی شاه را دوست نداشت عصای دستش اثر بار اوست

قوله ارباب سیرت از وصف سیرش سرایه اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحرف
صورتش پیرایه اهل بیت میخوانند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ

شبستان فلک را تا راه بجائی توان برد **الحاصل** اهل معنی از وصف سیرت شاه که
فکرش گذشت مایه بزرگی و صاحبی حاصل کردند اکنون اهل صورت ذکر وصف صورت

او میخوانند حال آنکه من درین بیان عاجزم از آنجا که وصف صورت شاه است
در اینجا مقدرت عجز مقبول نیست درین صورت صفت جمالش فکر را روشنی دهد تا

چیز گفته آید **قوله** مطلق را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب خلقتش گردید

و مبتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سر و قامتش علم بر کشیده رعنائی شوخی علم
بر کشیدن کنایه از شهرت و صاحب اقبال شدن **الحاصل** که بوصف طلعت شاه متضمن

گشته ام و جهانگیری یافته و مبتی که در تشبیه سر و قامت او مزین شده بخت شوخی حاصل

کرده **قوله** بیدار بختی که پیوسته از آفتاب عارضش دیده و آفتاب داده مرد کمش گرد بالش

خوشید و خواب زیر سر نهاده الحاصل بیدار بخت یعنی آن روشن بخت که بتیغ
افسانه رخسار شاه چشم را طراوت بخشیده یعنی خواب آلوده کرده مردمک او چنان
پرنیاشده که مهر اکل تکیه می شمارد یا آنکه مراد از آب دادن دیده بآرام آوردن است
و گرد بالش خوشید در زیر سر نهادن کنایه از بیداریست و مقرر هست که از شنیدن
افسانه خواب آید پس افسانه عارض شاه همچنان استیاق افزاید که خواب چشم

سیر و قوله بالفرض اگر شبها مشعل فرساید سیو چون شمع تنگ پر تو در برابر
این ماه مینمود فرض تجویز عقل تنگ ضد فراخ الحاصل بالفرض اگر آفتاب
بشب باطلوع میفرمود بمقابل عارض شاه چنانکه شمع پیش اوست بی نور
مینمود **قوله** از رشته شعاع رخسارش دام بباغ و طوطی ماه و نوری آفتاب
راد نفس کن طوطی معرب نوری و آنرا طوطی هم گویند که رنگ سبز دارد و ماه
را بدان تشبیه دادن از آن روست که از نور ماه سرسبزی و خنکی پدیدار است و
آنرا اصباح فلک نامند که رنگ مخشی نباتات خاصه نور اوست نوری جاویدست
غیر طوطی معلوم میشود که رنگ سفید دارد و الحاصل این خطاب است بهر یک از
سامعین یعنی مخاطب غیر معین که از رشته شعاع رخسار شاه دایمی بسازد ماه
و آفتاب که مثل طوطی و نوری اند و قدیش کن نتیجه آنکه خوشید و ماه هم دیوانه رخ اوست

در آن نظایر ماه باشد
نوسام و یک ماه
بخواند شد نقطه
شبها بیکار بخت
اللف

وله در باغ دبستان تماشای سرو و گل اگر سروکاری باشد از خسار و قاتلش

گویی تا یکی از شرم در زمین فرزند و دیگر از تاب خجالت آب نشود **الحاصل**

تماشا گلزار خسار شاه کسی را از سیر باغ و بستان چه سروکار است بالفرض اگر باشد

ذکرات و در خسار شاه در اینجا بناید کرد چه که سرو از شرم در زمین فرو خواهد رفت

و گل از خجالت آب خواهد شد **وله** گوهر دعوی پاکی بکلامش بانگ داشته و

حیرت تفرج خرامش کتاب از خرام باز داشته **الحاصل** گوهر این همه پادشاهان

و صفاتی پیش پاکی کلام شاه خود را قابل دعوی پاکی و پاک گوهری نیافته و اگر

بای بکلامش معنی بر آگیرد تفریر معنی این باشد که گوهر دعوی صفا و لطافت

بکلام شاه سپرده و بکتاب تماشای خرام شاه خرام خود را فراموش کرده **وله**

با کساری رویش سفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیشانی بالی بلندش

جلوه سرو کوتاه قد چه نماید **الحاصل** شادگی روی شاه آنچنان است که شگفتگر

صبح پیش او تنگ است و قامت بلند او چنان خوش که روبرویش جلوه

سرو کوتاه **وله** هیچ مرغی نپزد که از پر خود نامه بدش نبرد **الحاصل** مرغی

هم چنان مشتاق دام شاه هستند که از پر خود نامه گرفتاری خود جانب آن

دام میسوزد یعنی از خود گرفتار دام میشود **وله** آبیکه عکسش در آن افتد مغائر

آتش بران افتد چنان آتش پرست و آتش کنایه از شراب نیز با الحاصل
آبی که عکس شاه دران افتد چنان روشنی و کیفیت پذیرد که آتش پرست از
دوستی آتش برگزیده به محبت آن آب گردیده شود یابی پرست کیفیت شراب

دران آب حاصل کند **قوله** تا شای مهر خشار شرموسم بهار دیدن و شمع

گفتار فصل نیا شنیدن الحاصل تا شای رخسار شاه دیدن را
بهار افزاید و شمع گفتار او شنیدن را گوهر عطا نماید **قوله** ابروان خجسته

کلید درهای بسته الحاصل اشاره ابروی شاه کلید است که دروازه نکات

و مضامین را میکشاید **قوله** نگاه سعادت افزایان تر از سایه عالم الحاصل

نگاه شاه اختلاط بطفوت چنان دارد که گدازد برجه سلطنت رساند

قوله شیرینی تبسم نمک خوان تحم الحاصل تحم از آمیزش تبسم شاه لذت

یابست چنانکه طعام از نمک **قوله** مشدوی الحاصل مشدوی دیگر است

این از پیرس از رخ بهشت دیگر است این الحاصل قامت شاه جلوه شربت

تازه است و رخ او بهار بهشت تازه **قوله** از صبح این صفادیر بوزه کرده و بجز

این کار دهر بوزه کرده الحاصل رخسار شاه چنان روشن است که صبح صفا

خود از ان حاصل نموده است و بجا از کارهای هر روز این کار میکند یا آنکه بسبب

بے بضاعتی هر روز گدالی صغای کند و بعضی بجای عجز نسخہ فخر را اختیار کرده اند

قوله بر اویدن ایزد آفریدش دگر خود را ندید انکس که دیدش الحاصل مقصود

قضا و قدر در آفرینش شاه تماشای خلق است و هر که او را دیدنی اختیار شد و از

خود رفت و عیب خود بینی از او دفع شد **قوله** جنبش را کف ز ابرو و کلیژ

کشاده هر در نور و زو عیدی الحاصل پادشاه یک شاره ابروی خود عالم

و عالمی از استی بخشد یا هر که چنین کشاده و ابروی پیوسته شاه می بیند

شادان و فرحان میگردد **قوله** فتدور باغ زان بالاے آزاد و بیایش

سایه از بالاے شمشاد الحاصل پادشاه و قتی که در باغ میخراهد بالای

شمشاد پایی او می افتد و همان قد شمشاد بجای سایه بالای او می باشد

یعنی اگر پادشاه در باغ رود شمشاد از کثرت بحالت یا از عشق بجای ستا

از قامت خود زیر پایش فرش کرد و در بعضی نسخ مصرعه ثانی بیایش سایه

سان بالا کشاد و دیده شد یعنی از دیدن قامت شاه حال قامت شمشاد

چنان باشد که مثل سایه بیایش افتد **قوله** لبش در شیر شکر کرده در مہدم زحر

کوشش شک طبعه شہد الحاصل پادشاه در مہد یعنی در ایام رضاعت

در شیر شکر آمیخته یعنی شیر دایه را حلاوت بخشیده چگونه کلام او در زبان شبان

گوشه‌ها از شیرینی پختند این بیان کمال شیرین مقالی شاه است و مصرعه اولی کویا

بجای تعلیل نانی باشد **قوله** ز بویش نستر در خانه کاری و ز رنگش ارغوان

در خانه کاری نستر گلست سفید رنگ بغایت خوشبو خانه سرخی که زمان

بر رویا کند الحاصل بوی و خوبی نستر بپشاه است یا آنکه تازگی بخشیدن

نستر با عمار از بوی شاه است و رنگ آمیزی ارغوان از روی او است **قوله**

بیا فرودش صبح شب مو و سواد خط بهار گلشن روحا حاصل گردن شاه صبحی است

شب مویش را نوردید و خط شاه سبزه است که گلشن رویش را بهار بخشد **قوله**

خوشت ناید چمن نشین بکوشن و کهن گرد و نگه نوکن برویش الحاصل اگر چمن

ترا خوش نیاید در کوی شاه بنشین که خوشتر از چمن است و اگر نگاه کم ضیا شود

روے او زمین که بعد از کمال حاصل آید یا آنکه در کوی شاه بنشین که بازگز

ترا خوش نیاید و نگاه را از روے او نوکن که تجربه کار گردد **قوله** اکنون مرده

مردی را که از سخنوریش سخن کند الحاصل مردی را که از شاعری شاه در

گفتگو کشاید مرده باد یعنی زوی خوشخبری بنیاد **قوله** متاع سخن را اگر چه

شیرین مایه دار هستند اما فکر آخر از یکیش از آن قیمتی تر است که در حب

خود خورده و آن بیعانه اش باشد الحاصل اگر چه مایه داران استعداد

خریداری سخن را دستگاهی دارند اما کالای فکروشن شاه چنان گران بهاست

که خردبار یک بن بیعانه آن ندارد **قوله** در شنیدن اشعار در نثارش زبانها

همه گوش است و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان **الحاصل**

وقت شنیدن اشعار شاه که گوهر را بران نثار شدن می زیبد از غایت

التذادش زبانها گوش کردین آرزو دارند و هنگام خواندن ابیاتش از حفظ

و طلاوت گوشها زبان شدن متنا کنند **قوله** شعری را بناسبت شعرا و

اوجی دست نداده که فلک بیزارد و در یک حسیض رایش قولند آورد شعری

ستاره ایست که پس از جوزا بر آید حسیض رستی زمین و در اصطلاح **الحاصل**

بخوم باعتبار گردش فلكی هر روز برای هر ستاره اوج و حسیض پیدا میشود

الحاصل شعری را بناسبت شعر شاه چنان مبنی دست داده است

که فلک گاهی او را بر تپه حسیض یعنی بهستی نمیرساند **قوله** نگی من

دقیقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتش محتاج **الحاصل**

من شاه چنان دقیق است که با وجود وسعت شرح که شارطان که در بعضی

مطالبش بحال بطور دانشه اند احتیاج کشادگی گفتن شاه دارد یعنی تا شاه

بجزترین ادایان نمایه معلوم نشود **قوله** اگر از بزم می نویسد صفا از **نقطه**

زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مرتخ از بیم زهره ریز الحاصل پادشاه
 بخیر کیفیت بزم لازم عیش چنان مرعی دارد که هر نقطه صفحه بشکل ستاره زهره
 که مطرب فلک است مینماید یا زهره را آماده تماشای سازد و سامان و حال
 جنگ آنسان بیان نماید که زهره مرتخ که سپاهی فلک است از خوف آن
 ریخته گردد و یعنی از دلیری خود دست ببرد لفظ زهره و زهره تجنیس محرفست

قوله روشنی تقریر در نکات بمثابة که تاریک همانرا جز فهمیدن علاجی نیست
 نکات با کسر جمع نکته الحاصل پادشاه دقیق سخنانرا چنان واضح بنمایند
 که کودکان نیز بمنتهی آن میرسند لطیفه آنکه همان فهمیدن علاج کند ذهنی شایسته
 میگردد و در بعضی نسخ باریک همان دیدم شد پس تقریر بمنتهی آنکه در بعضی نسخ

شاید آنرا که همانرا نیز بخیر قبول کردن چاره نیست **قوله** میفرمایند که
 اگر نقطه محتاج تکرار شود قابل فهم بنارسائی خود وارسد اگر چه سماع دیر
 باشد همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سرشته فهمیدن بدست نیاید سماع

بشکرت آمان خود افتد اگر چه قابل ثرولید و بیان باشد ثرولیده پریشان
 الحاصل شاه میفرماید که خوبی کلام همان است که یکبار گفتن بشنونده
 مطلب بر اگر چه دیر فهم باشد و در صورت احتیاج تکرار باید که قابل تصور

خود و ارسه همین زود فهمی اوست والا بحرش در تقریر احضر و اوضح بقصو منضم است
 همچنین اگر گوینده است تقریر باشد و شنونده قبیل از ختم کلام او بقرینیه
 سخن سرشته مفهوم آن در نیاید خود را ناقص انگارد نتیجه اگر قول قایل چنان بود
 فهم باید که سامع محتاج تکرار بیان نسازد و سامع چنان سرعت آشتا باشد
 که قبل از تمامی کلام پی ببرد که آن برد اگر قایل آن نایه و سامع این پایه ندارد و در

از رتبه بلاغت افتاده اند **قوله** و ایها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه
 هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود **الحاصل** رعایت آداب کلامی که پادشاه

لمحوظ میدارند اندازه هیچکس از شعری متقدّمین و متاخرین نبوده و نخواهد
 بود **قوله** میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد **الحاصل** شاه میفرمایند
 که غزل سخور از بیتی که محض بر آتام و پری غزل باشد لطیف دیگر ندارد و خالی

باشد **قوله** معنی مطلع بلند را منقطع گردد تا آنکه ماقوق آن مقصود نباشد
الحاصل مطلع پنجمان معنی بلند دارد که هیچ از ابیاتش در نزاکت و لطافت

همی آن نماید **قوله** تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر جسته تر و نمایان
 تر باشد چنانچه اگر برگردد و بعد از آن طرف باشد **الحاصل** ابیات غزل چنان
 باید که در لطافت و نزاکت ثانی از اول نمایان تر و خوب تر باشد چنانچه یکبار

خوبیها را ندانند که اگر ارکان بیت را بر گردانند یعنی برکن آخر را بجای رکن اول

نهند سزاواردی ستم باشد و صدر رکن اول را گویند **قوله** در این همین سخن

عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر درج گردد و در هر

که بنیاد کند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام کند و یک بیت سوختن و یک

بیت و اسوختن نباشد سوختن کنایه از هجر و اسوختن کنایه از وصل با سوختن

بمعنی سوزیدن عاشق و اسوختن بمعنی سوزانیدن معشوق باشد **الحاصل**

در غزل سخن کیفیت عشق و عاشقی چیزی دیگر مثل مواعظ و نصایح که ذکرش منسوب

به دیگر اقسام شعر نباشد و در هر چکیه بنای آن غزل باشد مثل فراق یا وصال

خواه گریه و زاری عاشق یا ظلم و ستم معشوق به آن تمام شود ابیات یک غزل

بمخالفت نامخامد **قوله** اگر بلفظ مقفی باشد بمعنی مردف برگوش خورد و مردف

لفظی که در معنی بلفظ دیگر نسبت باشد و مقفی کلامی است که قافیه داشته باشد

یعنی حرف آخر از یک جنس بود و برگوش خوردن برگوش رسیدن **الحاصل**

اینهم نمایش کلام است که الفاظ مقفی را از معنی تراوف باشد و در سیال

قوافی و یچنین قافیه را ربط گفته اند **قوله** و قوافی را هم بر یک وزن اول می دانند

خاصه صادر بر پایه و این موزونی علوه است **الحاصل** یعنی الفاظ قافیه بر یک وزن

باشد چون قاف و جام و مثل قاف و انجام بتخصیص در رباعی این رعایت لازم
باشد که قید او زان رباعی از او زان دیگر اشعار مخصوص است **قوله**

و معروف و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس را باید که دیر خواندن

لکنت بزود خواندن طلاقست مبدل گردد سلاست هموار شدن مخرج

جای برآمد حروف و آن سه است لب و زبان و حلق و بقول بعضی ضیوم

نیز نفس را بدو کشش و زود آئیز لکنت در ماندن زبان سخن طلاقست کشاده

زبان شدن **الحاصل** حروف و کلمات در همواری چنان زود آئیز و سر ^{الاضلاع}

با نفس باشد که دیر خواندن لکنت مبدل بزود خواندن طلاقست گردد **قوله**

وراه نشست و برخاست و تعذیم و تاخیر الفاظ و انشود اگر لفظی را مقدم

یا موخر کنند نشست و برخاست سخن ممکن نباشد **الحاصل** و کشادن

و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر همان سه و لفظهای پنجه بر هم

نشند و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه نوشتن و در مناسب

خوانی ندانان را پیرایه باشد و در مدح و عذایی و میران را سرایه ندانان هم نشینان

و میران نویسندهگان **الحاصل** مل عقد مضمون آنچنان باشد که چنانکه

قافیه و وزن شعر زودتر بخاطر بشد یا نه می آید همچنین معنی آن زود مفهوم شود و

الفاظ هجته و مانوس و مستعمل مردم هم بخوانند و هم بنوشتن باشد و طبعاً
اکثر در مقام مناسب خواندن و نشیانی هم در موقع لایق آوردن توانند
قوله و ملاحظه اینهم مینمایند که مدات و دو ایر و ریز برابر هم طراحانه و نقاشانه

واقع شود که خوش نویسان بخواست برزانوی قطعه نویسی شسته
برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نکرده اند **الحاصل** این لحاظ هم
دارند که مدایع حروف همچو باد تا و کاف و غیره و دو ایر مثل جیم و سین
و قاف در برابر هم معنی چنانکه در مصرعه اول است در ثانی باشد
که در مقابل و جواب هر یک باشد تا خوش نویسان از تکلیف جستجو کردن
در کتابها نیفتند و برزانوی قطعه نویسی شسته برای شعر خوش ترکیب

در کتابها بنویسند **قوله** رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار

و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان
آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد کار نفس نغمه و سرود اصول
تقطیع کلمات که در موسیقی میباشد ضرب و تنگ زدن **الحاصل**
رویت موسیقی میر منظور و در نزد که در سدا پیدن اشعار بخشها کلمات
از روی تامل و سرور است افتد تا در تقسیم کلمات و نشست فقرات

قطع کند نشود **قوله** باوجود این تکلف بے تکلف آمدنی باشد نه

پرداختن و ساختن **الحاصل** اینهمه صفات مذکوره بی تکلف نمودن

و بندش اشعار آمدنی باشد نه آوردن **قوله** ارباب فکر و

خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست **مصرعه** فطرت شه

در لے فطرتهاست **الحاصل** صاحبان سخن را روشن

است که این چنین قیود و اندازها از دستگاه بشری بعید است

و خلقت شاه از همه جداست و بر همه بالا و جمیع اوصاف او جلی است

قوله اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعہ رساله که در

منصوبه شطرنج رنسنده ملک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند

انتظار تا مل و اعتراض مطالعہ دیدن منصوبه قایم کرده شده و در

اصطلاح شاعران تخمیلی که در شمار چالهای بازی شطرنج پیشتر

از باختن نمایند **الحاصل** اگر کسی را درین صفات نظری

باشد رساله را که پادشاه در منصوبه شطرنج تصنیف فرموده

از مطالعہ کند هر آینه حقیقت حال واضح خواهد شد **قوله**

من این کشور کش یا نست در بزم مشق رزم کردن و صحرایانرا

پیش بینی پس نشان دادن و دغا بازان را دوا سپه پایی فیلمات

دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ بر استی نهادن و از تدبیر

عرای عرب جوین عاری نبودن چون حرف شطریا علت فرزند

نام مهره شطرنج که بمنزله وزیر است و فرزند فرزین نیز بنام

آینه است فرزین نهادن کج نهاد نهادن بالکس بنا و سرشت و بالغ

لحد و رسم و عادت رخ بالضم خسار و نام جانور مانند عقاویک

از مهره های شطرنج بدین موسوم است عرّاء بالکس مهره

که میان رخ و شاه حاکم بود الحاصل هرگاه که یا ازین جهت

که در بزم عشرت از فکر مخالف غافل نبودن و از روی عاقبت

اندیشی و پیش بینی منصوبه بر حریف غالب آمدن و فریب هند گار

پای فیلمات دوانیدن یعنی هلاک کردن یا از مات مغلوب

ساختن مراد باشد و نیز مات فیمل از جمله مات اگر تیر است و

در راست نمودن کج نهادن متوجه شدن و از تدبیر کج چایل جنگ

جوین بود خالی ماندن یا از تدبیر دفع چایل که جنگ جوین جهت پناه خود اند

خالی نبودن رسم شان است **قوله** طبع یل و ن رلاز گسترده با شطرنج

و بساطی تمام است حاصل طبع شاه از بازی شطرنج سلی مستحق تمام دارد
 این چیزی شرط است یا معلول است بعزت مقدم **قوله** و در بینا نیکی اینکار
 گرفته اند هزار جد و جهد پیش اندوه دوازده بازی ندیده اند و در سال مذکور منسوب
 که سی بازی و چهل بازی از روی یکدیگر جمیع شده است **الحاصل** پیش بینا
 که در شطرنج بازی مستغرق اند بکوشش بسیار از ده بازی و ده اندوه باز
 زیاده ندیده اند و این اشیای کمال شطرنج باز است و پادشاه در رساله خود
 منسوب به نوشتند که از روی یکدیگر مهربان شطرنج به هر مصرع و شمار سی چهل
 بازی تصور دیده اند **قوله** اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی
 شکار و شش اندوه بارند زویدی چه جاس و قایم عشرت که نقد خزان است
 و الوف و ان محال بکار رفتن **الحاصل** تجویز منی و چهل بازی شاه نظر محصل
 و برداشت خلق الله است و الا چه جا عشرت بلکه تجویز صد او هزار یا بیانی درین
 منسوب به ظهور قدی **قوله** و این تصرف که بعد از تمام شدن منسوب به الزام
 آلات باقی مانده بشکل مورد مربع و مثنی یا مسدس یا شد عقل و ستاد
 این فن است **الحاصل** این تصرف یعنی با بند با ریخیال کردن که بعد از
 تمام شد منسوب به معجزه است الزام حریف باقی مانده بشکل مورد خواهد بود یا در

یا من یا مسدس خواهد بود و استادان این فن است یعنی استادان فن

نکود را عاقل میسازد **قوله** نهی فکر خیال یعنی فکر خیال شاه عجب است **قوله**

مشغولی فیل بند خیال شاه نگردد که ملکین از عرایض و فیل بند

معروف و عبارت از استحکام الحاصل این تصرف یعنی در ابتدا با بازی که

ملک را از ملک واریانند یعنی از حسن بهیر خود در ملک خود نظر نگذاشته است

و عمر و عمر اوصاف بیان است و اگر از ملک عمره شطرنج مقصود باشد

بروز میبود **قوله** فرزند از دستقامتش خراوم رنده کرده است کجوری

ز نهاد فرزند بکسر فرزند استقامت راست شدن خراوم بالتشدید آنکه چوب باشد

و خراوم کنه و نام پادشاهی که معروف بدش بود رنده آتی است که بدن چوب را

مواد کنند الحاصل از دست مزاجی پادشاه که در فن شطرنج خطا

خراوم نهاد فرزند استقامتی را بعد کرده تا پادشاه بهر جا که خواهد **قوله** و برود

برخ خوش را بازم بیدارش است گیر و فیل اندازد بر فن غالب آمدن میزد

بیلوه شطرنج الحاصل هر شاه در غلبه کردن کامل است و پیاده او بر

رقیب و دیگران سبقت میبرد درین ابیات مصنف علیه الرحمه صنعت فوین

یکبار برده که پس از آنکه حاصل بر سنی اصل میتوان کرد **قوله** روشنگر ز رخسار

پشردن و باختن از حرف زور بردن شکفتن معروف و مجازا یعنی خوشی و
 آثار باشد که بر چهره و یاد آید باختن مغلوب شدن برون غالب شدن
 الحاصل پادشاه در شطرنج بازی همیشه شاه را شد یعنی غالب و خمش
 دام افشوده یعنی مغلوب **قوله** چون بجد خوش بازی نگیرد و مفت بردا
 بقای ریزد و جد خوش با جمیع مفتوح نام شاطری قایم بختن کنایه از غلبه
 شدن و جنگ تا کردن الحاصل پادشاه بجد خوش شطرنج بازی و قایم داشتن
 او بجهت مفت بردن است یعنی قایم داشتن هم تواند **قوله** نیست جم و دره بخت
 میبرد و شاه رخ گو که شاه رخ میخورد و جم تا دم ر شاطری شاه رخ نیز نام شاطری
 شاه رخ خوردن عبارت از مغلوب شدن الحاصل جم و شاه رخ که هر
 شاطرن نام آورده و در عهد شاه زنده ماندند بالفرض اگر بودندی شرمند شدند
قوله بفرکی شاه فکر کام و بد رخ طرح بشطرنج ایام دهد بر فکر و کار کام
 بهم رخ طرح دادن عبادت و رخ برون شدن و تا مل شطرنج بازی
 یا برای نسبت یا قاعیت الحاصل شاه که خود نکرده و بهر دست شطرنج
 باز و دیگر را رخ طرح دید یعنی بخورد و تا مل **قوله** بفسوب و دیل و مرصه که
 چید است چنین و کردل بر داور نام و داور نام در حد فکری که در دماغی میانیست

الحاصل در بازی شطرنج مثل شاه دیگر کسی چنین منصوبه بخجیده که از دل خشم
آرام برد یعنی بسبب عجز و شرم و دلش را بی آرام سازد و دل خود را آرام دهد یعنی
شاد گردد و اندک آنکه دل خود را بی آرام برای غم و تامل سازد و دل دیگر آنرا یعنی دل
مخمل خود را بجمول منصوبه باز تازه آرام دهد و الفاظ منصوبه و عرصه و حیدر
و دلارام بر رعایت شطرنج است **قوله** اگر شمر از فضایل التسابش نیز لغفته
شود میفانده نخواهد بود یعنی لیاقت جود و دانش و غمزه بادشاه محمداً بیابان
کرده شد مکنون اندکی از ریاضت کبش تحریر و آید خالی از فایده نیست
و این فائده موقوف بعقده آینده است **قوله** طالبان کسب کمال چون بداند
که با وجود شغل جانگذاری دنا از نعم بادشاهی سبی ایستد رنی نمود هر آینه
در جهل و جهل تر خواهند بود چون حرف شرط کاف بیانیه جمده کوشش هر آینه
البته و جز استشرط بجد تر و دست الحاصل مفاد در تحریر کمال آنست که هرگاه
طالبان کمال متلاشیان کسب از سسی شاه با این غرض و تنعم آگاه خواهند شد
البته فارغ البالی خود را در کرده جد و جهد زاید خواهند نمود **قوله** از زبان سر
بیان شنیده شد که در وقت مشق ساری بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب
نشسته زمانی برخاستیم که باز شعاع خورشید بر تپه پائیده بود و الحاصل شاه

نموده بودند که وقت مشق نغمه یچنین بسیار اتفاق افتاده که وقت غروب

خورشید ششم یعنی طنبوره در دست گرفته و وقتی بر عاظم که باز آفتاب طلوع

گردد **قوله** هرگاهش قیاس سی زین کن یعنی کوشش شاه را در هر کار این

یک مثال معلوم کن که شت نمونه خردار است **قوله** در فن تصویر از مقبولان

آقدر ممتاز است که خود از خوبان گاهی که آئینه در برابر نهاده پیشبیه کشی خوشتر

پردازد و علی شقایق و سفید آب نسرين هم آینه رنگ چهره سازد و علی نیک

سرخ نقاشان و یاد و نستی و لعل مرع لال و این لفظ در هند و فارسی مشترک

است از بخت یا قوت و لعل گویند که نگ سرخ دارد که از فی السجاح الحاصل

پادشاه در صورتی چنان استوار است که هرگاه آئینه پیش داشته تصویر خود

شد سرخی لاله و سپیدی نسرين را آینه رنگ چهره سازد این حکما

زناکت مصوریت **قوله** اگر اهل معنی بغته ای انصاف صورت پرست

شوند عجیب نیست الحاصل بعد مشاهده تصویر یک پادشاه از لعل لاله و سفیدی

نسرين کشیده است اهل معنی یعنی عارفان خدا این پرستش صورت بود نمایند

زیاست هر چند صورت پرستی نزد شان معیوب است **قوله** نگر مگر بکلیل

پادشاه کشد و یک شیر در دیده نو نگار و بوز قشش کی برای زمین خرطوم هرگاه

سازود و یحیی با نماز که آن گاه آستان چرخ باند و سیکل معنی صورت و تنه مهر حیوان
جسیم و تقوید و باز و بند و حایل و دعای شهر الحاصل اگر پا داشت تصویر فیلی پریش
که نهایت جاکنگ است کشد بر و طش خنان روز را در گرد و که زمین را مثل کمر
در چوکان خرطوم بردارد و همچنین صورت شیر را در دیده مور که بسنگ است
تغیر کند تا شیرش چنان پر قوت شود که جلد بر کوهان گاه فلک یعنی برج قور

بر آرد **قوله** مفت مانی و بهر آنکه باد را کند افش خجالت و انفعال کشیدند

و گرنه چه رو میساختند مفت بی محنت و ایریکان و در اصطلاح متاخرین

غنیمت رو ساختن شرمنده شدن و خجالت کشیدن الحاصل

غنیمت شد که ملای و بهر آنکه نقاشان کامل اند قوت کردند و گرنه از تماشای صنعت های

شاه شرمنده میشدند **قوله** یا قوت و حیرت نیز اگر سیوند چون و او سر پیش

و چون شین عرق بر جبین می نمودند یا قوت نام غلام مستعصم بالله خلیفه عباسی

که بخوش نویسی شهر بود و نیز لقب ملا جلالت که بعد میر علی معروف بود و حیرت

بمعنی صراف چون خواجہ عبد الله تفرقات عجیبه بنقاشی داشت از آن رو باین

لقب ملقب شده الحاصل یا قوت و حیرت را هم طاقت نبود که پیش شاه

دعوی مقابل کند بجز آنکه مثل او و شین سر پیش و عرق بر جبین شوند **قوله**

قلها یک قلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محوف بر تارک خورند پاوسه بخراف ننهد سر
بر خط دیگران ننهند یک قلم مراد از تمام خط دادن اقرار کردن خط بسر خود دادن همچا گاه
سجل نوشتن محوف کج انحراف برگشتن الحاصل قلها به شاه مچا گاه داده
اند که اگر تیغ محوف شاه بخورند از اطاعت او نیز برگردند اطاعت دیگران
نکنند یا آنکه اگر چه تیغ کاری هم بخورند از اطاعت شاه روگردان نشوند

طاهس قشش بر فرق لفظ و منی چتر افراخته و نشان پای از دوایر و نقطه و ام
ودانه های نگاه ساخته و الحاصل طاهس قلم شاه بر فرق لفظ و منی چتر
افراخته یعنی سایه کرده و عظمت داده و پشان پاکه در دوایر و نقطه است و ام
دانه بر آکسید های نگاه ساخته یعنی آیش گردانیده **قوله** جمعی که از شکوه سر

نیا ساینده سطرش بر چین چنانند تا در سجده شکر زمین فرسایند **الحاصل**
انسان که مدام از بقیه و تکلیف خود با مقد رگه دارند نوشته شاه را بر پیشانی
خود و با سپاند بختیار و کامگار شوند و از حصول این دولت چنان شکر

گذارند که زمین از سجده شان فرموده شود **قوله** مژدوش از دوده چراغ
خوشه است و قلم پاک کنش از مرغله طره نامید ماد سیاهی قلم پاک
کن چیزی از پاچه و نده و غیره که بدان سیاهی قلم پاک کنند **الحاصل**

شاه از دوده چراغ آفتاب ساخته است و قلم پاک کنش از عیدگ موسی

پیشانی زهره **قوله** بنفشه خط از در شاه سنبل از خطش طمخه کاری آید

طمخه کاری شکل و حیرت الحاصل از ویمن خط شاه مجبه باز از شکل آرم

یا حیرت روداده **قوله** از نور زلفه الفدرستی شمشاد قاستان و نجیست

و از ونباله میم کمی ریحان کا کلان در قفا خا ریدن الحاصل الفیکه شاه نوید

چنان راست نماید که راست قدان یعنی محبوبان پیش او شرمند شونده و

و نباله میم چنان خوش بنظر آید که ریحان کا کلان از حبش سرگردن

خراشند یعنی خجالت کشند استعاره بنفشه و سنبل با خط و مناسبت

الف با قامت نهایت راست است **قوله** از تبسم دندان سین یاسمن را دندان

بگلبرگ پنهان الحاصل دندان یاسمن خورشو ضعیف گفتگی دندان سین شاه

را دیده بلحاظ استخفاف خود را در گلبرگ مخفی گردانید **قوله** از افتاد حلقه با

سر چاه ذقن بسبزه خط پوش افتاد مقابل برخواست مراد از خوش تر کبی الحاصل

خوش مصنوعی حلقه ای که شاه نوشته است چنانست که چاه ذقن خوبان از

خجالت خود را بحسن خط پوشیده یا آنکه چاه را حسن پوشیده بر آنکه نادانست

چیزی بدان افتد در صورت چاه ذقن بر حلقه ایش عاشق شده بگلبرگ تشنه

خود از حسن پوشیده **قوله** صفیاء مرگان با وجود برهم زدن عالمی زیر و زبر
گشته زیر و زبر از زیر و زبر ته و بالا و خراب نام ختم و کسر حاصل با وصفی که مرگان
خوبان یک عالم راته و بالا و خراب سازند خود آشفته فتح و کسر آویند **قوله**

خال خود عشق نقطه داغی سوخته که مرهم کا فور در انداختن سیاه پیش سفید
تواند گردید داغ سوختن یعنی از آهن سوخته بر بدن گل دادن سیاهی انداختن
به کردن داغ حاصل خال محبوبان و عشق نقطه که شاه رقم کرده است
چنان گل خورده است که مرهم کا فور هم در سیاهی انداختنش یعنی در بگردش سیاه
نخواهد شد یعنی عاجز خواهد آمد و تواند گردید استقامت نگار نیست یعنی نتواند گردید و

برای خطش نگاشت دیدنیها چینی هر نقطه آن ناله مشک آگینی و برق
برش زمار و بودنگ است و میگشت و گرنه خط پرستی دینی حاصل برکن
از دیدن خط شاه نگفته میثانی است که هر نقطه آن خطی محو یک ناله پراز مشک است
مناسب شد که از تراکم نگاه ماه تا شایان بر حسن و خوبی آن بجایی پیدا شد
والا خط پرستی هم مانند صورت پرستی دینی و مذهبی جداگانه شایع میگردد یا آنکه
خط پرستی بیای مجبول خبر دینی خواهد بود یعنی دین همه عالم خط پرست میشود **قوله**
قطعه هذا فیض تعلق معجز گلکش کردم گرد و صد ساله پیش تعلق نداشت

الحاصل عجز قلم شاه بین که اگر آن قلم صد ساله راه برود یعنی اندوی کتابت
 الفایلیکه در ضمن آن معنی صد ساله راه توان یافت گویا که بر حسب مکتوب طی راه نموده
 است با وجود اینکه مسافت از پیش نظر شاه غایب نشود و از غایت تعلق که باشد
 دارد جدائی نینخواهد یا آنکه بخاطر صنعت مجاز مرسل تعلق کلکت از تعلق الفایلیکه
 مکتوب بکاک شاه است و راه گیر معینش اینک اگر آن مکتوب صد ساله راه رود
 یا آنکه کسیکه مکتوبش را دیده است صد ساله راه رود با وجود اینکه مسافت از نظر

تأشائی فراموش و محو نکود این تعلق بمثابة مجاز است **و** **قوله** باز گیاره رقم بر
 که حروف چشمه دارد و چشمها در مرغزده صفحها بینی روان الحاصل تا زنگ تحریر شاه
 چنان است که صورت حروف چشمه در مثل جمیم و قاف و غیره چنان نماید گویا
 چشمها در مرغزده صفحها است **و** **قوله** که خطش را با خط یا قوت سنجیدم بسهرو
 یک برخشان لعل معنی وادم اینک ترجمان اینک این که الحاصل اگر خط شاه
 را با خط یا قوت که خوشنویسی بود از روی خوشنویسی هرگز و اتم گنه کار شوم و بجز
 حق لعل های معنی مقدار ملک برخشان یعنی بکثرت تمام بدسم در بخا فعل ماضی بسوز

سضارع آمد **و** **قوله** بدین مرگیران ماند فعل یک است و دلتشین هر نقطه اثر
 از آنکه نماظر نشان الحاصل شعار حرف گیر نیست که هر ما مرکب فکر ابدان عیون

جولان دهند اما بخیر شاه قفل لب یعنی دم فرو بستن ضرر و افتاد زیر که هر نقطه بخیر

شاه از نکته خاطر نشان یعنی از مضمون تازه مرغوب تر است **قوله** چون دوات

از مهر کلاش پر نباشد اینچنین و کاینچنین شمع نباشد هیچکدام در دودمان

الحاصل دوات محبت قلم شاه اینچنین یعنی حالا چنانکه هست چرا در دل

خود ندارد یعنی البته خواهد داشت زیرا که چنین شمع روشن یعنی قلم شاه در

خاندان خود ندیده تشبیه قلم بشمع در روشنی است که از آن دودمان دوات

روشن است **قوله** با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فروع و موسیقی را اصل میدانند

و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود تیرانه بعالیان میشوند بوعلی این سینا

نام حکیمی است مشهور وزیر خزانده و له شفا که در فن موسیقی بسیار داشت لهذا اطلاق

حکیم بر او کردند که جامع علوم حکمت بود بخلاف دیگر حکما الحاصل پادشاه بر جمیع

فضل و کمال موسیقی را فضیلت دهند و در نغمه خود قصه عجز بوعلی میشوند اند

یعنی عالیان از استماع نغمه شاه صاف در می یابند که بوعلی را ازین سبب

حکیم گفته که از اینچنین کمال و علم شریف و لطیف محروم ماند **قوله** اگر

پروانی زبان بدعوی اعجاز کشانید بقصد نقیض عوض زبانها گوشها باواز

الحاصل اگر پادشاه در نغمه پروانی دعوی اعجاز کند عوض زبانها گوشها

آواز خواهند داد که راست است **قوله** میفرمایند و سبکه حرکتش باصول

بر نیایخته شلخته است بار ریخته و سینه که نقش بنغمه در نیایخته سازیت

تاگر سینه الحاصل پادشاه در علم موسیقی حرکت دست کسی اگر موافق نما

نیاشد آنرا شاخ می برد بار انگار و سینه اگر بنغمه الفت ندارد آنرا سانی بار

یعنی بنیکار شمارد **قوله** ببل که یکی بود بر فرم هزار گردیده زیاده شهر از سمرغ می شمار

همان ساهه خوانش بر نقش بر طائوس ترجیح میدهند هزار بنار سی ببل را گویند

سمرغ نام ماهوریت معروف مجبول جسم که هزار فیل غذای یکروده است

در طاقت سی پرنده بالاتر همه مرغان دارد الحاصل این فقره هم داخل مقوله

شاه است یعنی میفرمایند که وجه تسمیه ببل هزار و تفصیلش بر سمرغ از بر خوش

آوازی و ترانه سازی اوست و قمری هر چند در سر و چندان تکلف و رعایت

مقامات ندارد یا اینهمه از طائوس باوصف نقش و نگارش رتبه عاود **قوله**

جمله متغی اند که خلک بد صمدی اندا و وار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیف

سلطان محمود اند که از و عاجزتری نبوده و بلا اینهمه پرکاری بیخ نقش اینکارند داشته

عبدالقادر نام مروی که در فن موسیقی دستگاه کامل و تصانیف عاود داشت

پرکاری صراف و طراح و هو شیاری الحاصل جمله عالمیالا اتفاق میگویند

که عبد القادر در فن موسیقی مکیاست و ثانی نزار و هرگاه پادشاه تصنیفاً تشریف
مطالع فرمودند معلوم شد که دعوی او باطل و دیرین فن بی مهارت محض است

قوله بالغت استادی سر بند حرکت اعضای پیرو جوان را بضبط شصت اصول

و اگر داشته و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مہدی برگزیده و خنده اطفال معلّم

آهنگ نگاشته حرکت جنبش و کنایه از خدمت الحاصل پادشاه شصت اصول

را تا نگید فرموده که کسی از پیرو جوان بے اصول حرکت نکند و معلّم آهنگ را حکم

داده که در عهد خود خنده و گریه طفلان ہم بے آهنگ و نغمه نباشد **قوله** ناخن

زنی نغمه در عقده کشائی زیبا بنای گنگ و حرب و نرمی اصول در روغن مالی

دستهای شال الحاصل در عهد پادشاه ناخن زنی نغمه از زیبا بنای گنگ

عقده کشاید یعنی گنگ را بگفتگو در آمد و ملائمت اصول دستهای خشک

روغن مالی کند یعنی دست خشک ہم ساز نوازی میسازد **قوله** در رقص اگر

شاخ دست پیرای انداز و صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کعب بجائی

برزند شمال معاتب الحاصل اگر جنبش شاخ بی اصول باشد صبا در محل

خطاب شاه است که چو دست شاخ را تعلیم بجوادای که ضبط مقامات

موسیقی نداشتند همچنین اگر کعب زنی برگ موافق مال نباشد شمال در مقام

مقام شاه تکیه که چرا تعلیم اصول نکردی که برگ انداز مال بجای آورد **قوله**

شور انگیزی ز زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دل کشائی ترانه

لبهای بسته را بتصرف خود در آورده **الحاصل** در عهد پادشاه زمزمه

آچنان شور انگیزه است که مصیبت زدگان بجای نوحه نغمه میسر آید

و جوش ترانه چنان دلکش بر آمده که غم دیدگان عوض بستگی لب سرود

روح افزا میخوانند نتیجه آنکه بغیض شاه منعمان از اشادمانی و لبهای بسته

را شگفتگی حاصل است **قوله** تا استنباط نغمه از حرکات گردون کرده

اند کسی برگردون خجسته غلطکی باین روانی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرواخته استنباط بر آوردن گردون فلک چرخ

خجسته خلق و کنایه از آواز غلطک قسمی از پیمیش آواز که بهندی گنگاری گویند

فایده بدانکه حکما خصوصاً یا خور من حکیم اصول موسیقی را از تصور

حرکات افلاک بر چیده و گفته هیچ چیز خوش آئیده تر از آواز فلک

نیست **الحاصل** از زمانیکه اصول موسیقی از حرکات و آواز فلک استخراج

نموده اند برگردون حلقوم حرکت آواز و لغزش صد ابطن ریچیه پادشاه روان

ساخته است کسی نساخته همچنین آواز را که مثل صفحه ساده است نهی که

پادشاه از نقشه‌های پرکاری ملوک و اندیده کسی نپرواخته **قوله** از گزاف تفرات

و مبالغات در نعمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج

در تزیید و ترقی است تفرات جمع نقره کسرون کوفتن و زدن تال لغت

بردست زدن تضعیف بیوت شطرنج است که در خانه اول با شطرنج

یک عدد رقم کنند و در دوم دو و در سوم چهار بمبرین قیاس تا شصت

و چهار خانه آن تضعیف کنند **الحاصل** از حسن تکرار تال و مبالغات

شاه شوق شوندگان مانند بیوت شطرنج در ترقی است **قوله**

الحق در معامله نغمه و ساز غنچه عجبی برگوش نغمه گرفته در روزگار حلقه نواز شر

طرف در گوش حاضران کشیده عین نقصان در خرید و فروخت بخت و بخت

نقصان حقل **الحاصل** کسانی که از دنیا رفته اند یا از شهر بجا آورده و راندن

از عدم شایده فضایل و کمالات شاه در نقصان عظیم افتادند و آنکه در

شهر بایزم شاه حاضر اند زانه حلقه نواز شش و گوش شان کشیده یعنی

بغیض گیری نایز گردانیده **قوله** مشغولی بمضربش مشغول

گشته ناسازد و ناله بیچ گوش از سخت ناساز **الحاصل** پادشاه و تنگ

ساز را آشنای مضرب کرد هر کس بدولت نغمه پروازیش چنان محفوظ

و خرم میشود که باز شکوه بخت خود نمیکند **قوله** چوبست ترم

گوش هر کس شراب گهنه کوی نقش نورس **الحاصل** شتهای
نورس را که تصیف کرده شاه است اگر شراب گهنه که بسیار شده دارد گوی سزاوار

است زیرا که لب گوش گوینده و شنونده هر دو از آن **ست** **قوله**

نفس جان بتن از نغمه او چپی هر زخم مرهم زخمه او **الحاصل** نغمه

شاه در حق هر نفس چون جان در تن است و مضراب شاه بصحت

هر زخم و لهما مرهم است زخم و زخمه را تجویس زاید خوانند **قوله** در نقشه

تا گردیده بحرف ساده رویان و انگرید **الحاصل** دلهای عالیان

تا از نغمه شاه آشنانشد از لذت ذکر محبوبان که اکثر دلهای بسیار

کشاده و منشر گشت **قوله** **رباعی** نقشه عجیبی شاه بر انگشته است

صده زخمه در هر نفس آویخته است کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود و از سر

بهو نغمه در آویخته است زخمه کلماتیکه آتش پرستان در سایش

حق تعالی وقت پرستش آتش و هنگام بدن شستن بر زبان زنند

و کنایه از ترنی که با هستگی خوانند کف غنچه کردن کنایه از غنچه گر کردن و

شت بستن **الحاصل** پادشاه طرفه نغمه بجای آورده است که خلق او را

هر دم بعد از آواز نرم میترا سید یا آنکه خلق را صد باز مرده هر دم از آن نغمه
حاصل است یا آنکه خلق هر لحظه با لوف بعد عیش و نشاط است پس آنجا که نغمه
بهو بسیار مختلط است اگر مشت بند کنی از نغمهای نغمه پر گرد یعنی از کف
آواز نغمه بر آید این مبالغه در بسیاری نغمه است **قوله مر با ع**

نگاهی که بجلوه نغمه شاه رود و در مغز دل غافل و آگاه رود و از کام و زبان
مطربان تاد گوش و بر فرق شنیدن همه جارا رود و جلوه نغمه عبارت
از ظهور مبنی نغمه فرق میان سه الحاصل هرگاه که نغمه شاه ظهور مبنی
کرد و دل هر کس تا شیر بخشم بچنین آن نغمه چنان اغرا و ارد که
از زبان مطرب تاد و آواز گوش شنیدن او را بفرق خود جاد و بهیغه
شنیدن آن نغمه را تاد و آواز گوش شنیدن تا معین بتکریم و حتم بر **قوله**

رباعی شادابی جان ز نغمه تازه دوست و مالیدن گوش ز هر آواز

اوست و زان سان که صبا تحت سلیمان میرود و بروش نفس
سر پر آوازه اوست و شاداب یعنی سیراب زیرا که شاداب یعنی پر آب
آوازه یعنی شهرت و حرف زدن بلند تازه یعنی نو و حادث ضد پش
مرده گوش مالیدن تنبیه که معلم هنگام تعلیم اطفال را میکند آوازه کنایه

از قوت و قدرت الحاصل جان خلق را از نعمه تان شاه سیرابی حاصل

شود و نهمه را قنیه کردن قدرت همین شاه است یعنی شاه استاد و ادب
آموزد مطرب به فلک است و چنانکه تخت سلیمان علیه السلام را صبا بردو شتر
میسرد و همچنین تخت شهرت و قدرت او را نفس خلق با غارت نام بردو شتر
خود میبرد و تسخیر این مادی از ان باد مرتبه عا دارد **قول** هم شور ترانه ای

اوشکر گوش و هم یکی گفتهای او گوهر گوش و زو نغمه علم گشت ببا اگر کلام
هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش و شو نغمه معروف غوغا و پاکی علم
گشتن مشهور شدن الحاصل سر و شاه ملاحظی دارد که گوشتها را بنمونه
شکر مطبوع است و پاکی کلام شاه گوشتها را زیب زمینت بخشد هم چنین
نغمه لبشاه و در اگر قصه عالمی شهید و بر زبانها و گوشتهای خلق قابض و
متصرف گشت یعنی لبشاه عالم را بجزر گفت و شنود نغمه کار دیگر خوش

نمی آید **قول** چون قاصدان محبتی چرب زبان نقود میان بجزر کان
باردوش و کمر و حرف حاصل اجناس و مزرعه انبار کام و زبان بطلب نه میسگان

خصوصاً کفخیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند و کلام
در فن خود بهار تندی در علم خود شهرت یافته بوده سرود گویان و قصر کناره افتاد

چون حرف شرط قاصد یک نجسته مبارک پتی قدم چرب زبان شیرین سخن
 و چاپلوس و فریبنده تقو و جمع نقد میان کیسه طوفانی که بر کمر بند کنجش لفظ
 هنر است بمعنی زر چونکه ارباب رقص و طرب اکثر طالب زر میباشند
 این نام موسوم شدند و کنج هم لفظ هندیست کنی هنر و جن مردم
 الحاصل قاصدان فریبنده زرو گهر در کمر بسته و حرف حاصل خیال
 ده و مزرع یعنی ذکر و عطا شاه از جا گیرت و غیره بزبان رانده در طلب
 هنرمندان خصوصاً کنجیان یا کنجیان در اطراف و جوانب جستجو
 میکند هر کدغن خود مهارت و شهرت میداشت سرود گوپان یعنی خوشی
 تمام براه یعنی متوجه شهر شد **قول** در نورسپور که مکان تانہ جت سک
 مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمد اند که تقریباً روز
 عجب که بزرگتر ایشان جمع پریشانی تواند بست مقام شناسان عباد
 از مله بران فن موسیقی است الحاصل ارباب کمال در نورسپور که بادشا
 بر ایشان مکان تانہ تیار فرموده اند اینقدر جمع شده اند که اگر در شتر
 زانہ را ممکن نیست که در کثرت شان پریشانی اندازد **قول** ازین باب
 نژادان نکیسایبار که گوشن حلقه شاگردی و جبهه سنجیه اوستادی

رسانیده اند و با و از رشته برپای بلبل می بندند و خسار بر شکستگی گل

میخندند نه صد صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه برسم کشاکش

برور کپاس گردون اساس پاس وقت میدارند نژاد اصل کیسانا مطهر

شیرین و خسرو انتخابی برچیده کشک بضم کاف فارسی و شین منقوط

مفتوحه و کاف ساکن یعنی چوکی کپاس کنه بالا کتانی بالا خانه دورون

خانه و دربار و خطو تخانه و طهار تخانه و حجره الحاصل ازین ارباب نشا

پچو بارید و کیسا در حسب و نسب که شاگردی در خدمت استادان کرده و

جبهه سالی بسجده ایشان نموده اند یا آنکه گوش خود را بجلقه شاگردی باده

داوه و جبهه خود را بسجده او ستاوی او رسانیده اند و آواز خوش چنان

دارند که بلبل هزارستان اسیر دام آوازشان میگردد و بحسن رخه

گل را کمتر و ناچیزی پندارند نه صد صاحب کمال و جمال برچیده و دام در بارگاه

شاه بروقت مقر خود چو کیداری و حاضر باشی میکنند **قوله** و از آن

و هوای گویندگان صدای در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنونده

از استماع قلمه محروم بگردند و از جوشش و خروش سازندگان در خان قصه

برداشتند که اگر آواز از پای نشنید بر گما از دستگونی بازمانند و توبه است

که در گنبد آواز بلند و تادیر میماند. الحاصل از فروش گویندگان صدادر
گنبد گردون چندان جمع شده که با وجود سکوت همواره صوت بگوش
سامعان میرسد همچنین از شمع و از جوش سازندگان در خندان چنان
در رقص و حرکت اندک باوصف از پائینی جوش مذکور دستک فی برگها متوج
نشد و قوله رباعی از زیر سر پر برگ او نوا گشت جهان در جگر

صوت و صد گشت و دان بیگانه دل شد غمهای کهن تا نغمه نوز
آشنا گشت زبان برگ و نوا هر دو لفظ مترادف اند معنی ساز و سامان
و نیز نوا نام مقامی از دوازده مقام موسیقی الحاصل جهان از نغمه
شاه پر ساز و سامان نشاط گشت و دان و خلق حقه گوهر صوت و صدا
شد همچنین از روزیکه زبان آشنائی نغمه باو تپه های نرسر گردید غمهای
ایام قدیم از دل دور شد این رباعی در صنعت ذوقافین است و
رباعی هر گوشه نوای عشرت افراشته اند در تن به نغم ترانه جان

کاشته اند طفلی که بچشم خود آمده است کاش شراب نغمه
بر داشته اند کام بر دشتن معروف هرگاه طفل متولد شود قایله یا
خود از شهید کام او را بردارد و این را بنا گوش کردن و کام برگرفتن نم گویند

الحاصل بعد شاه در هر گوشه گو یایک علم خوشی افزاشته شده
 است و نهال جان در زمین تن خلق از آب نغمه کاشته شده است
 همچنین هر طفل که درین شهر پیدا گشته است علق او از شراب نغمه
 برداشته شده است **قوله** باعی شهریت که لاله گرم خون

میر ویدد از دیده زگشش فسون میر ویدد پای کبشایب سحر او بین و
 کز شبنم حسن عشق چون میر ویدد گرم خون مهربان و بسیار محبت
 دارنده فسون جادوگری الحاصل نور سپور نادر شهر است که تالاله
 هم در محبت گرم خنک بر آید و دیده زگشش آنجا سحر سازد نماید اگر
 میخوای بر دل سحر او بین که از طراوت حسن عشق چگونه پیدای شود
 نتیجه آنکه حتی گل و لاله نور سپور هم حسن آمیز و عشق انگیز است

قوله سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر

نور سپور در کام و زبان خانه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای
 کار آوردن کوتاهی میکند تعمیر عمر دراز خواستن و آباد ساختن کهنه
 کاخ اضافت مقلوب یعنی کاخ کهنه کاخ محل کهنه قدیم الحاصل سخن
 متمنی اینمندی است که بنابر آبادی شکست و ریخت خود در کام مصنف

علیه الرحمه مقام گیرد و بتوصیف نورسپور درستی و نومی پذیرد لیکن از خود
طول کلامی که نزد بزرگان ارباب کمال ناپسند است در مصالح بنای کار
آوردن یعنی در مهیا کردن لوازم تعمیر بنای تعریف کوتاهی میکنند یعنی قصور

میسازد **قوله** اگر شهرداری گل تعریف در آب بگیرم محله داری را
خود چه مانع است بشرط اجمال گفتن برنا گفتن غالب آمده گوشنیدن

شکوه تفصیل ناشنیدن مکن و اگر محله مفید لیاقت و شباهت چون
شاهسوار و کدواری یعنی لایق شاه و مثل گداکل در آب گرفتن و فکرکاری

بودن **الحاصل** تعریف نورسپور بقدریک شهر یعنی بسیار
نسازم بقدریک محله یعنی اندک را چه چیز مانع است بحکم مالایدریک

محله باین شرط مجملاتوصیف آن بیان گفتن غالب آمد برینکه
اصلاً نگوییم بگوشنیدن را اگر عدم استماع تفصیل مکن ازان رو

بعد از استماع عذر که آنهم میرهن باشد شکوه و گله باقی نماند

قوله رباعی این شهر که آرایش سفت اقلیم است و عشرتکه

شهر یازجم و یهیم است و مصریت که بر مصر تفوق دارد و آری

آری یوسفش ابراهیم است و آری کلمه تسلیم و قبولیت **الحاصل**

نور سپو که آرایش دهنده جهان است تحت گاه پادشاه جمشید
ثانی است همچنین آن شهر مصریست که بر شهر مصر فضیلت دارد و
سبب فضیلتش واقع است که چنانکه ابراهیم علیه السلام بر یوسف
علیه السلام فایق اند یوسف این مصر ابراهیم شاه است **قوله**

حبذا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذات دولتخانه بادشاهی
را بیت الشرف خویش میداند و گرد روی گچکاری در دیوارش

که آوازه صبح فروزانده تا شام برو مال زرتاری نشانده الحاصل
آفتاب اطراف دولتخانه شاه را بهیت الشرف یعنی برج محل که
خانه بزرگی خود است میداند و از صبح تا شام برو مال زرتار شعاع
خود غبار روی در دیوار گچکار که در روشنی از نور سحر برتر است
می افشاند تشبیه شعاع برو مال زرتار و دیوار گچکار با سحرنامه است

قوله عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته و زمین

را گرد سجده شکر بر جبین که مرادش خویتر از آنچه در دل بود بر آید
الحاصل امید عالم بر آنکه جهان قدیم از وجود شاه جان تازه یافته
و جبین زمین از غبار نشا سجده پر شده یعنی مشکور گردید که مقصود

از اراده دل بهتر برآمده یعنی خود آباد گشته **قوله عرض طریح**

چنان قرار داده که آسمان نیز حمت خراشی بگردش تواند گردید بانی بنا
کننده و مراد از پادشاه الحاصل پادشاه پهنائی و درازی آن شهر
چنان بلند و وسیع قرار داده است که هرگاه فلک خواهد که اطرافش

گرد و ماس و باعث خراش آسمان گردد **قوله** اگر در خدمت خود

میفرمود خاک کرده ارض کل یک خشت میبود که چیز دور الحاصل اگر
پادشاه موافق خشت و شوکت خود که بیش از بیش و بسیار از بسیار
است بنای مکانه و محل میفرمود تمام خاک زمین بتیاری یک خشت

آن صرف میشت **قوله مشدوی** شد است از چه واقع بدان

کوه و برآورده سر از گریبان کوه و سر از گریبان چیز بر آوردن کنایه از بالا
رفتن از آنست الحاصل هر چند که آن شهر زیر کوه واقع گردیده اما در ارتفاع

از آن کوه بلند تر گشته **قوله** زمین آسمان منظر از منظرش و در فتح هر

ملک باز از درش و منظر جای نظر کردن و بمعنی رونق و چیزی مشک

که آنرا بهر و که گویند الحاصل منظرهای محلات آن شهر چنان عالیست

که زمینش فلک را بمنزله منظر گردیده یا آنکه منظر آسمان زمین منظر آن عمارت

واز دروازه اش هر ملک در فتح کشاده یعنی هر ملک را دین روی فتح از
دروازه اش حاصل است و بقول بعضی در فتح بر ملک باز درش
یعنی از دروازه شاه بر شهر نور سپور دروازه کشادگی و خرمی کشاده

است **قوله** ایوان کند چون سلام آفتاب پشت ابروی طاق

بار جواب در درخجایان غلونه است مکان است از اینجا که معمول امر
و متکبر است که بجواب مردم کم قدر وقت تسلیم ابرو جنبانند یا چشم
اشاره کنند الحاصل اگر خورشید ایوان شاه را سلام کند ایوان

از ابروی طاق بار جواب می کشد یعنی جواب سلام با اشاره ابروی

خود که طاق است و در کجی بار و نسبتی دارد می دهد و در اینجا بار جواب هم

لطف دیگر دارد که ابروی طاق هم جواب سلام خورشید را بار و

ناگوار میداند یا آنکه ایوان هم جواب نمیدهد بلکه طاق که یکی از لواحق

اوست بار جواب می کشد یعنی آنهم بکلفت بار جواب گوید و بقول

بعضی کند ابروی طاق نازک جواب نازک جواب یعنی مفروض و متکبر یعنی

خورشید جواب سلام خود را اشارت ابروی طاق باعث فخر خود نمید

بجواب سلام دیگران متکبر کرد **قوله** عبرشی زمین دامن برفشاند

از کرسیش دعوی بکرسی نشاند یای عرشی مصدر است دامن افشانیدن
اعراض کردن و بکبر و زیدن کرسی تحت کومک نیز آنکه بالای عرش است
و نیز بلندی که بنای عمارت بران گذارند **الحاصل** زمینش را در بلندی
عرش گرفتن خطا است زیرا که زمین او در عرش بودن خود اعراض
داشت بلکه این دعوی از کرسی که بالای عرش است قایم کرد که عرش
را با من چه نسبت است یا آنکه زمین نورسپور دعوی برابری بکرسی
قایم کرده است **قوله** عالی و ادنی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام

عمارت رفعت را سرفرازی و متانت را سنگین و دیگر داده اند -
ارتفاع بلند کردن استحکام استواری رفعت بلندی متانت مضبوطی
الحاصل خرد و کلان شهر بتقلید یکدیگر یعنی مثل دیگری خود کرد
اراده داشته مکانها و عمارت با چنان بلند و استوار گردانیده اند که
رفعت و متانت را عزت دیگر حاصل شده است **قوله** در بالا بردن

کاخ و ایوان و قصر و منظر زمین را از برداشتن مصالح انقدر تیره افتاد
که پشت کما و زمین از سنگین و گرانی پست و بلند گردیده مصالح
ضروریات **الحاصل** زمین را از کثرت برداشتن مصالح آنچنان تنگی

گشته و کوفتاده است که گاو زمین پنجهان به تنزل در آمده است

قوله از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری فضا

میدان و صحن خانه **الحاصل** فراوانی مکانها و فراخی صحن ها و نور و

چنانست که هر خانه بمنزله یک محله و هر محله بمنزله یک شهر وسیع و آباد است

قوله در هیچکوی پائینند که از موجه رطوبت رود و در ترانه سرایان و در بحر

اصول بغیر شناخته اند و در جوی شناخته اند و **الحاصل** تا شایان

بهر که چه اش که پائینند از کثرت نغمه در جوی رطوبت آن شناوری کنند

قوله هر چیز بقضای طبیعت خود کارمان و کامیاب است حسن در آن

شوخی و خودنمایی عشق در عین بیبایی و رسوایی مقتضا خواهش آن

کیفیت حسن و ابره **الحاصل** هر شی در شهر و در شهر و در شهر و در شهر طبیعت

خود در برابر و در کار است چنانچه حسن در کیفیت شوخی در جوش و عشق

بکمال پرده در رسوایی در عین خروش **قوله** شوق را بگریبان و بی پنجه

در کار و صبر را بر فوگری عقده بر تار باید دانست پنجه در کار محتمل دو وجه است

یکی انگه پنجه را در گریبان و در یک لحظه فرصت نیست دوم انگه پنجه کفایت

نمیگردد پنجه و گنج میخواهد و ضابطه است که هنگام دوختن چنانچه اولاً

برشته گره میزنند تا از یارچه بدرزود الحاصل شوق مدام بکار گریبان

در ایت و جبر و زو شب بر فگر ایت **قوله** صومعه را رونق میکند

شیخان و در میری رندان یعنی حجرهای زاهدان همچو میخانها آهسته و پیرا

هواداری رندان را از جان خواسته **قوله** دوکان سود در بازار تجا به نشو

سپر کیل ز رشکریان صرف مراعات احوال رعایا یعنی دوکان منفعت

در بازار سوداگران بپیدایش است و سپر کیل ز رشکریان یعنی زردان

سپاهیان بر عایت احوال و مقانان صرف است نتیجه اینکه سپاه اکثر

مردم از این باشند و این جابر عکس یعنی پرداخت رعایا می کنند **قوله**

مثنوی ندارد غم از اهل آن شهر هر چه غم می است در

غمهای دهر و بهر حصه و نصیب خطا حکمت ساختن و چیز

و تعبیه انگشتن الحاصل رخ را درین شهر حصه نیست پسر گویا این

شهر غم می است برای دفع غم و الم پارهینه **قوله** مصون است از ترکنا ز کز نذر

که دارد در فایقش که چه بند و مقون بر وزن زبون نگه داشته شده ترکنا

تاخت آوردن بشتاب و ناگاه رنختن بسبیل تاراج الحاصل

از آسیب که از مصون است زیرا که رفاهیت در هر که چه شتر یا سبانی میکند

قوله سرکوی غنیاگران زهره خیز و نسیم درو بام شان نغمه نیزه خنیا
که مطرب الحاصل از سرکوه مطربان نورسن زهره که مطرب فلک است

پیدا میشود و هوای درو بام آن کوچه از نغمه پرست **قوله** درع بسته

تار آواز شان و هنای ز خود کوشش بر ساز شان و درع پرهنز گاری
الحاصل پرهنز گاری را تار آواز آنها چنان پیوند است که از کمال پوشیدگی

آواز آنها میشود **قوله** بهر کام سر بر فلک غرقه و زهر غرقه در طر فکی طرفه و

غرقه دریکه و پاره قصر طرفه چیز که چشم خوش آید **الحاصل** در کوچه نورس

بهر قدم قصر است که سر بر فلک در یکجا دارد و از هر دریکه محبوبی طرفه در

شون و ناز بنظر در آید **قوله** ز چپاک هوا که در پاکشند و دل اهل

نظاره بالا کشند و چپاک چپیدگی زلف که زنان و پسران صاحب

جمال سر آن مقراض کرده بجهت زیبائی بر رو گذارند **الحاصل** خوبان

که زلف خود را از دریکه با فرو گذارند گویا همچو کند دل عاشقان را پیچیده

بنخود کشند **قوله** گرفته بی کار خود ملهوس و سرکوه عاشقی بے

عسس و بی بره ملهوس مرکب از بل معنی بسیار و هوس بمعنی

حرص یعنی بسیار حرص عسس کو تو ال و گنبدان **الحاصل** از آنجا که

در آن شهر کوچه عاشقی بے عسست یعنی کسی کسی را نمیرسد و هر کس
 قصد همین عشق دارد بلبوس هم عشق می بازو **قوله** که اید حدیث وطن
 در میان جز در دغری بنالذ زبان **الحاصل** اینست که خلق و طغیان

خود گذشته در نور سپهر جمع آمده اند احیاناً ذکر وطن در میان در آید نظریه
 تکلیف وطن زبان شان گریه میکنند یعنی قصد وطن نکنند و غربت را از وطن

غریز تر دارد **قوله** در هر دکان راسته بازارش که بتار شعاعی آفتاب

طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی باین مرتبه
 که کج بیجان از راسته راستی بیرون نتواند رفت **الحاصل** در هر دکان
 بازار نور سپهر که بجای طناب تار شعاعی آفتاب او خیمه است کار

هزار منفعت خرید و فروخت درست آمده است و راستی و راستی
 دو کانه داران آنجا باین حد است که از قاعده صداقت و راست گفتار
 شان کج بیجان راستی و راستی اختیار کنند یعنی بسبب راستی و راستی
 کجی از ذات ایشان بدر میرود و در راسته و راستی صنعت اشتقاق

است **قوله** چنانچه آسمان از کبکشان میان در بندگی خدا یگان

محکم کرده زمین نیز برفع رسانی کمر بسته کمر بستن آماده شدن و تمام

نمودن و نوکری کردن خدایگان پادشاه بزرگ میان بالکد که گاه و بگاه
بزرگ الحاصل چنانکه آسمان از کبکشان کمر بسته بندگی شهنشاه
است زمین نیز آماده و مستعد خدمت خلافت **قوله مشغولی**

از بازار گلزار باغ دکن چه میخو است بستان ملک این حسن و دکن
قلعه کوه و بعلی سیاه رنگ شدن و بهندی جنوب چون آنولایت
جانب جنوب دلی واقع شده باین نام موسوم گردیده الحاصل
بوستان جهان از بازار باغ دکن چه چیز میخو است همین حسن را یعنی شهر
نور سپور چه لفظ استفهام میخو است بستان ملک سوال این حسن

جواب است **قوله** بطول مقالات شید بیان و بعضی خیالات
سود آید و طول بالضم درازی عرض بالفتح رخت و متاع و دیوانگی
بای موحده براسه مقابل الحاصل چنانکه گفتگو و خیال دیوانخان
در از و پنهان است همین طور طول و عرض آن شهر است که ختم پذیر نیست
و محتمل که آن بای موحده قسمیه بود و این بیت ذو قافیتین است **قوله**

ز بس زیور و زیب شک سپهر و بروج و کاکین پراز ماه و مهر و برج
بالضم پاره و کوشک یکی از دوازده بخش فلک ثوابت و مهر و خبا الحاصل

بازار نورسپور از کثرت زیب و زینت غیرت ده سپهر شده و هر دو کاوش

مثل برجی از خوبان همچو مهر و ماه پر گردیده **قوله** حشیم سبزان رنگین نگاه دار

بشور نمک از شکر باج خواه و سبزان معشوقان سبزرنگ رنگین نگاه کنایه

از غمزه و عشوه **الحاصل** دو کاغذاران آن بازار محبوبان حشیم و پر غمزه

اند و در ملاحظت از شکر خراج گیرند یعنی بر شکر غالب آمده اند **قوله** بدل از

ره دیده پیغام ده و پرازد بوسه لبهای دشنام ده **الحاصل** ضابطه است

که اول چشم معاینه حسن مینماید بعد ده و لا شفقت افزایش از دید

یعنی از وساطت دیده که بمنزله دلال است خریدار دل نمیکند و لبهای

دشنام ده شان لذت بوسه می بخشد یا آنکه از بوسه پرازد **قوله** بسود

ایشان چو کوشید جان به بیعانگی رفت دل در میان **الحاصل** چون

تا شایان قصد خریداری دو کاغذاران میکنند اول دل بجای بیعانه میرود

قوله سر عقل را داغ دیو انگشت بلی حسن بازاریان خانگیست و داغ

دیوانگی داغیکه بجهت شورش سودا بر سر گذارند حسن خانگی حسن باشم

و حیاء خوبی و لطافت **الحاصل** حسن دو کاغذاران نورسپور چنان

باشم و لطافت است که سر عقل نم داغ دیوانگی او دارد **قوله** اعجاز چشمها

جادو پیرس نوز عابد فریمان دهند و پیرس الحاصل چشمان جادوگر و کوا

نور سپور کار عجزانی کنند و هر چند دهند و اند لیکن عابد از افریب میدهند

قوله فادند در کفر صبر و شکیب و عذر زان کمرای زنا زریب الحاصل

پیرس از کمرای زنا داران یعنی دو کانداران که صبر و شکیب هم از لقاشان

در کفر فادند یعنی خود بر جمال شان فریفته شده از آئینش عاشقان کناره

دارند **قوله** ره مایه داران ایمان زنند و بجز و از نقد دل جان زنند و خوار

کیسه کلان غله که بهندی گون می گویند بای موحده بر استقدار یا زیاده بمحضی

الحاصل دو کانداران بازار نور سپور راه زمان ایمانند و نقد دل و جان

عاشقان را بمقابل خروار میسرند **قوله** سر تقوی هر که می کرد و در روز از

سر صندل آلود کرد و الحاصل هر که سر تقوی او در و میگرد یعنی از تقوی

خود اذیت میکشید ازین زنا داران سر صندل آلود کرد و یعنی آن تصدیع

را ازیشان دو نمود نتیجه آنکه تقوی هم شیدای جمال شان است **قوله**

از الفت فزائے و وحشت زدائی و اسر کرینی و دل شینی چه تو گفت

الحاصل افزایش الفت و کم شدن وحشت و میل خاطر و رعبت

دل که از ان شهر حاصل میشود از اندازه بتمیز بیرون است **قوله** شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیشش ملائیک سجود الحاصل
 قضا و قدر شاید سرشت آدم علیه السلام از خاک نورسپور کرده بودند
 ازان رو ملائیک او را سجده کردند **قوله** سرده که تجار به دارین خاک

پاک را کالای ساخته بایران و توران برزند و ترکناز فتنه و آشوب کل
 کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینهای ویران کنند کالای خست و سبای
 ایران و توران هر دو نام شهر منسوب بایر و تور که پس از آن فریدون اند
 ترکناز تاخت آوردن بسبیل غارت فتنه و آشوب جنگ و فساد و خصومت
 فتنه و آشوب بایران و توران جهت خصومت ایرج و تور است که هر دو
 برادر اند و احوال ایشان در شاهنامه و دیگر کوا ریخ مفصل توان
 یافت الحاصل اگر سوداگران خاک نورسپور را متاع کرده بایران
 و توران و توران برزند سزاوار است تا بجای فتنه صلح و بجای ویرانی

آبادی روید **قوله** اگر بزرگی در دیده کشند تا حشر آنچه از زمین
 خواهد درست به بینند سرگی سرمه شدن با موصده بر لای علت
 الحاصل اگر خاک نورسپور را بجهت سرگی یعنی بر لای روشنی
 در دیده کشند آنچه از زمین تا حشر خواهد برآمد به بینند این تفضیل خاک

نور سپور است بر سر مه که خسرو پرویز ایجاد کرده بود و از آن بقدر یکی که عین

زمین میدید و تا یکسال تا شیرش میبود و آنرا سر خاک بین گویند **قوله** مثل

اگر هم خراطیه نوشدارو بودی بدشعر بالضرورة آبرو بودی نوشدارو تر یا که

و پادشاه و نام شراب و معجون الحاصل نوشدارو و این خاک اگر هم خراطیه

باشد از آن سرها جفتش عوض و بدل نوشدارو و غیر از آبرو که عزیز تر از

جان است نشود **قوله** مشغولی ز سه خاک پاک سعادت فراوان

که غلطد بران زراع گردد با الحاصل خاک پاک نور سپور عجب سعادت

افزا است که زراع آنجا تا شیر اختلاطش فیض تا بخشد **قوله** غبار شر

بر سر مه چید جلا و مقدم نشین است بر تو تیا الحاصل غبار نور سپور

که سر مه را جلا میدهد بر تو تیا سبقت گزیند **قوله** ز گردش صبا گشته

نگهت پذیرد تو گوئی نفس داده سرور عبیر و تعبیر خوشبو نیست معروف

که از صندل و گل و مشک سازند و بقول بعضی باز عفران متبخیه حاصل

خاک نور سپور چنان پرنگهت است که نفس خلق از آن سرور عبیر دهد یعنی

سر یا خوشبو و معطر شود **قوله** تیمم از او آنچنان تازه رو که رودار و آب حیات

از وضو و روداشتن شرمند شدن الحاصل آتیهات که زندگی بخشید

۷۵
ایستاد حیات شرمند
است از وضو و روداشتن
آنچنان که خاک نور سپور
تیمم از او آنچنان
تازه رو که رودار و آب حیات
از وضو و روداشتن
شرمند شدن

است ازان تیمم که از خاک نور سپوز تازه رواست منفعل گردد **قوله لطافت**

هوای شیرین در جبه که اگر بر هوای غلبه شریح و هم رضوان از هوای سختم
بنام تصدیق کند حاصل اگر لطافت هوای نور سپوز بر هوای جنت
غلبه و هم رضوان که مالک جنت است از باد نفس سخن من که از تاثیر وصف
هوای نور سپوز موجب تفریح جان ما است بی شبهه تصدیق غلبه مذکور کند

قوله عاشقان که با بنجار سندر از هوای یار خالی کرده این هوا پر کنند

و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و هوا محبت و باد و مطلب
هوای آرزو دارند و دوست دارند و یای هوای فاعلی است **بالحاصل**

عاشقان که در نور سپوز می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوا
نور سپوز پر نکنند و هوا خواه اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر را دوست
ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا کار خوب نشود یا طلب کار خوب

از ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا بمطلب نرسند **قوله**

همه جا هوا پرستی عیب است و اینجا نیز هوا پرستی **بالحاصل** در هر جا جرگه

کردن عیب است و اینجا یعنی در محبت هوای نور سپوز حرص کردن نیز
است و اگر هوا بمعنی بلوراده کرده شود تقریر معنی ظاهر است **قوله شوی**

هوای اسی که از آب حیوان چکد و فشارند یکشت صد جان چکد و فشارند و
افشردن بمعنی ریختن و پاشیدن **الحاصل** هوای شهر بصفه حیاتی
بخشی چندین جانهای عالم را پابند و شیدای خویش گردانیده که بدپاشیدن

یکشت چکیدگی صد جان پدید است **قوله** نفس روح پرور بتعریف
او و لطافت مشرف بتشریف او **الحاصل** نفسی که بتعریف آن هوا
برآید پرورنده روح است و لطافت از بزرگ گردانیدن آن هوا بزرگی

یافته **قوله** از دعیسوی دم صبا و شمال و زپرو و گانشر کی
اعتدال و صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و مهب اومیا
بنات النعش و مزاجش معتدل شمال بالکسر بادیکه عین و بسیار
وزد بقولی بالفتح بادعین و بالکسر چی مهب او مطلع نبات انشتر
و مغرب مزاجش بارود و یابست **الحاصل** صبا و شمال از فیض
هوای نور سپهر تاثیر معجزه دم عیسی علیه السلام حاصل کنند یعنی مغرب
را صحت و هند و مرده را زنده نمایند همچنین اعتدال خود را از پرو و گان

آن هوا بشمارد **قوله** آتش چون می از چهره دل گردد عم میشود و پیمشان
زمین تن بمل سبزه مو صحت جاوید میرود **الحاصل** آب نور سپهر چون

شراب غم دل دور کند و از طرداش در تن عالم بزرگ سبزه موی صحت

پیدا شود **قوله** می چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از هجر

جا بجا افتد الحاصل می آن آب در چشمه حیوان رود چون حرکت

نماید تا نیروی آن آب نیافته از غم جد آیش بر آگنده و مضطرب شود

قوله میجا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن

انداخته الحاصل چون عیسی علیه السلام را تشنگی میشد و از دلو عکس

خورشید را نظرات این آب دفع حرارت تشنگی میفرمایند **قوله** آبخیز

ازین بیم خود را باو بسجده که از بس گرانی سبک نشود سبک خفیف و قری

الحاصل آب حیات ازین خوف مقابل او نمیشود که بسبب گرانی طایفه

کثرت سنگینی خود پیش او بی وقار نشود **قوله** مثنوی شود نوک

مشقب چو زین آب تر در زنجالت شود آب آب گهر و مشقب با کسر

بریه آب معروف و رونق الحاصل اگر نوک برمه را ازین آب آب دهد

صفای گهر از رشک صفایش شسته شود **قوله** زو لهای عکین

چنان زنک شود که زنگار گون کشته لبهای جوهر زنگار گون سبزی

که بهندی کنجال گویند الحاصل آب در سهو چندان زنگ و لهای

حزین شسته است که بجای سبزی همان رنگ بشکل کجبال در کناره رود شسته

قوله نیا در کشیدن برون آفتاب و ازو عکس خود را بچندین طناب

الحاصل عکس یک از آفتاب جدا گشته در آب افتد از فوط محبت چنان

پیوندد که باز آفتاب تواند که از طناب شعاعش بخود کشد **قوله** سیر باغ

وستان نصیب همه یاران و دوستان الحاصل ازین کلام اشارت

است که اکنون مصنف علیه الرحمه قصد وصف باغ وستان دارد **قوله**

زمین سبزه زار شر از تراوش شبنم رنگی که باید الحاصل روئیدگی سبزه

و تراوش شبنم چنانکه باید بران زمین مهیا و موجود است **قوله** ما زانو او شس

خاک نور سپهر فیروزه کهنه بنیشتا پور بر بند الحاصل سوداگران از بخا

فیروزه رنگین بنیشتا پور که معدن فیروزه است می برند این نوازش و لطافت

خاک است **قوله** در سایه نسیرین وارغوان توده توده بوی وشته شسته

رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغایان گل پر در پی بافته و آواز بر آواز

انداخته پر در پی بافتن و آواز بر آوردن انداختن مراد از جمعیت و هجوم

است هواداران سرو و سمریان غوغایان گل طلبان الحاصل

رنگ بوی گلها و هجوم و نوای مرغان در بستانهای نور سپهر بجال کثرت

است **قوله** نفسها از حکایت جام زرگس سرست و نظر از مشاهین
گویند لاله رنگ است **الحاصل** نفسها خلق از ذکر زرگس آن زمین سرستند
و نظر از دیدن رنگ لاله اش رنگین **قوله** از تنومندی اشجار خزان در

قطعه خواری و از برومندی شاخسار بهار در بر خوردار کلمه طماچچه که بر وزنند
الحاصل از اشجار آن زمین خزان را طماچچه خواری حاصل است و از شاخسار
برومندش بهار را تازگی کامل **قوله** مشنوی در خنان نادیده رو

خندان و همه چون املهای پیران جوان و امل امید داشتن و امید و مراد
از جوانی در خنان ترقه تازگی و شادابی و بالیدگی و سرسبزی و امید پیران
سعوف است بحکم این مصرع مرد چون پیر شود حرم جوان میگردد **قوله**

ز ثقل ثمر بید آن سرزمین و بی سجده شکر سر بر زمین و بید با کس
نام درخت که بهندی صفصاف گویند **الحاصل** بید که همه جا بار ندارد از
ناشی آن سرزمین چندان پر بار گردیده که بفجای مصرعه نهند شاخ پر میوه
سر بر زمین و گریا سجده شکر او میکنند **قوله** گل چنپه کرد نهال از شکوه

چو پروانه بر شمع افشاند بال **الحاصل** گلها به چنپه از جوشش و
شمال اطراف درخت خود چنان مینماید که پروانه بر شمع بال افشان

میشود **قوله** بشاخ انبه بایرک غلطان بناز چو طوطی پری در قفسر
کرده باز **الحاصل** جنبش انبه و برکش در شاخ چنان مینماید که طوطی در قفسر
پرای خود میکشاید تشبیه انبه با طوطی از سبزیست و برگ را با پر از ^{جلبش}

است **قوله** بناش چنان و لکش و در باؤ کز و سنگ بر سینه کوبد هوا
سنگ بر سینه کوفتن عاشق و مبتلا شدن **الحاصل** هوا خود بدرباری و

و لکشی و ختان آنسرزین عاشق و شهید است **قوله** تر و نازگی

آنچنان بسته آب که لغزید و سایه اش اقیاب **الحاصل** آب بر آن نهال

چنان نازگی بسته است که از غایت طروات اقیاب در سایه لغزیدن

گرفت این تمثیل است از پر تو اقیاب سایه نهال که کجا قرار گیرد **قوله**

بدفته چنینها زابرو و سبک و غم افتاده بر پشت و بر روی برگ

الحاصل طراوت آب بر برگها چنانست که ابروی برگ چنین دم

علامت پیوست است غنی پذیر **قوله** بهر سوز و هفتانی صبحدم خیلان

خیابان هوای ارم و دوستان معرب و دهکان یعنی زرعیت کنند

ارم نام جنت **الحاصل** در گلزار نور سپهر مثل دهقان کلبه باغبانی

اختیار کرده دارم بر هر ستمه اش هوادار است یعنی عشق و محبت دارد یا

انگه هوایش مثل هوای ارم است **قوله** اگر شام و اگر چاشت از خرمن و
 هوای صبحی و سبزه آشنی الحاصل هوای آنجا هر وقت تاثیر سحر دارد و بنیم
 از سبزه اش جدا شدن نمی خواهد **قوله** سراپای طوطی بمنقار ریشتر
 که میخوابد از سبزه برای خویش الحاصل سبزه آنسرزمین چنان خوش
 و مرغوب است که طوطی پرهای خود را از منقاری میسکند که آنرا بجای پر جادو
قوله بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان برگشت
 و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته
 اند و از لطافت زمین و جوهر آبی هوای حاصل دلخواه برداشته الحاصل
 بفرمان قضا جریان خداوندی فصیحان عرب بیغیان ترک و فاضلان
 عراق و هنرمندان خراسان درینجا جمع آمده از قدر دانی شاه حاصل
 دلخواه برداشته فایز فوز عظیم گشتند **قوله** یونان اگر در آب غرق بود
 اکنون از تاب شک اشتری بود الحاصل شهر یونان که مولد حکما
 فلسفه است اگر درین وقت میبود شهر منده **قوله** باع
 از بخت دیرین شهرتلی میباش از دریای صور را در معنی میباش دور
 هر هنر از تربیت آبی هوا زمت بی مشق و ترقی میباش الحاصل شهر را

۲۱
 بجای که میخوابد
 بعضی کتب می خواند
 دیده شد بعضی کتب
 طوطی از منقار خویش
 پر جادو که پر است
 خویش از سبزه نوب
 باشد
 الطف

مضاف قرار دهند معنی آن باشد که از یآوری بخت درین شهر سکین و اطمینان
 باش و اگر تسلی معنی مقسلی باشد معنی چنین است که از جانب بخت
 مطمئن باش و در عالم مجاز صاحب حقیقت و از تربیت آب و هوای

مشق در هر هنر مترقی باش **قوله** ز به دار اکمل رای ملک آرائی که
 که بنای شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده **الحاصل** شهر **بشیر**
 که بکثرت فضل و هنر محمود عراق و خراسان شده است از فیض کامل خود
 شاه است و لفظ و ادای و آرای صفت تجنیس زیاده و ناقص **قوله**

رسم است که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان میکشند
 و گاه بجرف باز با لفظ را در صید گاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان

اسپ اسپ طبیعت را از خرونی بیرون می آورند بخاطر رسیده که چرا از سخن

مقر بان درگاه قرب منزلت خود را نیفزایم و بحدیث استادگان پائے
 تخت در دولت عظمی بر روی بخت خود نکشایم فسان بالفتح سنگی باشد
 کار دو شمشیر بدان تیز کنند جولان کرد گشتن و اسپ و ایندین جزو
 بالفتح تو سن کشش **الحاصل** مستور است که مداحان در اثنا
 صفت ممدوح خود گاهی وصف تیغ و آلات حرب غیره و گاه به تعریف

باز و جره و سنگ شکاری و یوز و غیره و حینی تو صیف اسپ و فیل و جلوس
و توزک و متعلقات دیگر میکنند من نیز در اثنای ستایش خداوند
خود چو ابداع و ثنائی امر اسطغانی حرف ترغم که تعریف انسان که اثر
مخلوقات است از ذکر دیگر حیوانات و جمادات است و اولی است و ذکر
مصاحبان سلطنت و ارکان دولت و ملازمان شمت باعث افزونی
رتبه ذکر **قوله** عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی التذکرۃ الماعزۃ علیہ

نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی

و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زباز اسعادت مند میکنم و آسای سالی
حضرات که مجلس صفحہ را مفرین دارند پردازم تذکره بالفتح پسند دادن و یا
آوردن اغزّه جمع عزیز بمعنی ارجمند و غالب دوست و نایاب حضرات
جمع حضرت الحاصل عزیزان شاه بسیار اند آئینده برای شان
تذکره جداگانه خواهم نوشت حالا بتعریف بعضی از خاصان درگاه
و مجلسیان بارگاه سعادت حاصل میکنم و اسم بزرگ آنحضرت
که درین رساله داخل اند می نویسم **قوله** نسبت بچاشت نمود

مدخامه را قم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند

بلکه هر یکی بصد مبالغه دیگر را بر خود تقدیم فرموده اند مصرعه بنایم بانصاف
 صافی دلان **الحاصل** مقربان شاه چنان پرتو قیر اند که قید نشسته
 شان نمودن بیارای من نیست هر کس جای که خودش پسند فرمود نشست
 بلکه از غایت محبت یکی دیگر را بالاتر از خود جا داده پس استی این صفا
 دلان جا نماز نیست **قوله** اول نواب ستطاب معلی جناب شاه نواز خان

که از بس نوازش شاهی با خطاب الاسر فراز است و از غایت ملک خدای
 و کار آگاهی بمصنوب جمده الملکی ممتاز جمده الملکی منصب است عظم مخصوص
 وزیر **الحاصل** از آنجمله بزرگان اول نواب شاه نواز خان است که از فرط نوازش
 شاه مستوجب این خطاب از کمال خیر خواهی و دانائی بمنصب جمده الملک
 مخصوص وزیر باشد کامیاب است **قوله** است حراست بلاد و رفاه

عباد برگزیده حراست نگهبانی رفاقت اسودگی عباد جمع عبد بمعنی بنده
قوله بر بکنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بحسب نخت و اتفاق

نیست بلکه محض استعداد و استحقاق است استعداد بالکسر اختن
 و ساخته شدن بر کار و آماده شدن استحقاق بالکسر سزاوار
 شدن و سزاواری نخت و اتفاق در اصطلاح حکما امریست که بی حجب

واقع شود و خلاف عادت و قانون جاریه و قاعده مقررہ مستمره بود

بزرگی حمده الملک از و کمال و اتفاق نیست بلکه خاص از جهت لیاقت

اوست **قوله** مشنوی لطف بالادست شاه مشغوش نوخت و

صدر مجلس صاحب خود را شناخت الحاصل مهر بانی غالب شاه صاحب
خود را یعنی صاحب خویش را بسیار سرفراز کرد که صدر مجلس شناخت یعنی

لایق وزارت دانست **قله دین** و دولت در پناه هم از و برج حصن
مملکت محکم از و حصن قلعه برج کوشک بخشی از و از ده بخش فلک

محکم استوار **قوله** مثل ایک تن نثار در روزگار و در و بگرد هفت کشور

دل برادر الحاصل مثل شاه نواز خان یک کس را نخواهی یافت اگر شک
داری برو گرد هفت اقلیم گردیده دل را تسکین بده **قوله** در جهان هست

اودستور نیست و هر چه بی دستور اودستور نیست و بدست شریک
و رفیق و همسر و هم زور و رقت و قدرت و شان و عظمت و دستور اول

وزیر دوم بمعنی طرز و روش سیمو بمعنی رخت یا قاذون الحاصل
شاه نواز خان را در جهان مقابل نیست و چیزیکہ اور رخت ندارد و غیر

۲۱
مشتی
تیران کجاست
جستنی یعنی مایه
بسیب بختیانی
بسیب بختیانی در
جستنی بختیانی
بسیب بختیانی
اصل بختیانی
بختیانی بختیانی
بختیانی بختیانی

باشدار اسباب بش این ادا کج **الحاصل** در مقابل بزرگی ممدوح اولاً

فلک سامان نیست اگر بالفرض آنهم باشد همچو این آداب از کجا خواهد

آورد **قوله** نامه تهدید چون سازد رقم در کفش تیغ دودم کرد و قلم در تهدید

ترسانیدن **الحاصل** اگر شاه نواز خان بر کس نامه تهدید بر نگارد قلم

در دست او بمنزل تیغ تیز گردد و مکتوب الیه از تاثیر عظمت تحریرش بر میست

و بر اسان گردد **قوله** بسبب خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از

همه پیش **الحاصل** یعنی ممدوح در تقسیم منصب اعلیٰ یاد و خدمتگذاری

شاه از جمله اهل است و در عقیدت از همه بالاتر **قوله** سر تقاضا آسمان

رسانیده و همه پیش و بابرتران متفوق زبیده و می زبیدش **الحاصل**

سر بزرگی بفلک رسانیدن او را میرسد و با بلند منصبان در برتری زمین

او را میرسد **قوله** با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بیافیت علم

بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال عرق پاکت

کردن نداده **الحاصل** با وجود تحصیل علم در طفولیت در کسب فضایل و

کمالات چندان کوشش کند که فرصت عرق پاک کردن بر خود یا بر کسی

خود نمی پسندد و گو را امیدارد **قوله** چنان بفرست نزدیک از دور حرکت

معنی ادا کردن

عظمت یعنی شرف
بسیار
غنی

ممدوح
فرست یعنی کسی
و در عالمی و در نزدیکی
و در صفت
است

قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و
 امری بغایت آسان میدانند **الحاصل** شاه نواز خان پنجمین فرست
 نزدیک است که مضمون جلد نویسان را بجزکت قلم شکسته رقم اندوز
 می شناسد و درمی باید و الفاظ دور و نزدیک صفت تقابل است **قوله**
 هنوز نفس در سینه بپای سخن نیامده درمی باید که این چه لفظ است
 در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت **الحاصل** این مبالغه فراست محذوح
 است که پیش از دریا سخن سخن با نفس تحقیق لفظ نیاید بدین خوبی که
 در فلان معنی بکار خواهد آمد **قوله** از حاضر جوابیش تیز بیان همه کنند بیانی خود
 معترف و از خرده گیریش نهنگ خردان همه بنادانی خویش قایل خرده بضم
 ریزه هر چیزه نکته و گرفتنی و کنایه از دقیق و بایک **الحاصل** شاه نواز خان
 در حاضر جوابی از همه تیز بیانان بالاتر است و دخرده گیری از حمد بزرگ
 خردان **قوله** میگویم سوالی جوابی گاهی اگر اندک تا می رسد
 سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیدانند که اول بگوید ام جواب
 لب بکشاید سوالی جوابی که جوابش در شوا بود **الحاصل** اگر کسی
 از شاه نواز خان سوالی نماید که جوابش متعذیل معدوم بود بگوید جوابش اگر

علامات تنگ شکر از ابدان خنظل کرد و یا آنکه خنظل را چنان شیرین کردند
که علامت تنگ شکر یک نواله از کام خنظل جدا شده نماید و از قوت قیاس
خود که زمین را که سه حصه اش در آب یک حصه بالا کشوف است و این
روحه رابع رابع سکون نامند بختی دونه کند که هر دونه مثل حبه و
خردلی متفاوت کرد و یا آنکه بجز کمی و زیادتی حبه خردلی که وجود موهم است

قوله باستقامت طبعش نظر محور نشان کونیاست

و با نفاست خلقش شریف زربفت قماشان پوریا محور با کسر
تیر چرخ دو لایک دو لایک بر آن گردد و با صطلح ریاضی خطیکه میان
دو قطب پیوسته است کونیایضم اول سکون ثانی نخه است مثلث که بیایان
و معماران کمی و راستی عمارات ازان دریا بند و ریسمانی که بدان رنگ عمارت
بریزند الحاصل از استقامت طبیعت خان مدوح نگاه کج نشان
یا کج میان برانده کجی او ناز استی اگر دیده و مقابل نفاست خلق و بزرگی
زربفت قماش ناکاه شده یا خلعت عال منصبان درشت و کنده در

قوله خشن غیر شش را که آذینانه تیز عنانی است و خنظل معشر را که کف

زربفتی الحاصل غیرت مدوح را جنبش که بر آتش کافیت

چنانکه تازیانه اسپ را باعث تیز عنایت و بهت و در شهرت زربخشی

برای زینت و رفیت آنسا که برگها نخل را واسطه خوشنایت **قوله**

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیک نوریا قباب دوری را ایش از خطا دور مغرب خطا

الحاصل وجود صواب به تدبیر مدوح نابود است چنانکه افتاب بدون

نوبی وجود و خطا از رای اولبعید است چنانکه ملک خطا از مغرب **قوله**

در صانع نامه اش حروف کلمات در بغل گیری و تنگ آغوشی هم پیرون و در

رزم نامه اش هر سطر سپاهی صف شکن کند خیالش را رخ نارسالی

نیست و دیک فکرش را جوش خانی را سستی قلمش بشاید که اگر کسی در

واسطه سخنش بگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت و درست همیشه

برترتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت بهیت مودم اندر

مست فهم درست و اینکه میگویم بقدر فهم تست و معنی فرمودم هم پیران

چسپیده تنخ ریشه که بر کمان بچند و کند سازند واسطه نام شهر است

که قلم خوب و متن زمین می روید و قلم واسطی همان منسوب است

الحاصل قلم شاه نواز خان چنان راست است که اگر کسی در شهر

واسطه تعریف آن قلم سیکره از تاثیر ذکر شدن دیگر قلمها در خوشنویسی استی

سلام
مقام رفیع و عظیم
و بزرگوار

عزف و واسطه
نسبت به حکم و اعدا

محتاج قط محرف که نزاکت بخش خطهاست نمیشد یا آنکه کمی نمی پسندید
 همچنین درستی فهم مدوح همچنان است که اگر حضرت مولانا روم علیه السلام
 بر سندهیات جلوه فرمای بود حشر فهم درست نمی فرمود **قوله** از خاک

و بادش هرگز غباری بر خاطر نهشته آب از تشنگانست و آتش
 از خامان الحاصل از اینجا که وجود انسان از عناصر اربعه مرکب است
 حال باد و خاک جو مدوح آنکه غبار بر خاطر اصدی نه نشاندیده یعنی کسی را
 ربخی نرسانیده چه از خاک باد غبار بر شمای نشیند و حقیقت آب
 آتش طینت او آنکه آب از تشنگان است یعنی از اهل احتیاج و تشنگ
 از خامان یعنی نا تجرب هر کار چه تجربه آتش اوراق است پس دریغ کسی را

افزیت نمید **قوله** بی نیازش همچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش
 همین بسچین ابرو است که هنگام غضب بالضرورت عاریت میباید

کرد و هیچ چیز که بر خاطرش نینداخته که کار خود را از حصول ساخته
 الحاصل خان مدوح چنان شگفته پیشانی و کشاده ابرو است
 که در وقت غضب چین ابرو که آثار قهر و خشم است عاریت میکرد
 همچنین برارز و که در دل آید و آمده مراد خود را از و حاصل ساخته یعنی

هر تمنای او روا گردیده است و ایتمعه مدال صورت است که ضمیر اندو
راجع بجانب چیز باشد و اگر ضمیر مذکور بسوی ممدوح اراده کرده شود
تقریر معنی است که هر چیز که در دل ممدوح گذشته است بتأثیر و فیض
و لش همراه خود رسیده یا آنکه هر شی بر او خود رسیدن بجبهت رسیدن درو

ممدوح است **قوله** شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه وفور مرهم

و اعطاف در محامدا و صاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که

ناگاه جمعی از اگالان مگویند سیکه از عهدہ شنای او بیرون نتوان آید

چرا از اول بجز اعتراف بنماید **الحاصل** شاید که بعضی بسبب یادتی

مرحوم که خان موصوف بحال من می نماید نگمان باشد که در او صاف

او تکلف کرده باشم و حال آنکه من درین اندیشه ام که مردم آگاه حال خان

موصوف مد حق من این بگویند که چون آواکشنای او نمیشود چهره از اول

معترف قصود خود شده سکوت نمی نماید **قوله** الحمد لله که فرآور قدر و حالت

خود مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدر دان چنانش از خاک

گرفته که در فور سپور لزام و قصر و کاخشن من پشیمان آسمان گردید

پشتیان پشت پناه و چه یک بر دیار نصب کنند **الحاصل** خدا را حمد و ثنا

لا
الحمد لله
عالم حق
و صاف
وصف

است که شاه نواز خان لایق قدر منزلت یافت و فیض شهنشاه او را چنان
 دستگیری و سر فرازی فرمود که زمین نورسپور از غایت ارتفاع قصر و
 کاخ او سر بفلک رسانیده **قوله** ایوان رفیع بنیانش و حساب بندی
 بپایه نکه اگر بخار بجا مانع نمی بود اهل فارس از بام نو که هم بر آورده آنحضرت
 است کنکریایش شمرند بخار جمع سحر الحاصل مکانات او چنان
 بلند که اگر بخار و یکا که میان نورسپور و فارس حایل است مانع نمیشد
 اهل فارس کنکریای بام که خان موصوف تانده بنا کرده است می دیدند **قوله**
 پیش طاقش پنهانی است که درازی سخن بجهن آن وفا کند سایه
 سنگینش اگر نکر انداز و تخته پشت کا و زمین را گشتی سازنا حاصل
 سنگینی مکانات چنانست که اگر سایه آن قصد زمین کند از گرانست
 زمین خمیده مثل گشتی مستقیم کرد **قوله** برپای عالی است بنا
 پستی نمند و این طرح بجز محیط دستی نگند و برخاسته اندک و دما
 بفرغان و سنگین است بنا زمین نشستی نمند و طرح بالفتح انداختن
 و بختین جا و دور و آنچه نقاشان اول نشان میانید بعده رنگ آمیزی
 میکنند الحاصل کسی که هست او بلند است مکان تعمیر کرده اش نیز مرتفع

۹۱
 ایوان عتیق
 بنیان رفیع
 و بنیاد بخار
 جمع جبریت

خواهد بود و ماهی و گاو که بارگه زمین بر آنهاست فریاد میکنند که بنای مکان
از کثرت کران باری فرو زود و بر سرمان افتد و اعضا ما را شکسته بپزینند

قوله چندانکه قرب منزلتش میفراید او نیز بخلق و مرحت می تواند ایصال
چندانکه مرتبه خان موصوف پادشاه می افزاید خان موصوف هم بخلق خدا
مهربانی زیاده میکند افزودن و افزودن معنی لازمی و مقتدی هر دو دارد

قوله اصناف خلق خصوصاً غویبان دکن اگر دلهار اوطن و لایش سازند

و زبانها را وقف و عایش نکنند از جمله بی انصافان و حق و ناشناسان
باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه پادشاه کاشته میگرد

و لبرق ریزی و رخصیات شایسته ابروی همه را نگاه داشته و میدارد و لا
بالکسر دوستی و یاری و بفتح و الله یار دکن و دوستان و خوشی عرق

ریزی سعی در کاری کردن و عرق ریز خادم **احصا**صل هر قسم مخلوق خصوصاً

آنما که غریب اوطن و اردو دکن اند یا ساکنان دکن که غریب مملکت

اگر محبت خان موصوف و در دل ندارند و عایش از زبان نکنند بی انصافان

و حق شناسان اند چرا که از کوشش خود شاه را بر هر کس مهربان ست

و میسازد و از سعی کردن خود در خدمات عمده هر یک آبرو بخشیده و می بخشد

قوله قطره زهر غم یا در گرفته است شیوه خدمت و مکر هر چه ظاهر شده خواست

است آن کرد است الحاصل چنانکه فلک طلیح در جویان رضا شاه است
خانم صوف تیر منقاد فرمان است که در خواستش شاه قصوری نکرده **قوله**

ه که سر آمد اهل فراستش خوانند و بجلست خدمت شاه ضمیر دان کرد استند

فر است با کسر دانی و نشان و نظر **الحاصل** از پنجست که خانم صوف تربیت
یافته خدمت کرده است به شاه ضمیر دانست سر داد نشنیدن او را گفتند

سرد است **قوله** میا کیری شاهش فزوده قیمت و قدر و بکون

غم و شادیش امتحان کرده است کوره تشکده آینه نگار و غیره **الحاصل** شاه
در هر امر از شادی و غم خانم صوف را آزمایش کرده منزلت و قدرش افزوده

است **قوله** سخنوران همه قایل بحسن تقریرش و از آنچه نطق فردماند

او بیان کرده است **الحاصل** حسن تقریر خانم صوف آنقدر است که شاعر
را بجز تبعیت او چاره نیست و چیزیکه نطق بدریافت با متیش عاجز است

پیش او غیر از ظاهر شدن **قوله** علایق بی **قوله** کل ریاض ریاضی کسی بخمد چو او

نهان انجم و افلاک را عیان کرده است **الحاصل** خانم صوف در علم ریاضی چنان
باریک بین است که اگر تیر نگاه را بر افلاک اندازد بیان حقیقت پوشیده انجم را

هف ساند **قوله** نمیتوانش از مرد ملن بنان کردن در مرد می بن آنها

که میتوان کرده است **الحاصل** خانوصوف در مرد می چیز با که باید کرد باین

کرده است و خوشن پیش مردمان و اعیست **قوله** با آفتاب به نیز نگاه داشته

است در بر است بینی اگر ذره نشان کرده است **الحاصل** است بینی

ممدوح آتینان است که اگر نظری بر ذره انداخته تا با آفتاب رساند **قوله** غلم که

نقب زن گنج خانه معنی است در بر آنچه کرده از تحریک آن بنان کرده است

الحاصل نقب با لفتح سوراخ و راهی که در کرده باشد و سوراخ کردن و مختیر

سوراخ کردن و سوراخ شدن بنان با لفتح انگشتان با سرهای انگشتان

قوله غلم که اسرار معنی از زبانش بر می آید هر آنچه کرده است از جنبش

انگشتان خانوصوف کرده است **حیث** از و نیز در اکابر سند چهل

و چه فعل به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است **الحاصل** خانوصوف

بر تبه است گفتار و درست کردار است که بزرگان گفتار و کردار را به او اعتماد

خود می شمارند و در مقام مناسب و مقتضای حال سندا و باینطور که فلانی

چنین گفته و چنان کرده است میگویند **قوله** دوم خدام ملک الکلام

مصرعه که هم خود تواند که گوید که گیت خدام بالضم و تشدید و ال جمع خدام

در مقام تعظیم مراد از مدوح گیرند ملک الکلام اشارت است بملک فی ملک
الشعراء آن عهد بود و مظهری رحمة الله علیه و اما او است **الحاصل** متعبر
دوم بادشاه ملک الشعراء است که اندازه تعریف و حد کسی نیست مگر خود را خود
تعریف کند و شناسا کردند میسر **قوله** از بام سخن کوس صاحب قرانی غافر

صد داده و از طلوع سبیل کلامش رنگ برادیم ز با نها افتاده صاحب قران
مولودیکر لفظه او یا سقراط اس وقت قران عظمی و برج قران و طالع باشد
و بقول ولادت او یا سقراط اس و لفظه او وقت قران عظمی باشد و این
بعد از سالکها قران باشد سبیل ساره است معروف که این من بجای
جنوبش می بینند آدمی بالفتح پست یا پست سرخ یا پست و باغت
کرده بهر بیت و دین که از تاثیر سبیل نگه بپیدا میکند **الحاصل** فضیلت
ملک الشعراء موصوف آن مرتبه دارد که سخن را عظمت و منزلت از نام او و زبانی
خلق را استقامت از نظام او است **قوله** نامه رخشان عبارتش بقرین غنیت

که از سواد شیر یا ض سحر می سازند و خامه دلیر نقش از نیستان نیست که
شیران در آن جگمی یازند شیران مراد از شاعران جگر با ختن کنایه از نام و
کردن **الحاصل** گلشن نامه مدوح خنده زار و شنی است که بیاض سحر از ان

نچین بهار است و نیستان خامه اش جولان گاه و لیست که شیران را دور

نامروی شعار است **قوله** داد قافیه های که تا عنایت بر آن ظلم کرده اند

و در دیوان عدل بینان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه

واری اوست هر جاد در سخن استاد نفس سوخته مراد از کسیکه از بسیاری

و دیدن بی طاقت شد **الحاصل** قافیه هایکه تا حال کسی بر آنها اطلاع

نیافته ولی محل استعمال کرده ملک الشعراء موصوف در دیوان خود بر محل

منتظم گردانیده و بقوت طبیعت روان خود که نگاه بلند نگاهان نفس سوخته و

بی طاقت شده غاشیه واری هم ممرای اوست همه جاد در سخن غالب آمده

یا آنکه با طبع روان هر جا متامل شده و سراسری نگذاشته **قوله** سقط

در سرایه و که ام یار که دکان عیب بر کالای او کشانید مشکش ختنی است

و عقیقش یعنی سقط بفتح تین ستاع زبول و خطا در حساب و کتاب و قول

و فعل **الحاصل** حرف گیران را مقدر نیست که بر کلامش انگشت نهند

زیرا که کلام او سره است و معینش بر تحقیق **قوله** غزل سرائی که هم عشق

را مفتون دارد و هم حسن را ممنون و قصیده گوئی که پادشاهان خواهند

که نام خود بر تخت زبانه افشانند باید که تحت و بالا ز رو گوهر بر دافشانند

بلا مقدار و فوق و کنایه از قاست الحاصل از غزل سرشی مدوح عشق و حسن

رازیب زینت است و از قصیده گوئی او نام شاهان که بجای صله زر و گوهر

نثار سازند پر شهرت است **قوله** لالی معانیش از بحر لاهوت است

و جواهر الفاظش از کان ناسوت لاهوت حیاتی که ساری است در شیا

و ناسوت محل آن یعنی روح و نیز مرتبه ذلت را لاهوت گویند **قوله** کنگره

عرش فرسوده پرواز او و رسائی از دستیاران اندازد **الحاصل** ملک شمر

مدوح از قوت پرواز فکر خود کنگره عرش را سود و یعنی خود را بالای عرش

رسانیدن کار فکر او است و رسائی را یاری دادن اندازد **قوله** تو گره

رله بند و ویشی مرهمی در دهرت افتاده سینه ریشی ز که بفتح و تشدید

آنچه بر کسی نهند از طعام **الحاصل** مدوح در صورت تو گره است و

از روی باطن مالا مال فقر و ویشی و در حق جگر خستگان مرهم است

لیکن خود در دهرت افتاده سینه ریشی و در چشمی است **قوله** یافته

که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست **الحاصل** در مقام از

لفظ چیست و کیست استفهام بطریق تعظیم است و یافته و دانسته

هر دو صیغه ماضی قریب اما مدح غیر یعنی مطلب من یافتی که چه چیز است

۹۱
بسیار از دو کاران اولی
است یعنی انداز
او را خود ساری
بگویند
والطف

۹۲
یافته و دانسته
و در دهرت افتاده
و در چشمی است
بنا بر آنکه در حق
ساری است
مطالب با آگاه است
صفت مخاطب اند
و آنکه آنها یافته

آنکه بوجه حسن نزدیکی مخاطب در یافتن و مخاطب من دستی که کدام کس است

اگر ملک شعری پی سیم و پر تنظیم قول مشنوی زہے شروع فان

قمی : کہ از قطر کی بود در قلزمی و قمی بالضم نام شہریت کہ ساکنانش ہمہ

شیعہ ہستند طراز بالفتح نام شہری در حد و دین حسن خیز و مشک انگیز

و نام کلی از ولایت بدخشان کہ آنہم خوجیان شہرت داشت و نیز کارگاہ دیباو

در مصلح بعضی اهل خراسان از استن و پرستن و نقش و نگار و زیور

زینت و آرایندہ قانون و قاعدہ و بالکسر عربی بمعنی سنجاب کنایہ از نقش

الحاصل یہ خوشہ است شہرت ملک قمی کہ زیب عرفان است و اگر عرفان

است و اگر عرفان را صفت شود انند میتواند یعنی شهرت عرفان ارای می کند

از امام طفیل بزرگ روشت ما از امام طفیل (ثنا) جامعیت کامله و سید الوعد

قوله ملک نام و ملک سخن ملک است سکون و از جندیتم ملک است

الحاصل مدوحر الملك نام است بکشه سغندر ملک است و قراولها

علاءالرحمت قله ارقم

سنة ١٢٠٠ هـ

قَالَ تَعْلَمُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ أَنَّ صَاحِبَ كَلْبِ الْوَلَدِ أَشَدُّ

سال
 بروی امداد از بی و هفتاد
 سال است رفیقان
 ندانید از خوش جوان
 یحیی صبحی کنایه
 از ضحی پیروی دول
 شب بین جوانی غنی
 پیروی کار جوانی یکنه
 و عالم ضحی را بجات
 جوانی میگردد
 الطاف

اخیر و پس مانده صبحی میخوری سحرگاه در بخا صبحی کنایه از حصول فیضان
 الهی است دل شب نصف شب و بخا کنایه بحصول فیض دعای نیم شبی حاصل
 خم لبالب صبحی یعنی حصول فیضان الهی را بحام دل شب یعنی بوسیله دعای
 نیم شبی تبه جرعلی میزند یعنی مقدار یک شام بگیر تبه میکند یا آنکه یک غم لبریز
 را بحام نیم شب که بس کلاست بگیر تبه می آشامد نتیجه آنکه فیضی که بگیر تبه مدوح
 را نصیب است دیگر از ابدها حاصل شود یا آنکه دیگران بعدتها حاصل کنند

اورا بگیر تبه نصیب است **قوله** چو مینا بند آسمان ساغر است و چو خلوت
 گزیند زبان بردست مینا شیشه زبان برود کنایه از ساکت و پاسبان
 الحاصل مینای فطرت بلند مدوح را پیاله است آسمان و خلوتخانه در را

پاسبانی است زبان **قوله** زب خنده بنهاد بر روکم و رسانید درگیر
 غم بنم الحاصل اعجاز تقریر مدوح چنان است که بهوای جنبش لب
 گلشن خنده شگفانیدن کاراوست و سیل گریه روان کردن منراود

قوله چنان بر دز آینه دیده رنگ که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ
 الحاصل چشم ملک الشعرا ی موصوف چنان بنیاد صافه است که
 در لهر رنگ و در رنگ بوی بیند این مبالغه اغراق است **قوله** کم افتد چنین

۹
 بعضی نسخ زبان سحر
 شد بعضی زبان درانی
 یا کسی با در خلوت بخام
 یا خورانه هم در خلوت
 و در است
 ۱۰
 زو شش خمی لب
 خود ظالم را بر خندان
 یعنی غم غم
 سرای غم را جای غم
 یعنی غم غم
 صفت خنده که شیشه
 از غم و طوبت لب خندان
 از غم و طوبت لب خندان
 به خود

نکته پرواز کم که نازند از لفظ و معنی هم **الحاصل** درین جهان چنین نکته
 پرواز یعنی مثل مدوح که از فیض و لفظ و معنی با هم ناز دارند بسیار کم گفته **قوله**
 نمایان تری نیست رود سخن و که گشته صد بار در هر سخن **الحاصل** مثل
 مدوح که در هر سخن صد بار گشته یعنی مضمون واحد را صد لباس داده یا بصد
 انداز و تاب او نموده است همچون رنگ یافته و شهره آفاق نیست **قوله**
 بدان گونه یا قوت این کان ربود و که در غیر وقتش تواند نمود **الحاصل** یا قوت
 کان سخن را مدوح بدان رنگ حاصل نموده است که در غیر وقت یعنی بی قید
 موسم هر وقتیکه خواهد شتریان را نمودن میتواند **قوله** زمغزل و جان سخن
 بر کشید و بمغزل و جان سخن در کشید و **الحاصل** بخواهی کل شیئی
 یرجع الی اصله چنانکه سخن مدوح از مغزل بر آمده است باز بمغز جان
 سامعان میرسد **قوله** بی حرف و انجا که بالا رود و چو آید فرو تا یا بخار و
الحاصل این بیت نظر بیت اول بنماید یعنی تحقیق هر حرف بجا
 بالا میرود چون بزیر آید باز تا انجا میرود یعنی اعلی در اسفل قرار نمی گیرد و
 میل بعلو کند یا انچه هر حرف بسبب بالا و است بر چند بزیر آید باز تا انجا
 رود یعنی باصل خود که بالا است رجوع کند

لا
 با و فنن کاید
 انظار من و غار
 شدن
 الطفر

سیوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای فسترن خوبان با جاره قلم بزم
اوست الحاصل مقرب سیوم بدرگاه شهبشاه حضرت شاه خلیل الله است که
نزاکت خاطر خوبان با جاره گرفتن کار قلم اوست **قوله** نازک خیالانی که

حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت اند که بزبان قلمش تعلیق حرف
ثلث نام خط و در لغت بمعنی حصیه سیوم نسخ نام خط که استخراج خواجہ جمال الدین
است و از ایجادش جمله قلم منسوخ شد نذر لاجرم موسوم بنسخ گردید و در
نفت بمعنی نوشتن تعلیق نام خط که برآورده متاخرین است و نیز سخن
بجهریاد کردن یا سخن بتکلف گفتن الحاصل آنکه در تحریر چنان خیال نازک
دارند که حسن سخن را ثلث میدانند یعنی بر حسن سخن از تحریر خود با وصف حکما
نزاکت سخن آسان میشمارند و درین تاسف اند که کاش بزبان جامه ما ازیم
او بودی تا از و نکات برجسته برآیدی و اگر نازک خیالان مراد از سخنوران
باشد معنی نیست که اگر زبان ما زبان قلم مدوح بودی هر آینه از روی
تعلیم خوش تقریری و خوش گویی بحصول درآمد **قوله** در علم
خط چنانست که عدا آن سهو العلم و لطف الخط میتوان گفت و فرقی
نوی خط از این مشغولی نظاره خطش کنی میتوان کرد الحق این خط را بآن خط

چه نسبت که کهنگی این رازینت است و آنرا آفت الحاصل پیش ازین مقوله
 بزرگان الخط نصف العلم مشهور بود حالا خوشنویس مدوح خط خود را
 بحال رسانیده است که معامد بالعکس گردیده یعنی علم را نصف خط میتوان
 گفت و جدی گنیز خطانرا از تماشای این خط فراموشن باید کرد و دلیل دعوی
 من بعدم نسبت خط خوبان با خط مدوح همانست که کهنگی خط مدوح را
 زینت است و خط خوبان را آفت است **قوله** هر که بجد خوان مفرد است

نشود سواد جزیره ترکیبش روشن نگشت الحاصل هر که مفردات
 مدوح ندید و فیض تعلیمش نیافت بلکه نوشت و خواند بهم رسانید
 یا آنکه ملکه دریافت و قتر حسن کائنات حاصل نکرد یا آنکه خود روشن

سواد داشت **قوله** نیم فواره خامه چه بمغشته زارها رسانیده و از شیرینی
 رقم مجرد و شکر خنده چشایند الحاصل بانکه جنبش قلم نمغشته زارها
 رسانیده یعنی موجود گردانیده و از خوش رقی خود حروف را لذت آورد و خوش

قوله نگاه تماشای آتچنان بر خطش بخیسیده که در بر گشتن وید با دیر سر
 نخواهانیده و دیر سر را باینکه کنایا از رضا بخشیدن و نیز چیزیکه پاسبان باشد
 و بوقت جدا شدن سی ثانی را بخود کشد الحاصل خوبی خط مدوح

آنچنان است که نگاه بیننده وقت برگشتن جدا نمی شود و یا رضای برگشت

نمید **قوله** کتابی بصورت چنان خفی که بر هر صفحه کتابی پیوده و در مخفی

چنان جلی که در کتابی آسمان نموده کتاب یک بر اول خطیکه آنرا بقلم جلی

بر روی کاغذ یا پارچه باریک نویسد و در عرف کتابی که بر پیشانی عبارت

می نمایند الحاصل عبارت مدوح چنان روشن است که اگر خفی گویم

در یک صفحه یک کتاب نوشته است و اگر جلی خوانم کتاب آسمان است یعنی

بر پیشانی فلک نوشته است از اینجا باید خواند **قوله** از فرخنده گشت

فال همه بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف گیران

کوتاه الحاصل هر صفحه مرقومه مدوح چنان فرخنده فال است که وقت

دیدنش مقصد حاجتمندان اظهار زبان عیب چنان بزبان و درازی

خامه او اقص **قوله** در پیروی خط از همه پیشینیان پیش و شاعران

همه شنای داد خویش الحاصل در ایجاد طرز خاص مدوح را بر همه

مقدمان سبقت است و در زینت بخشی اشعار شعر تقدیم **قوله**

نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردک نشان الحاصل زبان

رقم مدوح مطلوب خاطر نا است و نقطه او قایم مقام مردک است یعنی

بجای مردک جاد بپند یا خجالت بخشمر و یک باشد **قوله بیت خامه**

میت رسم زدستش سر کشد و ناگهان خطی بخطها در کشد الحاصل خوش رقی

خامه مدوح چنانست که خوف میکند اگر خطی از آن کشیده شود جمله خطها را

رو کند **قوله مشدوی** بر بایده خطش و خط نهار و در آرایش

صفحه و روزگار الحاصل خط را بایده یعنی خط خوب و مرغوب مدوح همچو خط

خوبان صفحه زمان را در آرایش میدهد و در بصورت لفظ را بایده صفت خط است

و اگر خط را مبتدا و بایده را خبرش دانند تقریر معنی است که خط مدوح

را بایده و دلایا است و در آرایش صفحه زمانه مثل چهره خوبان بجا **قوله**

بسط نویسی علم زمان نموده که خسار خوبان کند شق خط و سطر خط

سر مشق چنانکه شهرت دارد و بمعنی قبالة دستگیر آمده است **الحاصل**

مدوح در سطر نویسی چنان شهرت دارد که روی خوبان را مشق خط خود

میشمارد و آنکه خساره خوبان از سطر خط مدوح تعلیم آرایش و زیر و زبنت

دریابد **قوله رباعی خوش** کوی نشاء قلمش بر که نگفت و خوش چه

گه های معانی که گفت و در خار نوشت در دل خصم خلید و در گل بنوشت

بر رخ دوست شگفت **الحاصل** که بیک جمل قلم مدوح که خوش غیر از گه ها

معانی چیزی نیست است نبردخت مرتبه خوشگونی نیافت و الفاش
چنان تاثیر معانی دارد که از لفظ خارج خصم را خلش سد و از لفظ کل روی
دوست شگفت گرد **قوله** و باقی آنکه چستن جواهر چستند از عقد

که گذشته خطش چستند خطها شده آب در خراسان از شرم ورنه
بهرق عراقیان می شستند عراقیان ساکنان عراق که در خوش نویسی
کامل اند الحاصل کسانیکه بحسب و جوی جواهر صرف بودند بشاید
خط مدوح از تلاش گوهر در گذشتند همچنین خطهای خراسانیان از
شرم خط مدوح آب شد ورنه یعنی اگر می بود عراقیان که دعوی
خوش نویسی دارند از عرق خجالت خط مدوح آنرا یعنی خط خراسان
را می شستند نتیجه آنکه خراسان و عراق هر دو در آب خجالت خط مدوح

غرق اند **قوله** چهارم مولانا فرح حسین که مافوق تصویر بشر متصور
نیست الحاصل مقرب چهارم شاه فرح حسین که در مصوری از

همه فایق و غالب است **قوله** نقاشان بالادست بزرگدستیش
می نازند و منت بر جان نهاده طرح طرح چیش میکشند بالادست صدر
مجلس کنایه از خریف و غالب چیزیکه در نقاست تمام باشد

الحاصل نقاشان غالب بمغلوب بودن از مدوح یعنی شاگردی

او فخر کنند و طرح نقاشی او برداشتن منت بر جان خود می فهمند **قوله**

سبز خطا نر امشاده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها غموده طراوت تصویر

عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک شانه سیاه قلم تصویر یک بیایمی

کشند و این خاصه رنگ است آب گرد یعنی گرد آب الحاصل درین تصویر

سیاه رنگ مدوح سبز خطا نر بسیار رنگ آمیزی و نیز رنگ ساری

آموخته یا آنکه سبز خطا نر از مشاده قلم او بسیار تغییر و تبدیل الوان از رو

خجالت کشیده اند همچنین مدوح تصویر را چنان مشابه بصورت کشد که

از طراوتش عکس خوبان عرق آلود در گرد آب رشک نشیند یا آنکه تصویر

چنان مائل تر از صورت می باشد که عکس خوبان خجل میگردد و رشک میکند

که من چنین مشابه صورت نیستیم درینجام او مصنف علیه الرحمه از خجلت

عکس خوبان عرق الگین مبالغه اغراق صورت کشتی مدوح است چه عکس

با وجود تشابه تام از طراوت عرق در دایره تمییز شده چه با تصویر **قوله**

نافه می بخار دو بوی مشک می شنوند و لاله می کار و در رنگ می در و نم

الحاصل صورت مدوح چنان تاثیر معنی دهد که از نافه بوی مشک برآید

وازالاله رنگ بدست افتد **قوله** مشغولی بتصویر خوبان خاطر فریبته

ز دلها فروخته نقش شکیب الحاصل اضطرابی که از دیدن روی خوبان

حاصل میشد از تصویر مدوح نصیب عاشقان است **قوله** غلش برده در

خار ز انسان بکارم که گردید چشمان بدین نگار الحاصل مدوح اگر خانی

نویسد چنان غلش در آن بروی کاری آورد که هنگام معاینه اش چشم عیب

بین نگار میگردد **قوله** گرافش اندر غایشن بال پرده ترشح رخ حاضران

کرده تر الحاصل مرغابی تصویر مدوح اگر بال و پر خود افشا ندازد چکیدل آب

بال و پر شرخ خاطر آن ترکردد **قوله** چو قارغ ز آرایش گل نشست و به

پرواز آواز بلبل نشست و پرواز بافتح تحریر باریک مصوران گردد تصویر بعد

تباری میکشند الحاصل هر جا که مدوح تصویر گل میکشد بعد از آن آواز

بلبل را نقش ناید **قوله** به جنبش در آورده آن سحر فن در نسیم نقاب

از جبین بر فکن در نقاب از چهره رنگن صفت نسیم است الحاصل هائیکه

مدوح تصویر خوبان نقاب افکن کشیده یعنی نسیم بردارنده نقاب تاثیر نمایان

کردانیده **قوله** بنجم خدام ملا حیدر فرمعی که از ملاست سخن و جلالت ادا نمک

و شکر را بروی یکدیگر کشیدن اختراع اوست و هندی منسوب به بن تخلص مدوح

الحاصل مقرب پنجم پادشاه ملا حیدر متخلص بن مینی که نمک با شیرینی ادا است مختار.

ایجاد و اختراع اوست یعنی کلام او جامع ملاحظت و حلاوت است و جمعیت

و متضاد لذتی دیگر دارد **قوله** نهال مجبتش ریشه در دلهاد و انیده و محضر

قبول بهر خاصان رسانیده محضر بالفتح سبیل قاضی و جا حاضر آمدن بهر سائیدان

کنایه از روشنی دعوی و ثبوت مطلب الحاصل محبت مدوح و در دل هر کس

سرایت کرده است و جا دارد و مقبول خاص و عام بگوهای خاص **قوله**

تاجر ملکیت که کالای دشنامش را به نرخ دعا میخرد و زبانی سهره خرج میکند

تا ناسرومی بر بند سهره بالفتح زربلج الوقت و تمام عیار و نقیض ناسره و هر جور کوه

و بی عیب خلاصه و پسندیده و نفیس و اصل الحاصل مدوح سوداگر آنملک

است که متاع دشنام او را بقیمت دعای جزئی یعنی دشنام او را دعای

فهمد و بر آن دشنام مبلغ ظمیر صرف کنند **قوله** از رشک نگینی

حدیثش یا قوت خر مهره ایست بخون چسپیده و در جنب شیرینی کلامش

شان عسل کاسه ایست لیسیده الحاصل یا قوت از رنگینی گفتار مدوح

مهره خون گردیده حشر میناید و خانه شهید در مقابل شیرینی کلامش کاسه

کیف بنظر در آید **قوله** کسی را که شور شرابین باشد معلوم است که نمک

نظم تاج غایت خواهد بود شور شهرت نک لاحت و خوبی **قوله ششم**

ظهوری که صدر صف نعل بر و سلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان
مقدم نعل بالکسر جمع فعل بمعنی کفشها صف نعل شیب ترین جائیکه در
آنجا کفشها نهند **الحاصل** مقرب ششم بارگاه سلطانی ملاطفتی و صنف
این رساله که بالانشینی شیب ترین جاسر نواری است و در عاجزی بیشتر از

کمترین ملازمان بودن کار و **قوله** اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قحطیان

منضم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در کسرتن

خوان خلیل سیم و عدیل ملک الکلامی است که بی نظیر و انباز است و در روزگار

در تیر چنان نیست که گرفتاری آن تواند نمود منظم صیغه اسم فاعل از انتظام بمعنی

راست شدن و در رشته کشیده شدن سیم بالغت شریک عدیل برابر

ملک الکلام خطاب خبر صنف علیه الرحمه که در تحریر و بیاجه گلزار ابراهیم و خوان

خلیل هر دو شرکت داشتند گرفت بکسرین طعمه و سخن که بعنوان سبزه شر

گفته شود و جرم و جنایت و مواخذه و گرفت کردن کنایه از اعتراف و کین است

الحاصل هر چند لایق آن نیستیم که همسر ایل جوهر شوم لیکن بنوازش شاه

به تحریر و بیاجه گلزار ابراهیم و خوان خلیل مشارک آن کس شدم که شریکیش

معدوم و نظیرش مفقود است و زمانه در فرق کردن نیک بد چنان نیست

که گرفت و نقصان بر مشارکت ما تواند نمود یا آنکه زمانه چنان با تمیز است

که اهل را با اهل و ناکس را با ناکس قریب می بخشد نه اینکه از بی تمیزی مثل از

منه سابق کس را با ناکس خلط مینماید **قوله** روشن رو است و قبولش

قبول هر کس را پس ندیده و هر چه پس ندیده پس ندیده **الحاصل** تمیز زمانه

بر تمیز مدوح بر تر نیست که درباره سهم کردن او مرا اعتراض کند چرا که

رد است و پس ندیده اولایق قبول **قوله** مشنوی

غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته و هرگز چنین را چنان **الحاصل**

مدوح اینجا نیست که لفظ ضایع را در مقام چنان نه پسند و هر چند

هر دو در مال و اعدا **قوله** پستش بخش آینه روشن است و

در هر بد و نیک عکس افکن است **الحاصل** تمیز مدوح مثل آینه است

روشن که عکس هر نیک و بد در آن مبرهن است **قوله** اگر چون زر آهن

شود سکه دارد و سر انگشت اعمی نماید عیار **الحاصل** زمانه از فیض تهیست

مدوح چنان مرئی عالم شده است که اگر آهن مانند زرمسکوک گردد نابینا

با وصف بی بصری امتحان است خود در یاد که آهن است **قوله**

بروی ترش طفل شیرین ادا کند سر که و شکر از هم جدا **الحاصل این**
 بیت هم بصفت فیض ممدوح در تربیت کردن زنانه است یعنی معمول
 است که وقت غضب امتیاز نیک بدنی باشد ملا در عید ممدوح لطف
 نادان هم انچنان تمیز دارد که با وصف بی شوری وقت غضب و ترش
 روی در سر که و شکر فرق کند خوب

را از زشت جدا سازد

قوله بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطر با خاطر خود را هم نگاه داشته
 از ذوق این نسبت در پوست گنج در عایت پله طرف کرده خود را با زمین
 و آسمان بنجم **الحاصل** از نجات که در امر تحریر و بیاض با شریک
 ملک الشعر اشد ضرورتیاد که بیاس خاطر عزیزان خاطر خود را هم رعایت
 نموده از ذوق این نسبت در پوست گنج و لمجاظ تقابل ممدوح خود را
 از زمین و آسمان برتر دایم **قوله** هر چند که در چمن عمر مفیاد ساق
 نهال طبیعت شگوفه بر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنائی
 خدا یگان هم بختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد -
 بر افشائی کنانه از سقوط قوت است **الحاصل** اگر چه بعمر مفیاد ساقی

طبیعت از خود افتاده است لیکن چنان نیستیم که در مدح شاه بختگی پیری
و شوخی جوانی نداشته باشیم **قول هشتم** کهن نخل این باغ
را نو برم و لبی خشک نگذاشت شعر ترم و کهن نخل مراد از سخن بازنده
این باغ مراد از دنیا نو بر مراد از موجود اختراعات الحاصل درین زمانه
بلوصف عالم پیری مختصرع کلام تازه ام یا آنکه این باغ کهن نخل را
که عبارت از روزگار است نو برم در صورت اول کهن نخل مضاف
این باغ مضاف الیه و در صورت ثانی مقلوب همچنین شعرم چندان
پراثر است که هیچ لب را بی فیض و محروم نگذاشته یعنی بر لب
که رسید از اشاد اب مهارت سخن بگردانید **قول نهم** با گشت حرفی
نویسم بر آب و بطوفان عمان نگر و خراب الحاصل کلام من در
خوبی و دلبستگی چنان است که اگر بر آب از کمال محبت کنش الحجر
بصد طوفان از خود جدا نکند **قول دهم** به بزمیکه خوان بیان می انهم و سخن را
سخن در دهان می انهم و سخن در دهان نهادن کنایه از گو یا گردانیدن است
الحاصل در محفل که چیزی از زبان خود میان کنم چندان تاثیر گو یا ساری
و طاری گردد که بشو صامت گو یا شود و در اینجا سخن مراد از اهل سخن یعنی نوع

انسان و این لذت قبیل مجاز نرسد **قوله** درین انجمن کیست صاحب سخن؟

که عشق نورزیده باشم من؟ صاحب سخن مضاف مضاف الیه بفک

اضافت است **الحاصل** سبک محبت داننده سخن است یعنی هر که

مذاق سخن خواهد بود هر آینه شیدای کلام من خواهد شد **قوله** در هم جا

وحدت اگر کثرت است پنجم دامن کثرت اگر خلوت است **الحاصل** خلوت

در کثرت نمودن کار من است و کثرت را خلوت ساختن طریقۀ من دامن

کنایه از رفع فساد و اضداد و صلاح محض است **قوله** خجسته است

فالم باریاب فال نو که گیرند از گفته ام حسب حال **الحاصل** کلام من

انجمنان خجسته است که ارباب فال حسب حال خود اندازان حاصل کنند

قوله ز نظم چنان منشیان کامگار که بر نشرشان نشره گردنشان نشره

ستاره ایست **الحاصل** ان فیض نظم من نشر منشیان بهاری دارد

که نشره بجز بر این نثار شدن کاری ندارد **قوله** غزل چو زربخته و سیم غلم

غزلان رم کرده را کرده رام **الحاصل** غزلیات من همچو زرد کامل عیار و

سیم خالص اند که خوبان شیخ مزاج گرفتار آیند **قوله** ز حرف لب

مطربان بهره مند و سرانید از من بیانگ بلند **الحاصل** منشیان کلام

من چنان بهره یاب اندازان سبب آواز بلند و صف من می برانید

قوله مناجاتیان ذکر خوان من اند و خراباتیان خود از ان من اند **الحاصل**

حاجتمندان را کلام من واسطه مناجات است و می خوان را اشعار من

باعث عیش و نشاط **قوله** این دیباچه مکتوبی است از ظهوری بساکنان

ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه کرده مقام ابراهیم علیه السلام را مرکز

دانند و بغفلت خود را از دایره تربیت محروم و خارج کردند از مقام بالغی

جای استادن و مراد از سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن استاده

تقریر کعبه میکردند و آن سنگ سفید بهشتی که بدلالة حضرت جبرئیل علیه

حضرت اسمعیل علیه السلام در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند

میکردید حتی که حین اذان ابراهیم علیه السلام که هم بر آن سنگ بود

از صفا و مروه در گذشت و در بنجامر او از مقام ابراهیم تخت گاه ابراهیم

عادل شاه **الحاصل** این دیباچه بمنزله خطی است از جانب ظهوری

یعنی مصنف علیه الرحمه که بساکنان روی زمین نوشته که از همه طرف

درین مقام و خسل شده پرورش یابند و بسبب غفلت از فیض تربیت

پرورش شاه محروم نباشند **قوله** در طواف مقام ابراهیم بسفر جان

ارباب استطاعت را ناکید است اینجا برعکس بی استطاعتان را مبالغه
 است **الحاصل** در فقره اول پایه تخت بادشاهی را بمقام ابراهیم
 مساوات داده و فرق بین پیدا نبود اینجا بین فرقیست که دیگر محتاج
 تفصیل نیست و آن اینست که حج برابر باب مقدور فرض است تا اینجا
 رفته چیزی صرف نمایند و احکام و اجبه ادا سازند اینجا مغلان را ناکید
 است که آمده نقد مراد و ز مقصودید است آرند **قوله** خریدار یک بیعناش

از قیمت کالا بیشتر است که دیده است مایه دار یک جوی هنر را بخرمین زر
 خریده است که شنیده است بیعانه منسوب به بیع یعنی آنچه قبل از
 بیع چیزی براسه استقرار و استحکام عقد بیع میدهند کالا را تحت
 و اسباب و متاع کاف اول ممفیت یا بیانیه دوم که اسمیه **الحاصل**
 چنین خریدار یک بیعانه او از قیمت شئی برتر باشد کدام کس دیده است
 مراد آنکه بادشاه آنچه و طلب زر و صرف کند از بهاء هنر زیاد است بچنین
 چنان مایه دار یک اندک هنر از بسیاری زر خریده کدام کس شنیده خلاص
 آنکه در قدر و انی علم و هنر مثل شاه بیع کس دیده نه شنیده است
قوله آئینه میقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند برگ سبزی بهم رسد

تا به گل و شگل بر سر زنند **الحاصل** آنه صیقل کن یعنی اندک استعداد
هنر پیدا کن تا مدوح از قدر دانی خود بقدر خورشید یعنی به نرخ کلان
خرید کند و برگ سبز را چون گلدهسته تعریف فرماید **قوله** هر چیز را خود

به تشریف تحسینش شرف الا متضمن ذمت خصان که هر چند

نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذازد ضمیرشین تحسینش

راجع بسوی مدوح است **الحاصل** با شاه هر چیز را لایق رتبه اش

ستایش و آفرین میکنند مگر چون کسی در وجود دشمنان او کلامی گوید

هر چند بسیار خوب و پر ضایع و بدایع بود آنرا سراسری هم نمی بیند

و بگوشت دل نمیشود خویش نیکند **قوله** مصرعه مروت چون خار

صاحبی دید **الحاصل** مروت چرا فخر نمند که چنین صاحب یعنی

شاه را یافته است **قوله** به محبتش از وطن جدا آورد غربت مباش

گرد را پیش بر چهره بنشان و با ابرونه بنشین **الحاصل** به نسبت عشر

نور سپو در مردم را در وطن بودن حکم غربت دارد پس کتبت غربت

بگذارد و در محل عشرت بیاو از غبار باد پشانی برافروزد بعزت و ناموس

و آرا **قوله** بر تقدیر که کسی خود را از اکتساب ثالی و جاه و علم هنر

بے نیاز بنید باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده انه سر قدم ساقمه

بی خیر باد خود بر راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل و صبر و صبر

است و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه خیر باد بمعنی رخصت **محصل**

در صورتیکه اگر کسی را تمنا باشد که از حصول جاه و مال و علم و کمال خود را

محتاج دیگری نسازد باید که اخلاق نیک صفات خوش در خود پیدا

کرده بی رخصت خود طی این راه از سر کند تا معلوم شود که شوکت و حشمت

و جاه و تجمل شاه بچه شان است و ادب و حیا و صبر و تحمل و بچه عنوان **قوله**

رنزی به تقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت

نمیداشتند ایشان را حق تعالی بر نمیداشت و ما را بر خلق زیادتی ازان داده

اند که در زیادتى کشیدن از ایشان پایی کم نذاریم تقریب نزدیک گردانیدن

و قربان کردن و نوعی از دیدن است در اصطلاح روان کردن دلیل و همی

که ازان مدعا حاصل آید حلم بلکه استیلا نمودن در غضب بر کسی

برداشتن ترجمه رفع است زیادتی کشیدن بیای معروف طاقت

و صبر کردن و مقاومت و قدرت و پایداری است حاصل یک فرد تقریبی

بنظر حلم و بردباری پادشاه بیان فرمودند که پادشاهان را اگر برداشت

خلق خدا بنودی ایشانرا اوسبحانه و تعالی شانه بیست و سه اعلی خایر عمید

در تبه سلطنت نمی بخشیدندین تقریر برداشت اول یعنی تحمل است و
ثانی بمعنی ترفع همچنین بزرگی لم یزیک خلق از ان سبب است که صبر کردن از
خطای کثران کو تاهی نکنیم یاد صبر و طاقت از دیگران کم قدرت نباشیم

قوله بسیاری تقصیر خردان بخزیدن از کم مایگی بزرگی است

و بالاخران فریب ریستن خود نه از توانا نیست **الحاصل** بسیار تقصیر خردان
نه بخشیدن محمول بر یکی بزرگی خود است و بر ضعیفان ستم کردن یا از لاغر
شدن دیگری فریبی خود منظور داشتن یا از احوال لاغر ان غافل بودن

نالایقی و بی مایگی است **قوله** باید دید که علاج درم چیست و درم اما
سیدن ویر خمار او از فرزهایی یعنی عجب و تکبر **الحاصل** درم نوبت
بهلاکت میرساند همچنین مال کار فرزهایی یعنی عجب و تکبر بد است
پس شایان هر لازم است که از مال آن واجب داند **قوله** هیچ

وقتی نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نکرد و گویند.

را انقدر ورق نیست که طبع عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی

ازین آگاویر همیشه در ابتدا پویدا ولی ختم می نماید باین دعا ختم گردد

طبعی بالتحریک حال و طبع روئین و سیر و برابری و درونی زمین
 و آنچه بر و طعام خورد **الحاصل** بان شاه هر وقت سخنها ازین مقولاً
 فرموده اند که اگر کسی تمام عمر گفته آید هنوز ابتدا باشد و کتاب خدایان
 ورق ندارد که محفل آن حال باشد یعنی وجود او راق را از رنگی بیشتر
 آرایش بخشد مناسب تر و آسته باین دعا ختم میکند **قوله**

بیت تا دین همان سراخوان خلیل آید بیاد تو میزبان خلق
 ابراهیم عادل شاه بود تو میزبان ضیافت کننده و مرکب از همین
 یعنی همان و بان یعنی مجامع مثل شتر بان و بادبان بچنین همان
 مرکب از همه معنی بزرگ و بان یعنی باشد **الحاصل** تا دین را دان
 از ذکر همان نوازی خلیل علیه السلام پرست صدف تنهای
 عالم از زله خوان نوال شاه پرگوهر باد و اگر در مصرع ثانی لفظ را بضم
 اول و کسره اضافت خوانده شود و لفظ ابراهیم که مضاف
 الیه اوست. مراد از خلیل الله دانسته شود و تقریر معنی آنست
 که تا در دنیا ذکر خوان خلیل الله علیه السلام یاد گراین رساله که مراد
 بخوان خلیل است بزبان خلق باشد میزبان خلق ابراهیم علیه

نیافت کننده اخلاق ابراهیم علیه السلام عادل شاه بادشاه
والله اعلم بالصواب

قطعه تاریخ ختم کتاب از جانب سید عبداللطیف

ختم این شرح برابر بادود	کرد چون خاتم خانیف
باو این شرح منفعت آمو	کمال الطیف نوشت تاریخ

قطعه تاریخ طبع ایضا

بعد لطف الی لطف انهم	پوشد طبع شرح نه هزار
شد این شرح مطبوع مطبوع	پی فکر تاریخ بودم گفت

شرح منہا بازار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عصمتیان عفت که تو حید به ثنای صانعی طرب اللسانند که چار بازار
عناصر را در شهرستان افلاک کشاده و خلوتیان وحدت سرای تفرید سجده
خالقی عذب البیانند که متاع بالادست جان را در چار سو گن روز بازار
داده ، و عالم عالم اجناس مدود و تحت بر کاروان سالار موجودات
که کالای ایمان را بر اصناف اتم ارزانی داشته ، و جهان جهان نیاز
آل و محابش کم و کاکین صلاح و سداد را برای رواج دین و اسلام از قشقه
هدایت و ارشاد انباشته اما بعد نه میگوید فضل علی عرف فخر خان که
بعضی از سخنوران معنی رس خوشی زنانه بازار را نوشته بودند همه را فراموش آورده

الحمد لله رب العالمين و
الصلوة والسلام على سوله
والله وصحبه آله
تكریم محمد جعفر حسین
میرا سی عرض میدارد که
بامر اشتقاق کرمی خباب
نظام الدین صاحب کرب
سی خوشی شرح سینا باز
منظور نظر هر دید پر حدود
بقید قلم آورده ۱۲
عفتیان از عصمت
شعنه بازداشتن از شاه
بیر علی اخصو من انفا
و طو تیان از غلو تبحنی
تبی سندن و تنهایی ۱۱

با چیزی از دریافت ناقص و بقید کتابت در آورده نسخه بطریق یادگاری تحویر
نمود و میسر از متن و حاشا حاشیه اشاره رفت بدانکه منابازار بکسر سیم نام
بازار است در مکّه معظمه و در آن بازار همه تحایف اقسام اجناس عجیبه میباشد

همان مناسبت اینجا هم بهمان اسم سنی کردند هم عصمتیان رو پوشش حیا

پرور و خلوتیان عفت کوشش پاک نظر را نمرده بادح عصمت بکسر سیم مصدر

بمعنی پاکدامنی چون یا نا علی در و لاحق شد بمعنی صاحب عصمت شد چون لف

و نون در آخر لفظ عصمتی آوردند عصمتیان شد بمعنی صاحبان عصمت رو پوشش

صفت اول حیا پرور صفت دوم مراد صاحبان حیا که مدام چشم حیا پوشیده

دارند چرا که بعد ازین ذکر میکنند که چشم پوشیده در بازار بنگند برای آنچه

عصمتیان برای نامحرم بر لب و یا بس نظر بی اندازند و ترکیب خلوتیان چون

عصمتیان عفت بالکسر پاکدامنی عفت کوشش صفت اول پاک نظر صفت

دوم هم که وقت گرمی نشاء صیغه بساط انبساط ح کاف بمعنی حالا

که و او عطف به وقت است بسط بالفتح گستردن بساط بالکسر گستردن ص

یعنی زانه بازاری ملائک نظر فریب و دلفشین تمام زیب ترتیب یافته ماکه

از کمال دبستگی جز صیت حسن و صفای وری دیگری از ویردن نشاء

که درین فقه بیان بجز
از حاله که است گویان
یعنی زانین توشه است
انبساط بمعنی انبساط
و حیا از عفت و حیا
یعنی زانین توشه است

ح ملائک نظر فرب ترکیب قلبی یعنی نظر ملائک فریبده بازار موصوف
نظر فرب ملائک صفت اول و نشین تمام زیب صفت دوم هر که ادب چیز
یا مکانی و بستگی میشود او از اینجا بیرون نمی رود اینجا جز صیت حسن پروری

دیگر کس از ان بانابر و نرفته م تا بر غم چشم ظاهر بین دیده بصیرت

بکشایند و پنهان از نظر کل غم سیر این نوائین چمن رشک گلزار و خا

بر سر اعتبار زده در و باب و ایند ح یعنی از چشم دل مشاهده کنند

چرا که در اینجا چشم ظاهر بین کمال بی ادبی ست و پنهان از نظر گرفته شده

اماده این بازار کنند زیرا که جای ادبست شکل بر نهادن مصطلح

اراده کروست و فرخار نام بتخانه ایت فرخار نام بتخانه ایت در چین

که در وی بتان جلیله هستند و نیز با غیبت که در انواع تصاویر نگاشته

نقد و اقسام گلهای لطیف و رو کاشته و اکثر زمان صاحب جمال در و حاضر

میباشند و نیز نام بتخانه و شهری هم است م سبحان القدر بازاریکه

سبحان طاء اعلی چون در و میگردد در حسن و خوبی او که چشمش م ساد

چشم پوشیده می نگردد ح سبحان طاء اعلی عبارت از نوشتگان

و از چشم چشم زخم م سخن ضفا الین که در و رفته اش مانند پر تو متاب

۱۰
بیم بختی خلاف در و در و
بخت اخافت بهنگام
است

۱۱
بختی کس او بد
مقتضی است

۱۲
کدورت مشتاق از که
بختی تری و در و در و

۱۳
بختی کس او بد
بختی کس او بد
بختی کس او بد

۱۴
بختی کس او بد
بختی کس او بد
بختی کس او بد

پیرایه نور نظر و هر کوچه اش از گذر دوریه ماه طلعتان شبیه شق القمر چنانچه
 مهتاب پیرایه نور نظر است یعنی نظر را نوری می بخشد همچنان صحن آن بازار
 و هر کوچه آن بازار که ماه رویان دورویه میگذرند مثل شق القمر است یا آنکه
 دورویه هر کوچه آن بازار که در دو کا محبوبان می نشینند یا آمد و رفت میدارند
 گویا مانند شق القمر است م پاک نظری که چشم دل تقدس منزل کی نظر
 در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایه شیرینی آب
 و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت زهرت سرشت بر چشمتس تنغیان
 از خانه بهار کاشانه دیده یک شوه بیرون بخامیده ح یعنی هر پاک نظر
 که از دیده دل کی نظر این بازار را دیده نگاه او چندان شیرینی آب و رنگ
 حاصل کرده که وقت عرض بهشت بر چشم آن نگاه آن اے نظر مانند
 بی پروایان از خانه بهار کاشانه خود یعنی از دیده خود مقدار یک شوه ای مکیده
 بیرون زفته حاصل آنکه نگاه او متوجه دیدن بهشت فشد و بهار کاشانه
 ترکیب توصیفی که کاشانه موصوف بهار صفت او چون صفت قبل موصوف
 آوردند بفک اضافه خوانند هر از شنیدن این خبر رنگین پرده گوشه عالی
 گلستان گلستان گل بدامن و از استماع این نوید بحبت قرین جهانی از ده گلو

قدش کی لکن
 از نظر کی منزل
 شکی از نظر
 یعنی فودگاه
 ۲ فی بطع نود
 " " "

سرگرم سیر حین و گلگشت گلشن ح خبر ز گلین صفت بازار گلستان
گلستان بسیار یعنی گوش را گل خرمی دست داد و جهانی که وصف این بازار
می شنوند از همین شنیدن سیر این بازار میکنند و درین بازار بی نظیر

عصمت بنیاد و تعهدش فرشتن بچشم خیال دیدن کمال بی ادبی است
مثلش در عالم مثال ندیده مشاهده کردن نهایت بود العجبی ح حرف رابطه
در فقره دوم محذوفست بفقره اولی کفایت کرده این در اجماع عبارت
فارسی بسیاری باشد ای چشم خیال دیدن و هم و خیال یعنی محال زیرا
که خیال هم حسست و حس امکان غلط دارد و قدرت کافیه دیدن را میسر
دیدن را و این چشم دل باید عالم مثال عالمی است منفصل و برزخ میان جرم و مادی
و مثال از آن گویند که مشابهت بهم دارد و فی الجمله از ماده و فی الجمله تعلق بحسانیه
و خواب دیدن از جهان عالم است هم و صفایین مکان مقدس از قدسی نفسان

از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفه مرصع
تقدسش بی بمضون بودن و سراغ معنی یافتن اندیش شریک شرستان
ورق گردانیدن ح قدسی نفس پاک طینت و عارف که سخنش خطا نباشد
از باب میسر از تمثیل چه وقتیکه حرف شنیده باشد بیان او چه میتوان کرد

بهوده و محالست و سراغ بمعنی نقص بندش کھوج گویند یعنی اندیشه
 پاک سرستان را تعریف بازار نمودن بجای اصل است و رق گردانیدن کار
 بهوده و بجای اصل کردن م اگر بهشت نریت سترش نسبت دهم
 از ترقی به تنزل کرده باشم و اگر به بخارخانه بهار کاشانه جنبش شاست
 کنم حقیقت را بجاز مقابل کرده باشم ح ترقی بمندی و فرونی تنزل
 پستی و کمی کاشانه چین که بخارخانه بهار دارد بمنزل مجاز است این بازار
 حقیقتی تشبیه کردن بجای است حقیقت راست و در علم یا لفظیکه
 در معنی موضوعی له خود مستعمل شده باشد چنانچه شیر که نام درنده است
 مخصوص چون بر مرد شجاع اطلاق کنند مجاز است م جو بهشتی و جدا
 بعذاب دوزخ گرفتار است و گوشه را وازه چشم در راه انتظار قاصد
 خوشخبر بشارت رسان صبا به شکبار ح قاصد خوشخبر بشارت رسان
 سبیل صبا شکبار بل حاصل آنکه جو بهشتی در عذاب شدید گرفتار است
 و با انتظار قاصد از طرف این بازار م اگرچه بصلای جو و دور از قاصد
 گلزار جاوید بهار غیرت روضه رضوان اوب خصت نمی فرماید و پایه شناسی
 اجازت نمیدهد تا پایه توان کرد که مستحق آن نصیبی آن یا کوس مجور از ناز و نعم

دور دل تو دور منزل را می سوزد و داغ دوزخ تاب بر سینۀ مهر گنجینه می نهد
 ح اگر چه حرف شرط است ای اگر چه جور را که آن جور از تصور و عیب دور
 درین بازار طایبیدن و جادادن از ادب دور است بمعنی ادب خست نمی
 دهد که جور را بد آملن این بازار آواز دهد چرا که حور لائق نیست که درین بازار
 در آید چرا که کثیران این بازار از جور بهتر اند اما حرف جزا است چه توان کرد که از سر
 حرمان آن جور که از ناز و نعم این دور است دل را بدر دمی آرد و داغ دوزخ تاب
 بر سینۀ می نهد داغ موصوف دوزخ تاب صفت او نفهم بکسرون رفیع عین
 جمع لغت ه آفتاب تامل از پرده پرده نه بست و پایای بدامن ادب

نگشیده او در را و آرم نشناخت هر چند از شفقش خون در جگر افتاده مجرم
 کشاده روی و کوچه گردی بکوچه اش کوچه نیافت ح یعنی این بازار چنان
 صاحب بصمت که آفتاب تا که از ابر پرده بر روی نه بست و بالوب نشد
 و آن ابر را میکل و بدامن ادب نکشد این بازار از صلیح نکرد غرض آنکه این بازار
 را آفتاب بی حجاب نمی بیند و از شگفتن شفق اندک سرخی در دامن
 آفتاب می باشد وین فقره تعقید است اصل عبارت این بود سحر کرم کش
 روی و کوچه گردی هر چند از شفقش خون در جگر افتاده کوچه اش کوچه نیافت

کشاده روی بی شهری و بجای کوه گردی بی حیای گوچه نیافت ای راه نیافت

م و ماه آئینه آسا چشم از مردم دیده نه پرداخت بگناه خیر چشمی هر چند از

غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خویشید خشان فلش نتوانست ساخت

ح مشهورست که آئینه را از چشم می بندند لیکن این چشم آئینه مردک

در خود ندارد مثل آئینه ماه تا چشم خود را بی مردکش ساخت نه پرداخت ای حال

نکرد خیره چشمی شوخ چشمی هر تشدیف قبول عنایت الهی فرق

افتخار از چرخ طلسم ملا ترکشیده و بدامن کبریا بی سر پرده عصمت

مقیماش بجز دست دعا هم لباس اجابت ز سیده ح چرخ طلسم

آسمان نهم که اورا فلک الافلاک نیز گویند یعنی بجز دست دعا که هم لباس

اجابت است یعنی مقبول است بدامن بزرگ سر پرده عصمت مقیمان

آن بازار نمیرسد یعنی دعا همین دعا را از خدا و خواسته که دست من بدامن

عصمتیان این بازار برسد دعا و مستجاب شده هر دو کانش از

صفوت کده صبح که درت رفته تو کل غرض ساکنانش هر چه نشا

از گل آفتاب گفتم ترشح یعنی هر دو کان آن بازار که از صفائی صبح که

که درت رافتم ست صاف ترست که درت بضم اول تیرگی کل آفتاب

نام گلست که بهندی سورج کھی گویند م زاع خامه از فیض تحریر مدح نقش
 نگارش لماؤس ریجین تمثال و نور نامه بهین تقریر وصف زر کاریش مرغ زرین
 پردیال ح تنال صورت و بت نوری بضم فن نوعی ست مرغ نام طارست
 خوش رنگ هشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت حضور از ته دل
 بهر کوه اش بساط مودت انداخته و با هر دکانش شطرنج محبت غایب باخته
 ح ای بهشت که از نظر مردمان دورست یعنی کسی او را قابل دیدن نمی داند
 یا آنکه از نظر مکرر این بازاری دورست یا آنکه بهشت چنان بهشت که از
 نظر دور با ته دل خواش دل هر دو دکانش بساط غریب با تری
 و فرش نظر فریب نگین بی عار خود فروشی در دوکان برنگی چیده که در
 برابرش نجا خانه ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون رخسارنگ از رنگ آمیزی
 خجالت بساط دکانداری خود آرائی و خوشتن ستای خود چیده ح
 یعنی دکانداران بازار هر چند خود فروش اند لیکن عار ندارند و در خیال نمی
 آرند که شان و شوکت مانعی خواهد که متاع خود را خود شسته بفروشیم و بجا
 خود سپاریم غریب نادر خود فروش متکبر و مغرور دوستی کسے نگاه
 ندارند چیده گسره ارژنگ نام کتابی است که تصنیف نقاشیت که مثل

مانی بود و هم نام تجانه است فروچیده ای بر داشته هم نزدیک نادره سنان

عجوبه گزین سراپا شعور همیشه در جهان خیال از تجویز خود محال اندیش بسیار

از بسیار و روح عجوبه بضم هزه شگفت و نادره هم شریک و مانند

جاگزینانش که بتکلیف بهار بهزار منت قدم چشم ز گس ننگ اندازند بجز خار

خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند ح ای ساکنان آن بازار از

دین گلزار پی پروا آنگنان هستند که اگر بهار او شار از بهزار منت تحلیف و هد

تا هم قدم بر چشم ز گس ننهند باین معنی هر گاه در باغ روند ز گس از قدم ایشان

پامال شود خار خار فکر و مشقت یعنی سفر و غربت از اینجا دارند و سوا

این مهم چیز دارند اگر زر کیسه اش به صدیک بهار و فاکردی کان از بهوس خن

بحر اقتاده دلش خیال سودای این بازار ببل آوردی ح ضمیر شین

راجع بآنست که بعدی آید و این را ضلع قبل الذکر گویند یعنی اگر زر کیسه کان

از صد بهار بیک بهار هم و فاکردی کان را که از بهوس خریداری بازار بزن

در دل اقتاده سوداگرین ببل آوردی م اگر اندک در خود شایستگی

و قابلیت دیدی در یکف از سودا بلب آورده شور بخت بعزم خریدار بشر

بسر وید ح ترکیب این فقره همچو سابق است یعنی اگر دریا اندک

شایستگی خریداری و خود می یافت بخیردیش بسرویدے لیکن چون صد
 یک بهای آن ندارد خیال سودای این بازار را بمل خود در نمی آرد کف بلب آورده
 مراد از عاشق و دیوانه باعث بار عشق خریداری بازار و شور و سخت بد طالع را
 گویند این راه گفته که راه دین بازار نمی یابد بسرویدن هر سودای متاع
 روی دست این بازار آراسته هر چه دلخواه که جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست
 خالی کیسه و محیط تنگ مایه تنگدل نیاید پاک باز حیرشیم دست همه پر و خیره
 کان و پس فگنده دیار افشانند و پانزیر بارگران سلسله تعلق دینی غایب
 باید که بر تقدیر سر به بیع فرو آوردن دو کانیانش دست ادب بخیرداری
 کشاید ح متاع روی دست متاعی را گویند که اول آزمای نمایند بهر چه
 دلخواسته بمعنی خاطر خواه جز نظیر همه دارد یعنی بی نظیر است این بازار نظیر ندارد
 دیگر همه چیز دارد درین عبارت جمله معتبره است از معدن که تهیدستست
 و کیسه او خالی و محیط که تنگ مایه است پس روی رجال دیگران که چگونه خریداری
 روی دست این بازار تو آتند نمود پاکباز عارف در است قل و در اصطلاح
 قماربازان پاکباز شخصی را گویند که در قمار باختن و غل نکنند پس افگنده دریا عبارتست
 از آنچه که دریا گوهر و صدف بسبب تلاطم امواج بر کنار اندازد تا غده نگه داشته باید که

تتق گزینان سرپرده شرم و پرده نشینان سرادق آذر دم تار سم حجاب گزیده اند
 بفتوای مفتی حیا دین شهر صورت سیاست آرائینه را بگناه خیر چشمی بردار
 کشیده اند حصمت آباد ای این بازار تتق بضم هر دو تا پرده سرادق بضم
 سین پرده بزرگ و خیمه آذر دم بالف ممدوده و فتوح زای هنوز و سکون رای تر
 حیا و صلح احتیاج بکسر اعلیٰ ستر پرده کردن شهر صورت ای شهر که صورت سیاست
 دارد بگناه خیر چشمی ای بگناه اینکه آئینه شوخ چشم است بردار کشیدن آئینه
 باعتبار آنکه در زیر آئینه دسته می چپانند اگر باد صبا گستاخانه از گل پنج

بدان گل چنیانش در آویز دخی ادب فرمای نگاه دست بر شمشیر شان
 خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک ریزد ح ای باد صبا از گل پنج ساخته اگر قصد
 او بختن بدامن گل چنیان آن بازار دارد و دخی ادب فرمای نگاه معشوقان
 آن بازار که مستعد جنگ ست خون آن باد صبا بر خاک مذلت ریزد چرا که آن
 گرفته بودی مگر اراده آوردن در اینجا بود و ضابطه است که البته کسی را برای آوردن
 دامن می کشند و همچنین بکار از گل چنیان اینجا بجاست چرا که صاحبان عصمت
 اند و پاک میان تقدس نژاد دست صنعت گشاده اند و در دکانهای دور و
 بعینه قرینه و چشم ترتیب داده ح پاک میان تقدس نژاد و نشتگان بخیر ملائک

درین بازار این صنعت کرده اند که در واز و دوکانهای هر دو جانب راهو به چنانکه هر دو

چشم مقابل قرینه یکدیگر انداخته اند و دوکانهای آن بازار برابر یکدیگر دارند و در هر

طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و توصیف عرض او عرض دستگاه هنر نکته

سرایان عذر تقصیر خواه ح معنی پیرایان شاعران فصیح عرض بفتح عین پیش

آوردن چیزی و نمودن چیزی و محله سپاه نکته سرایان سخنوران بلیغ حدیث است

که قرۃ العین صدف بامید بادرین بازار آبرو گره گرده و نقد صفاد گره بسته

و از غم گره گوهر چشم سفید کرده و از زوی دستگیری زود از زود غواض نشسته

ح قرۃ العین صدف ای مرورید باری دخل با فتن آبرو گره کرده ای از جا

خود تنگ آمده نقد صفاد گره بسته ای مخفی گذاشته و از غم گره یعنی گهر که بصورت

گره میباشد گوهر چشم سفید کرده ای با انتظار رسیدن این بازار گور گریه و

درین از زوی نشسته است که زودانه و غواص بیاید و دستگیری من گره از دیا

برآوردده بیازار سازم و عسریست که جگر گوشگان را دل زالم خون گرده

و تمنای قسبول جوهر یا نش انتظار رفته گرسنه خود کشیده ح جگر گوشگان

مراد از عمل را جگر ازالم خون گریه و بر تمنای قسبول جوهر این آن بازار انتظار

کشیده که کدام روز خواهد شد که این سنگها که سدره من هستند رفته کنند

این سنگها خواهد آمد و مرا از پنجاب رده نزد جوهریان بازار خواهد رسانید هر پاک گوهری که
 باب گوهر دست از آرایش شسته و یا بدامن تقدس پیچیده سرگریبان تنزیه
 کشیده دست اندیشه بدامن تنایش زده و طریق ذکر خیرش پاک ادب
 سر کرده و دستش مرخاد و پایش مرزاد و قدسی نژادیکه به نقاد آب کوثر و وضو خسته
 و باین تقدس پرداخته بزبان صدق بیان دعایش گفته زبانش بکام باوح
 پاک گوهر متبدل و صوف و کاف صفتیه و فقرات آینده صفات و دستش مرخاد
 الخ خبر این مبتدا و فقره آینده نیز همین پنج این اشارت بدآج این بازار است
 خواه خود مصنف باشد خواه دیگر زبان بکام بودن ای درختیار بودن مصنف
 و **دوکان جوهری** دوکان جوهری کجکلاه که دره التاج سر بلندی و قره العین
 غزیری و جگر گوشه ارجمند نیست ح دره التاج مرورید اعلی قره العین فرزند
 همچنین جگر گوشه در مملو بدیادریات قره العین صدف و مالا مال معدن معدن
 جگر گوشه کان ست و شحون بکوه لعل بار بختان و پراز کشتی کشتی گوهر
 شاداب غلطان ح مملو پر و پچنین مالا مال ای دوکان وی پراز مرورید و جواهر
 و دو لفظ از یکجنس افاده معنی بسیاری میکنند مثل معدن معدن و کوه کوه
 و کشتی کشتی و تا آن یاقوت نب گوهر دندان و مرجان پنجه صدف ها

دکان باقسام لعل آید از آراسته حاصل بخشان از شتریان بر سبیل ایجاز و
 طریق اختصار و غائی هر گوهر خواسته ح یعنی ازان وقت که آن جوهری
 که یا قوت لب گوهر و ندان و مر جان و مر جان پنجه و صدف و مانند دکان
 اقسام لعل آید از آراسته است برای رونمایی هر گوهر خود حاصل بخشان
 از خریداران خود بر سبیل ایجاز و اختصار خواسته است مدنیانی چه گویم

گوهر دندانیش را لولو بنده است لاله نام و لعل لبش را یا قوت نام غلام
 ح باز میگوید که این تعریف او که کردم گوهر او چنان قیمتی دارد که وصف
 او هیچ نگفتند ام چنانکه هر دندان او گوهر است که لولو بنده دوست و نام او لاله
 و لاله است بمنی روشن و بزیان بند نام کی از غلامانست و پارس
 نیز غلام را که نیک که آلت تناسل او بریده باشند و آزالا براسه نیز
 گویند و لعل لبش را یعنی پیش لب او که مثل لعل است یا قوت غلام
 دوست که یا قوت نام دارد و در ولایت نام غلامان یا قوت می نهند

صدف تا دندانیش را بیدۀ خیال دید چشمش از حسرت لبریز آب مروارید
 گردیده ح و صدف ازان باز که دمان مدوح را بچشم خیال دیده است
 چشم او از حسرت آب و تاب دمان سفید شده است یعنی کور شده آب مروارید

بیمار است تعلق چشم دارد که هندش مویانند نامند و نزول دارند گویند
 هـ پنجه بخار غیش مر جان را کجایم پنجه خودی شمارد که هزار دست و پا زد
 تاب هم بجنگی او ندارد ح یعنی پنجه نگارین او پنجه مر جان را نزد خود هیچ چیز
 نمی شمارد و مر جان در خستیت بصورت پنجه دست و پا بیداری شود هم بجنگی
 پنجه در پنجه در آوردن مراد مقابل نمودن هر کی نظری استغناء حاصل
 بدخشان می کشاید که کوه کوه زر بر صدف قف و کاشش و فانی نمدح
 و ستوری اجازت است یعنی آن جوهری اگر گاهی نظری حاصل بدخشان می
 کشاید از اجازت استغناء و لا کوه کوه ز بدخشان بخرج اندک قف
 و کاشش و فانی کند صرفه بمنی کم خرج کردن مراد اینکه آن جوهری که صاحب استغناء
 می آورد استغناء اجازت خواهد داد که نظری حاصل بدخشان کشاید چرا که
 کوه کوه ز را اگر بکمال کم خرجی نماید تا هم در خرج خرید متاع و کاشش و فانی
 نکند هر چون یا قوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر آتشی پر خسته
 نخی گوهر جان را که بهاندار و از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر ساخته
 ح یعنی از آن باز که دندان و لبش بسخن و آمده یا قوت گوهر را دندان
 لب لعل موصوف و یا قوت گوهر در کنار جلد مسغنیه مقدم یعنی لب مسرخ او

که یا قوت و گوهر و کنار دارد و این باعتبار اتصال دندان باللب است گوهر آشفانی
عبارت از دو چیز است سخن آگهی گفتن و خشنودگی نمودن نرخ قیمت
بیدلان عاشقان یعنی مانند شک بیدلان قیمت گوهر جان هیچ نمانده مگر هر چند

قوس قرخ بر دو تافتن از آفتاب صفت رنگ آتیزی را بر طاق بلند نهاده یک

در برابر رنگینی پیش طاق تلون و کان بخایش از طاق دل آسمان و متناوبه
ح یعنی هر چند قوس قرخ بمقابل شدن از آفتاب تلون یافته صفت رنگ
آتیزی خود را بر طاق بلند نهاده ای مفتخر و مباهمی خواست اما پیش آسمان اعتبار
نیافت زیرا که آسمان پیش طاق آن بازار را تلون تر یافته قوس قرخ از آفتاب
رنگ می یابد و تافتن عبارت از مقابل شدن و مدیافتن بر طاق بلند نهاده
عبارت است از فخر کردن پیش طاق لفظ مجموع بمعنی صحن سنگ مراد صحن بازار

رسد آن در برابر سلک گوهرش عقد پر دین در شمار میت پوشش پا تو
زردش یا قوت زرد آفتاب را روز بازار ح سلک گوهر آن دکان از سلک

پر دین بهتر است یا قوت زرد نوعی از یا قوت و آفتاب هم زرد می باشد از آن

آفتاب یا قوت زرد گفته روز بازار لفظ مرکب رونق و رواج هم فلک از ثمر

بساط گوهرش بر سحر باط گوهر چیده و استای از انفعال یا قوت زردش

شکسته رنگ گردیده ح باط گم برین فلک باعتبار ستارگان گفته
چیده ای بر داشته شکسته رنگ ای شمس را و متغیرها تا نظر عجیب نگردد و کار
افتاده کوه سمیلان با وجود سنگدلی از چشمها سیل اشک یا قوت رنگ کشاده
ح این ترکیب را تقدیم و تاخیر گویند ای از هنگامی که کوه سمیلان منظر خود را
که عجوبه بگست بردگان آن جوهری افکنده است با وجود سنگدلی کن
مذکر از چشمهای خود ناله اشک سرخ رنگ کشاده سمیلان بضم سین نام است
از منهدستان و بهندی آرا سمیر پست نامند و از آن کوه یا قوت برمی آید
و گویند که آن کوه چشمها دارد که از آن چشمها یا قوت حاصلی شود چشم بگویند
بجواهر رخسار رنگ بوقلمون نقش رنگینی بسته که کوه بخشان از کوه کوه باغم
ح درین فقره هم ترکیب تقدیم و تاخیر است نقش معروف و نوعی از سرود
که بهندی آنرا تپه خوانند نقش بستن نغمه بنام کس ساختن نظامی فرماید
از و بست نقشی بهر خانه هم کاه عرض بجل حسن و حسن بجل
چون در و کان رعنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار بختند و دندان نمائی
صفا گوهر دندان شکار ساجنه با خرمیاد رشیده برازی آغاز کرده ح نگاه وقت
عرض پیش آوردن چیزی بشان و شوکت و زیبائی یعنی اول آن جوهری

گوهری نماید بعد از آن یک خنده کرده تا که خریدار گردیده شود مای اولاً گوهر ابدار
 بخیرداری نماید بعد از آن خنده نمودن تا بجای برده صفای ذات گوهر دندان
 ظاهر کرده شیوه بزاز آغاز میکنند و آن نیست که بزاز جنس عاقل دکان خود را
 نموده می پوشد و جنس روی دست می فروشد و خریدار را طالب جنس عاقل
 می سازد و بفروخت جنس روی دست می پردازد همین قبیل این جوهری
 هم گوهر دندان نموده خریدار را غیب کرده گوهر رسمی با و داده با حسرت
 بر فل خریدار نهاده خنده دندان نمائی تبسم آهسته شیوه بزاز می مکاری

و محلی همان قدر از زر سرمایه دار است که در دکان زر داریش درست
 مغزی آفتاب در کدام شمار است ح سرمایه دار متکبر و مغرور و مالدار است
 بضم اول تقیض شکسته و عبری صحیح خوانند و معنی زر و سیم و نقره نیز
 آمده و مغزی اشرفی را گویند و درست مغزی آفتاب لفظ مرکب است
 یعنی آفتاب بمنزله اشرفی صحیح است و مشابهت تمام دارد و در تند و یرو زردی

رنگ پیش دکان زر داری آن هیچ تو ندارد و در میان بر میان و ساعیدیم

اندام او که هر یک از نسیم ساده سرمایه دار تو نگریست هنگام باز پس دادن

و باز گردانیدن نقد دل منخواست گرفته جنگ زر گریست ح نسیم ساو

سیم خالص یعنی در میان بر سیم و ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سر مایه
 توگری دارد و در وقت بامداد و باز گردانیدن نقد دل عاشقی که بخواست گرفته
 برسم جنگ زرگری با هم جنگ میکنند یعنی یکی میگویی که تو دل گرفته لیکن مراد ازین دو
 بدل آنست که نمیدهند باز پس دادن به نسبت بر سیم و باز گردانیدن به نسبت
 سیم ساعد و سیم اندام یعنی چنانچه اول دو لفظ گفته بود بمناسبت او اینجا هم دو
 فقره آورد و یک معنی جنگ زرگری جنگی است که دلالان میکنند بندگان داران
 در مبالغه همیشه و کمی قیمت بجهت پیش آمدن خود و نزد خریداران و نیز جنگ زرگری
 جنگ ساختگی را گویند مراد از مکاری و خیالی هم هست بخواست بمعنی بی طلب

و بی اختیار و ناگاه هر گاه در حلقه سفته گوشان نشر در آمده ماه دو هفته مانند
 خورشید در هوای دیدار شمر گردد بر آمده ح سفته گوشان ای غلامان درین
 اشارت بگوهر گوشت یعنی چنانچه خورشید تمام و کمال در اشتیاق دیدن
 او می بر آید بچنین ماه دو هفته هم در خواهش دیدار و بکمال اشتیاق بر آید
 یا بمعنی اینکه تصدق شدن آن مانند خورشید تدور بر آمده و لقیاب تدور
 می باشد و هم رعایت قرآن شدن در لفظ گرد آمدن هست معنی دیگر آنکه
 اگر چه ماه در پس شمسست لکن اکنون که سابق روی مرتبه او گردیده مثل

شمس بی اقتباس تنویری بر آید و برین معنی نیز می تواند شد که چنانچه خورشید
برای دیدن او تمام نور را برداشته هجین ماه دو هفته هم تمام نور را برداشته
که تا کماحقه باین نور مکان بینائی آن پیدا کند و ضمیر شین دیدار شر ارجع
بگوهر است و گرد بر آمدن در اصطلاح تصدیق شدن است عکس آفتاب

گوهر شجر آغش در خانه چشم چراغ افروز و جنب فروغی و نور پاشی
او آفتاب عالم تاب بی فروغ تر از چراغ روزح گوهر شجر چراغ گوهریت
که آتش شجر چراغ می ناسند گویند که شبها گوی از دریا کشور بر می آید و گوهر
از دهن بر می اندازد و آن گوهر مثل شجر چراغ روشن می باشد و آن گاو
بر روشنی آن چرا می کنند مردمان حیلها گروه آن گوهر را از گل خاک پنهان
میکنند و آن گاو گریخته بدریا میرود آن گوهر را می آرند در خانه چشم چراغ
افروزی چشم را روشنی می بخشد جنب پهل و مقابل برابر چراغ روزای

بی نوره از گوهر تر صفای و شر دریا دریا موج طراوت در جوش و صفای
گوهر شر را که در صد پرده پنهان نمی ماند عریانی پرده پوشح گوهر تر گوهر
ابد از صفای و صفت آن دریا دریا بسیار طراوت تر و تازگی عریانی بضم
اول بر مگی یعنی گوهر او چنان آفتاب دارد کسی بسوی آن دیدن نمیتواند

پس همی غریانی آن گوهر را پرده پوش شده از نظر آمدن والا در صد پرده
پنهان نمی ماند چنان برضیاست چنانچه آفتاب از کمال نورانیت او کسی نظر مبسو
اومنیو اندک شود و از غیرت شعله غوغا و غش صبح نورانی جبین از پنجه آفتاب

در گریبان دریدن و از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سر گرم سرخ
بنقاب سحاب کشیدن ح یعنی از شرم روشنی و تابناکی گوهر خورشید که روشن
ضمیرست و ماه منیر سر گرم رخ خود در نقاب سحاب پوشیدن یعنی میخوایند که
در نقاب سحاب آیند و نگاه مهر بگاه تاشائی گوهر آبدار غلطان و در شاد آ

رخشانش در چارموجه طوفان ضیا الطیر خور دست حیرانی و گل وقت ادعا

بی معنی آب رنگ بایا قوت نور بار خورشید شارش در مهر کان ریخ زردی

سرخ قفای سیلی شیمانی ح رخشان روشن ضمیر شین راجع بگوهر

آبدار غلطا و در خوشاب چارموجه محل خطر و ملاکت و در اینجا کشتی تکرر سلا

می آید لطمه بضم اول طبایچه آب او عاده می گردن بی معنی مهوده و باطل

یعنی گل که بی معنی دعوی آب رنگ خود بایا قوت او که نور بار و خورشید شارش

کرده چنانست که در مهر کان ریخ زردی ریخ زردی ریخ خود را زرد ساخته

و گل زردی باشد و جهش نیست که از شامت این دعوی رخسار زرد شده

و سرخ ققازین سب که سیلی پشمان خورده یعنی از گفته خود پشمان شده
 و از سیلی خوردن ققازین میشود و در مهرگان اضافت بیانیه ست ای
 رخ فردی را مهرگان کبیریم و کاف فدی ماه هفتم از سال شمسی باشد
 و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدا فصل خزانست و در آخر

هر دو فقره لفظ است محذوف است هر سیرایش نقاب حجاب

کشاده از چهره نور و صفا گاه چشم کشادن بران مردم دیده بعینه چون

مردم آبی در آب گوهر شناسح یعنی گوهر سیراب او از چهره خود که نور

صفا دار نقاب حجاب کشانده ست یعنی در حجاب ماندن نمی تواند چشم

کشادن ای دیدن یعنی وقت دیدن بران گوهر مردک دیده چنانکه مردم آبی

در آب شناوری میکنند ای هر که نظر بر آن گوهر میکنند مردک دیده او در آب

گوهر شناسی باشد مردم آبی مای باشد بصورت آوی که در مندی آنرا

جلال انس میگویند خانه چشتم از پر ثواب و تابش کجخانه نور بل خیرت

فرما در شک افزای تجلی طرح در آخر هر دو فقره لفظ گشته محذوف است

م دیده نابینای مادر را و هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش منگامه

ماه بهمن زن و از شرگان پنجه در پنجه خورشید افکن ح یعنی دیده نابینا

اور از ازان وقت که روشنی از یاقوت او چیده ست هنگامه ماه که نور و ضیا
 بخشیت بر هم زده و لطیفه آنکه نوعی از یاقوت میباشد که بالخاصیت نابینا
 را بینای سازد و آن نابینا از شرکان خود بسبب روشنی بافتاب مقابله میکند
 و مقررت که چشم کور را در اثر شرکان نمی یاشد اینجا شرکان چنان بهم
 میرساند که بران شرکان هم نیچه خورشید میتواند شد چه در پیچه افکندن
 مقابله باشد و تا رخسار نور پاش لعل شجر غش دیده از فرد صبرانی
 چراغ از چشم آفتابین ح تا بمعنی ازان باز بمعنی ازان بلکه آفتاب
 رخسار نور پاش لعل شجر غش او دیده روشنی از چشم او نماید و بگوید
 چراغ از چشم پریدن کنایه از تیرگی و کور شدنت و هم کنایه از حیران
 ماندنت گذافی بهار عجم و آب تاب مرو که نه اش آب نو خطان برده
 و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت یاقوت لبان در عرق النعال غوطه
 خورد ح یعنی آب در روشنی زمر و گهنگه او که کم قیمت میباشد یعنی زمر و بی
 قیمت او چندان آب و تاب دارد که آبروی نو خطان یرده ست زمر و نود
 فیروزه گهن خوب میباشد بعضی گویند که زمر و گهنگه از نو خوب میباشد
 زیرا که زمر و گهنگه بسیار سبز میباشد یا قوت رنگین کنایه از لب ست

هر اگر جوهری خرد گوهر تر صفای و شرف را بگوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه
 کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بجزی را سراب انگاشته و حقیقت را
 بجای نپنداشته ح در جوهری خرد اضافه بیانیه گوهر چشم اشک دریا دل
 مفت چشم است بیدلان عاشقان نقش بر آب نگاشتن کنایه از کای پیوسته
 کردن تجر را سراب انگاشتن عبارت از جهالت و حماقت کردن و حقیقت
 را محال پنداشتن خطا کردن و در ضلالت افتادن باشد یعنی جوهری خرد اگر
 گوهران را و اشک بیدلان را برابر کند کار پیوده کرده باشد تا آنجنگ
 گوهر غلطان و یا قوت خشان او بنظر در آورده جوهری خرد با ط گوهر فردشی
 سخن بر چیده و دکان گوهر آید و یا قوت معنی نازک از خجالت تخمه بند کرده -
 ح جوهری خرد اضافه بیانیه و جوهری نام و اضلی است صاحب صلاح
 و نیز نام شاعری است گوهر فردشی سخن گفتن یعنی گوهر سخن را موقوف
 نموده بر چیده ای برداشته هر جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینائی
 با فیروزه محباب میشن برداشته از کمال نشاط به چرخ آمده و از دور انبساط
 اساقالب تهی ساخته ح یعنی از ان باز جوهری سخن که مراد از شاعریست
 چرخ مینازنگ با فیروزه جبابی او تشبیه داده از کمال خوشی او در قعر آمده

قالب تهی ساخته جناب وار از بسیاری خوشی فروزه عجبالی قسمی است از قیود
به چرخ آمدن ای قصر کردن و لفظ قالب بفتح لام است بر وزن آدم و قالب تهی

کردن عبارتست از پیش شدن چشم از عکس فروزه جناب مجر اخضر و

نظر از موج رشته عقد زمر و سبز ترشح یعنی چشم از عکس فروزه عجبالی او جناب
دریای سبز است تجر اخضر نام دریاست و فلک نیز گویند و نظر که موج رشته

زمره او دیده است سبز تر شده است و موج بصورت رشته میشود زمره زرد

را زمره و طالعان بصد جان خریدار و فروزه اش را فروز بنحمان بهزار آرزو خواستگار

ح زمره و طالعان سبز بنحمان ای نیکنحمان و همچنین قیود بنحمان خواستگار

طالب در شک رنگ یا قوتش خون بهار ریخته حست آبش چشم گل

بگوهر اشک شبنم آینه ح یعنی یا قوت او چنان رنگین است که از شک رنگ

او بهار خون خود را ریخته است حست آبش ضمیر شین راجع به قوت یعنی از تر

او چشم گل اشک شبنم پرست در اشک شبنم اصناف بیانیه در برابر اعلی شین

او تا بش برق شراره ایست اما مرده و در پهلوی گوهر ابدارش چشمه مخور شد

قطره ایست لیک افسرده ح اقلین ای اشک رنگ افسرده که سر و پیر مرده بکار نیامد

در فکر ح یا قوت میدنیش میدان شخیل تنگست و در وصف لعل یکا نیش

پیک اندیشه لنگ ح یا قوت میدان قسمی از یا قوت تست و در نسخ دیگر یا قوت میدان دارست و آن نیز نوعی از یا قوت است که پس میبارش سیاه و سپید از لعل است میدان که بسیار فرخست در مخرج یا قوت میدانیش تنگ است و پیک اندیشه که نهایت تیر گام است در وصف لعل یگانیش لنگ است م

در طریق صعب گذارستایش لعل یگانی و یا قوت کرکانش از کعب کرک پیکان

زخم در یگان پیکان تیر گام او نام و در سپارش این راه دشوار قاصد ان تند رو

و نظار اولی الایصار از تیر باران طعنه شیخ کلمان طعنه زن پاید امن پیچیده و

سر در گریان کشیده و انفعال بنارسائی و سستی اقدام ح یعنی در راه لعل صیف

لعل و یا قوتش که صعب گذارست یعنی گذار موم در آن مشکل است از کعب کرک گویا

یگان تیر است دریای قاصدان تیر رو او نام یعنی بانتهای وصف او نیز سبند

لعل یگانی قسمی است از لعل و یا قوت کرکانی قسمی از یا قوت تست و در ولایت

ضابطه است که بجای پیکان تیر استخوان کعب کرک می چسباند که زخم او نه شود

و نیز قاصدان کعب گرگ پای می بندند و آنرا دلالت بر تیر گامی می نمایند چنانکه

نظامی فرماید که در پای پیکان بود کعب گرگ و سپارش رفتن و طی

کردن انتظار جمع نظر و نسخ دیگر آنکار جمع فلک اولی الایصار صاحبان بنیش شیخ

بفتح شین مخفف شلخ و بمعنی سخت طعنه زن ملاست کننده تظرفانی و الا
 ... اندر و قرار داده طعنه را تیر باران و طعنه زن را سخت محمانا گفته

یخ عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض بر ریشه ملک

عدن سلک با سلک گوهرین برابرست ح از ان باز که خیال نوشین
 مدح عقد گوهر او سلم را در سرست فیضان بمعنی ریزش عدن سلک
 صفت قلم هر ریشه قلم از ریزش فیض خیال نوشین مدح او با سلک
 گوهرش برابر شده است عدن بفتح تین شهرست بر کنار دریای عمان
 که مروارید در آن بخیرد و فروخت در می آید و نیز نام چشمه است که مروارید

در آن پیدا می شود و غیرت زمر و دشمن و خطان و اصد زره الماس

جگر نهاده و از غم یا قوت او یا قوت لبان را یک بخشان لعل اشک
 خونین از چرخ چشم بر خاک افتاده ح یعنی از غیرت زمر و از زمر و خطان
 صد زره الماس خورده اند یعنی زهر میخورند که سبزی خط مایه چنین خوشنما
 چنانکه زمر و دوست و سبزه را با زمر و مناسبت است زمر و خطان عبارت
 از معشوقان که خط شان نو برآمده باشد صد زره الماس زهر از غم یا قوت
 ای عشق یا قوت و شک یا قوت لبان مروارید معشوقان یک بخشان

ای بسیار چرخ بجم مفتوح و رای ساکن ساکن قسمی از جوهر است که آنرا تشبیه
چشم دهنیاجا بهامست و گویند چرخ مهره است یا میانی

چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه می نمایند و نیز در

که بر او دفع گزند چشم زخم در گلولی کو دکان آویزند یعنی چشم که بمنزله دانه
سیدمانست از ان بسیار اشک بر زمین افتاده در غم یا قوت جگر کثیر

معدن جگر خون جگر خواری و در سلسله سودای گوهرش محیط یا بزنجیر

گرفتاری ح یا قوت جگر قسمی از قوت می باشد که بی جرم بود و معدن

جگر خون صفت اوست یعنی جگر خون می خورد و فاعل یا بزنجیر گرفتاری محیط

یعنی او را در سلسله سودای گوهر او پای خود را در زنجیر گرفتاری کشیده ام

در آینه گوهرش از قوط صفا صورت بان رونما و گوهر دلخواهش را در

رشته جان کشیدن سزاح یعنی گوهرش که بسیار صفا دارد صورت

جان درو ظاهر است هم ناگوهرش او را از نگین بر تخت زرین نشسته بحرم

خنده و دندان نمای بجای پشت دست ادب و دندان پروین شکسته ح نیز

از وقتیکه آن گوهرش او را بد بر تخت نگین که زرین است چنانچه حضرت

سید از باعث نگین بر تخت نشسته بودند یعنی گوهر او با نگین شده

بگناه خنده دندان نای بجای دندان پروین شکسته خنده دندان نامجو
لفظ مرکب بمعنی خنده پروین نام منزله از منازل قسم و آن شش ستاره
بر کوهان ثور که آنرا بعربی ثریا گویند و آن صورت خنده دندان نای دارد

یعنی پروین برنگین او خنده بیجا کرده گویا دندان او شکسته اندم چون لعل
قطبیش صد فلک شعشعه و فروع فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسا
چشم صرعی از مشاهد نور بی حرکت و حیران مانده ح لعل قطبی قسمی
از لعلات قطب شمالی و جنوبی نام دو ستاره است و نیز قطب سیل بسیار
گویند و بمعنی میخ هم آمده است صدع مرضی از امراض دماغی که صاحب آنرا

نور مضرت و اکثر در روشنائی بی حرکت حیران مانده م از صیقل کا جی جلا
آئینه گوهرش چنان زرد و گردیده که اعمی فطری با نیست نور نگاه چهره را
نمان در و دیده است ح صیقل کاری جلا مجموع بیت ترکیبی است آئینه
گوهرش خود گم باشد یعنی جلا آنرا چنان صیقل نموده که در آن نماند چهره
نگاه چهره را ز پوشیده که بنظر نمی آید در آن گوهر دیده نمی افتد چهره کوته

م و صفت دو کابین بر آرد و آن سرد و باطاس و سحر و کبر
در آنست و جنس خوش قماش حسن و بر سرش رنگین و در آن کابین

قرار داده و همچنین حسن را جنس خوش قاش قرار داده و با جنس خوش قماش حسن
کار و ملن سالار دلبر ایا نیست و سر قافله رنگین ادایان ح یعنی بسبب حسن که جنس
خوش قماش است قافله سالار دلبر است م دارای ملک حسن بناش سکم

و مثل جنس پشت و روی کیسان جوئی او در دکان زیبائی از کم بسیار کم ح دارای
بمعنی بادشاهی و نیز نام پارچه ابریشمی معروفست و در لفظ مسلم نیز نام پاتچه است
که او را مسلم گویند لفظ مثل و رفقه دوم بسته دارد و کان خبر او یعنی مانند جنس
خوبی او که پشت و روی کیسان دارد یعنی پشت و روی او هر دو بهتر است ای خوب

و حسن او که جنسی او که جنسی است پشت و روی او کیسان یعنی بسیار خوب
مثل آن در دکان زیبائی کم است بلکه از کم از هم بسیار کم از کم بسیار کم عبارت

اینی مثل محض باشد هم تاد کشور روز بازار زیبائیش از انفعال بی رواجی

رنگ خوشید شکسته هر شام چون نجات زندگان باراده سفر بار بستح
روز بازار رونق و رواج ای خوشید از انفعال بی رواجی از است که هر شام

اراده سفر میکند هر اگر به پشت گرمی ناز و از مواجبه تا بد چه پاک از است

که پشت و روی کار جنس قماش خوشیش چون حریر شعله و کتان پر تو متاب
کیسا نیست ح یعنی از مددکاری ناز و روی خود را از تماشایان تا بدیم نیست

چرا که خوبی او که جنس خوش قماش است ازین سبب که چون حریر شعله و پرتو منبت است
 اگر چه معنی این دو فقره وجدانی است قابل بیان نیست اما حتی المقدور به بیان
 می پردازد و ضابطه نواز است که در شنای سودا بختگ زرگری رواج خریدار
 میباشد پس معنی آنکه اگر آن نواز بد نماز در هنگام سودا رواج مواجده خریدار باید
 باکی نیست زیرا که زیر و بالا جنس خوش قماش خوبی او مانند حریر شعله
 کتان پرتو مانند است و ضابطه دیگر است که جنسی که هر دو طرف آن یکسان
 میباشد از هر طرف گردانده بخیرد یا می نماید در حریر شعله کتان پرتو مانند است
 اضافت بیانیه است کتان پشه دید تا نام پارچه است که در مانند پاره
 میشود و کتان پارچه زرد رنگ میباشد و پرتو مانند است که در بندی چانه
 گویند هم زرد میباشد و حریر پارچه است بسیار لطیف و نرم و اکثر سرخ
 میباشد هم عیب نیست اگر خیال دور ویش در سرست که متاع و لغو
 اوراد و روتی بهتر است ح دور ویش منافع و بد خوئی بروئی یکی روتی آوردن
 و دیگری پشت کردن این خوی بازار یافت و دور ویش در پارچه هنرست
 م ن ن ن چه میگویم طرز دلدهی و دلداری خاصه اوست و کی بی صحت آئینه
 یابید لان جامه گلد و ز داغ بر و در دست ح ن ن ن چه میگویم که دلدهی و دلداری

خاصه آن بر از است که بی صحبت ائینه با بیدلان که داغ بر ایشان ست گویا
جامه بوثه دارست و دور و دور کی متوجه نمی شود بمعنی آنکه با بیدلان دور
نیست بلکه همه وقت با ایشان مقابل یک روی است الا وقتیکه ائینه
می بیند آن زمان با بیدلان متوجه نمی شود دور و می باشد خلاصه
معنی آنکه بر از بیدلانی که جامه بوثه دار داغ در بر دارند دور نیست با ائینه که هر
چند او هم جامه بوثه دار داغ در بر دارند اما چون دعوی مساوات نماید با ائینه
دور و می دارد و بهترین اقسام پارچه است چون کمر بند بوثه دار که در هر دور
و بوثه یکسان باشد همچنین بوثه دار و حیره و حشیت دور ویه و غیره می سازند

و این افطری که وصف رنگین ادایش شنیده پرده گوشش از فطرنگینی
پرند بخارین مانی گردیده ح یعنی ممدوح چنان بهار فطرت که هر که وصف رنگین
ادائی او شنیده پرده گوشش او بشنیدن وصف رنگین ادائی او به رنگ
جانور پرنده که نگاشته مانی باشد گردیده که آن از رنگ او بر صفت کشیده شده
پرنده بفتح بای پارسی برقع تصویر و چادر نقشش که بر صورت جانوران نگاشته
باشند و شمشیر چرم دارد و برابر زانگی خویش پریان چون خار و خنجر
و بسراشته پریان انداختن خار پشت درشت بر جود حیرت انگیز طعنه زن

ح ترو تازگی خوی او پرنیان مانند خارست پرنیان لطیف و نازک خار محقق
 خار که قسمی است از پارچه چون آن بزار خاری پشت درشت را پوشید
 اثر زمی اندام آن بزار خار را قسمی نرم ساخت که بر حوزرم سینه گلبند طعنه
 میزند معنی دیگر آنکه خار پشت درشت لفظ مرکب دانه که بادشالمان و امیران در
 گلوئی خود مثل توئیدی اندازند و اندکی خار و ارمی باشد میگویند که بتاثر نرمی
 اندام او که هم رنگ پرنیان است چنان ملایم گردیده که جرسر که مثل حورست
 و بر سینه که مثل گلبند دارد خشن بفتح خا و کشین بمعنی درشت و درخشا
 بتابعیت تافیه بفتح شین آمده سرایت پوستن تاثیر کردن چیزی را در چیزی حور
 موصوف باضافت بیانیه باقی جمله صفیه و ایراد لفظ پرنیان و خار را در حیرت
 گلبند

که هر کدام قسمی است از پارچه مراعات النظر است در رنگ خناتاع روی

دکان دستانیست و چهره نقاب بسته و نگاه در پس برودان

پنهانی اوست ح میا و جنا هر دو متعل است متاع روی

سروست دکان باشد و چهره نقاب برودان

اوست در دکان حسن رخ ساد روی

ساده و روشکته شیرین باف روی

نشسته خورشید ساده روی این اعتبار گفته که مانند لاله کلف ندارد و بسیار

و محطط میباشد ساده و خطمرعات النظیرست شیرین باف نام پارچه که آنرا شیرین

صاف نیز گویند بر نشسته ای بر روی نشسته ام آوازه زیبای محسن خوش

قماشش پرخ طلسم سیده و پری از عیب بری چون حور دور از قصور

و کانش فرش گردیده ح چرخ طلسم از عرش پری نوعی از پارچه پاک

که از آن فرش میسازند پری موصوف از عیب بری صفت او چون حور تشبیه

دو بار از قصور صفت حورم فلک حوالی دکانش از کمال ادب در لباس

پنهانی از بیرون دروازه در تهیه اسباب باطنیاز گسترده و مهرانهایت

ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم

تمنای برخوردن ح یعنی فلک کرد و کان آمده از کمال ادب بیرون

اطنیاز می گستره آفتاب چنانکه تخمیل ملاقات بزاز می کنند

صل وصال یافته میخواهد که چنانچه خیال ملاقات او مارادست

می جسمی هم بادی نایم و این تخمیل یعنی سودای

اصل نمی شود که از محال است و باید دانست

شند و بعضی مستحیل الوقوع پس باین

عالم خیال محال گفتن صحیح شدم اگر اطلس سرخ لاله داغدار نبودی در نظر همین سیرای
خرد در خور پاندا از دکان آن گل خسار نبودی ح اگر لاله در سینه داغ نداشتی البته
در نظر خردمندان لائق پاندا از دکان او نظر آمدی و وصف خشن بر صفحه

بقلم ثبت نمودن از ساده دلی هتتاب بگزیمودن گلشنی چون قلم زرگس
بر داشته توصیف پرنیانی انداش بر حریر بگلرگ گشاده ح قلم نوعی
از پارچه بوده دار باشد که آنرا قلم کار نیز گویند ثبت نمودن ای نوشتن
ساده دلی اجمعی هتتاب بگزیمودن کار بهیوده کردن هتتاب چاندنی که
می گسترند برای فروش ساده نوعی از پارچه گلشنی نام شاعر دنام باغبان

دنام قلم زرگس مرکب نام پارچه و جنس حسن یوسفی در بار اوست
و چشم حیران خورشید گرمی بازار اوح در بار اوست ای در قبضه اوست
چشم خورشید نام پارچه چیت مثل کور چشم و بیل چشم و غیره و
چون سرمایه داران نقد خرد دست بر کیسه شکیب می افشانند بر تخته

او که از مشکباری زلف عود قماری ست کلی میخواند ح ای سرمایه
داران نقد خرد بالکل می سپارد یعنی بر تخته دکان او که از مشکباری زلف
عود قمار است یعنی آن تخته بسبب آن خوشبو گشته پس آن تخته را گل خور

تخته مصوف که از مشکبازی زلف و عود قناری است جمله صفتیه و در اصطلاح
 قماربازان رسم قدیمت که چون دو شخص با هم قمار می بازند دیگر مردمان میگویند
 که بکروپیه یا دهر و پیه از طرف مایان درین بازی کل است چون خرد و قست یک
 بی صبر میشود و تخته او که بسبب زلف او عود قناریست لفظ خرد خود را بران
 تخته کل می خوانند ای بسیارند عود قناری قسمی است از عود منسوب بهما
 نام جزیره عود خیر ز طائوس هم در اینجا خوب میشود و کل معروف و نوعی از
 سرو و مثل تپه و طمیری و در اصطلاح قماربازان لفظی است که هنگام بستن
 با هر یک بر زبان آرند و گویند این هم گل و آن همه گل یک گل و دو گل و آن
 ز گل سه هم میگویند سوداگران بند حسن را خیال سودای خوشتر
 از ایشان در است و سوداگران دیار عشق را از نایافت متاع کس میاب
 و فاجه جنس بجان ارزان و صلتش پرکاله پرکاله جلجرح بند ریختن بای موصوف
 شهری را گویند که بر کنار دریا باشد چاره خوب از اینجا اکثر می آید ای سوداگران دیار
 عشق از نایافتن متاع و فاک کسی نیافته است و جنس وصال او که بدله جان از دست
 پاره پرکاله جلجرح در است دارند و دیگر خیری حاصل نمیشود جنس مرصوف بجان ارزان
 صفت وصال بل جنس مبدل نه پرکاله نیست نخت ای پاره پاره متاع گران

ارزش نماز که زرخش فراوانست از بسیاری نازکی به فقد جان بسیار از دل
 ح ارزش قیمت بقدر جان ای اگر بعوض جان بدست آید بسیار از بسیار
 ارزشست هر متاع جنس بالادست خورشید را در رسته بازار زیجا نش
 بازاری نیست و متاع از چشم افتاده اعتباری نه ح یعنی متاع خورشید
 که بالادست است ای بسیار بلندست در بازار خوبی مدوح او را در بازار
 نیست ای و قارخانه است از چشم افتاده ای زلیل خوا از چشم افتاده
 صفت متاعست هر چنین زلفش را صد قافله مشک دربارست
 و متاع هزار جان ارزان و صالحش را با آنکه کس نیافته عالمی خریدار ح
 هر چنین زلفش از مشک ختن پرست متاع موصوف بهتر ار جان ارزان
 صفت یعنی متاع وصال و اگر عوض هزار جان بدست آید مفتست و یا
 آنکه کس نیافته است کیعالم خریدارست هر پشت وردی کار دکاش
 چون اهرمان پر تو آفتاب یکسانست و در دکاش متاع خود فردشی
 قافله در قافله و کاروان در کاروان ح کار جنس و کار شرایع همول جنس
 بهرمان بر وزن قهرمان یا قوت سرخ و یافته آری سی الوان باشد که
 بهندی آنرا الایچه گویند من شرح قران السعدین قافله در قافله و کاروان

در کاروان بسیار و در بازار جنس بسیار خریدار حسن پوشش زنجاری فلک

زالی کلاه و خورشید در دست در دوکان سودای متاع قیمتی و صالشی

هزار مشتری چرخ اندوی مهر پاستح جنس موصوف بسیار خریدار

صفت حسن یوسف نام پارچه سفید و نام دانه مثل خشخاش که خوبان

از آن گلگون سازند زنجاری فلک لی بستد اکلاه و خورشید در دست

جمله جزیه کلاه یعنی ریمان خام که بر چرخ پیچیده باشند مشتری

خریدار و نام شماره ایست که بر فلک ششم تا بد پارسی بر جیس و بهند

بر سیت نامند معنی آنکه مشتری چرخ از محبت پابندست در مکان او

هر پند چینی او روکش پند زنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیش لوله چرخ

از نظر افتاده چشم بلبل ح پند چینی چاه در دست منقش روکش شمرند

کننده تو بر تو تبه پرت پرت لوله در ولایت چیز است که هندیان آنرا

بچک شسته خوانند و نیز بچک دستار و نونی آفتاب و غیره را گویند لوله و چ

نام پارچه لوله چرخ اضافت بیانیه زیرا که غنچه هم بشکل بچک است و در

دبرگ او پچمالی او است و چون گل چمن پند چینی خود را به هم چشمی

پندش را آورده و ز گس شوخ چشم خیره نگاه بالاده خونین جگر از داغ

رشک طلس چشمک زنی سر کرده ح وقتیکه گل پرند چینی خود را بمقابله پرند
او بر آورده پس ز گس بالا که از باعث داغ طلس او خونین جگر گردیده اشارت
کردن شروع کرده که تو میگفتی که من با طلس او برابری خواهم کرد حالا برابری
چرا نمیکنی معنی دیگر آنکه گل وقتیکه دعوی برابری پرند او نموده ز گس بالا
میگوید که تو چنانچه از رشک خونین جگر گردیده حالا گل هم به من
که دلیل در سوا خواهد شد ز گس موصوف شوخ چشم خیره نگاه صفت
اولا که موصوف خونین جگر صفت او و اگر ماه دارائی زرد ماه تابا

بهمدی دارائیش خواهد بر آورد و خورشید چه تکرر که ماه خواهد کرد -
ح ماه کردن و تکرر کردن بمعنی حاصل کردن خواهه آصفی گوید **ه** شکست
خط آن مه کند + ماه چه مه کرد که او تکرر کند + در پیش یافته بوتره داش

یافته بوتره دار صبح صفای ندارد و جنب طلس خوش طلس سرخ شوق بهای
ح در یافته بوتره دار صبح اصناف بیانیه در دکانش طلس از انجم داغدار

فلک چون متاع کس مخراز نظر افتاده چشم و از چشم انگنده نظر چشم و چشم
ح یعنی طلس فلک که از انجم داغدار است متاع کس مخراز دلیل و بی اعتبار
طلس مضاف و فلک مضاف الیه و آن انجم داغدار صفت بابین مضاف

و مضاف الیه واقع شده و آن در فارسی شائع است ای اهل سر فلک که داغ
 انجم دارد یعنی اوداغ و عیب دار است از نظر افتاده چشم یعنی خوار است در پیش چشم
 و از چشم افکنده است یعنی اعتبار کرده نظر چشم اصناف بیانی و همچنین
 چشم نظر اصناف بیانی و آفتاب که داری فلک چهارم است تمام روز در آفتاب

زرد و تو شعاع پیش و کاشش بدست میگردد و از بی قدریش کسی هیچ و مفت
 نیست از ح یعنی آفتاب پیش دکان او دست فروشی دارائی شعاع می نماید
 و از بی قدری و آرای زرد و آفتاب کسی مفت نمی ستاند ^{معاذ} ناسج قضا در کار

زیبائی جنبه از جنبش حش خوش قماش تر یافته و خریدار مهر در بازار رعنائی
 دکانی از دکان خویش گوهر بازار تر یافته ح نساج بافته رعنائی خود آرائی

در ارغوان شبنم لباس شده منده او است و گل نگین جامه فرق انفعال
 به پیش نه گنده او ح ارغوان نام گل سرخ رنگ موصوف شبنم لباس

صفت هر با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود نمی افزاید دریا باد این مالال گوهر معدن
 با کیشه پراز جواهر از عهده صد یک بهایش بر نمی آید ح با وجود آنکه بزاز نرخ متاع
 خود را که فراوان بهاست نمی افزاید دریا موصوف باد این مالال گوهر معدن
 او همچنین معدن موصوف با کیشه پراز جواهر صفت او از عهده قیمت آن بر نمی آید

هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده صد کیسه نقد دل با کار دل
 خجالت تهیدستی بیعانه داده ح گران ارزش گران قیمت جمله صفیه بیعانه
 چیزی که پیش از قیمت دهند برای تعیین قیمت ص خریداران جان در استنسیز
 که برستان و کافش گوش برآواز چشم بر راه انتظار اند و جنس را بهزار جان
 خواستگار ح گوش برآواز انتظار بچنین چشم بر راه م بر جنس بالا دست
 او را دست میبرد جنس دل که از دکانش بنی آرد ح یعنی هر که در دکان
 او دل خود را میبرد با دل خود از انجا بر نمیدارد ای دل را بدکان او گدازد
 هم گل اگر پند چینه خود لایق دکانش دیدی از غبار غم بارد دیگر غنچه نگردی
 و از روی بسبب خجالت نکشیدی ح غنچه گردیدن گل ادعا میکنند و الا غنچه
 نمی شود یا آنکه پرموده نشدی نیز که در نرسد گل هم صورت بستگی پیدا میشود
 و گل از دو بسبب شرمزده شده که من لائق یا اندازد کان او سیتم هر چه
 چشم آفتاب بر درش چون حلقه در بارست و طلسم چرخ بزرگ چرخ
 اطلسم در دکانش یا انداز ح ای آفتاب منظرست مد طلسم چرخ
 اصافت بیانیه است در اینجا اطلسم چرخ خود یا اندازست چرخ معروف
 و نام پارچه است و چرخ اطلسم دو جو یک باشد که طلسم و شال انداخت مثل

آزاد شده برگردان چینه تصاف شود و کجک نماند انگاه ته کرده ته
نموده میفرودشند و شک نیست که چوبهای چرخ بر دوکان بزازان طلسم
و شال شویان و غیره مثل پانز از افتاده باشد هم بر دوکانس کاروان کاروان

و قافله قافله از هر خت افتاده و بسته از هر قسم آن بسبب رسیدن نوبت
بعد عمری بکشاده ح از هر خت یعنی هر جنس جای بسته بندی گنجینه می نغیر
از هر قسم متاع آن بزاز بسیار است که بعد عمر هم بسبب رسیدن نوبت
آن بسته کشاده نمی شود و در بسته و کشاده صفت تضاد است هم پاکبازی

که پوشیده در عالم خیال با خیالش ملائت یکدم جوشیده بر عکس
یاران لباس باقی عمر خرت از دوکانش بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظر
از دیدارش پوشیده ح یعنی هر پاکبازی که در عالم خیال با خیال و از رو
عجز و نیاز یکدم راه یافته ازان بازار در دوکان او رفته باقی عمر خود در همانجا
صرف نموده لباس ملائت عبارت از عجز و نیاز جوشیده ای ملاقی شده

یاران لباسی کنایه از یاران و غا باز م وصف دوکان گل فروش
تا انگاه گل فروش دوکان گل فروش دوکان گل فروش چیده بهار از جوش
غم رنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده ح چیده ای برار بسته بر آرد

یعنی بهار از جوش غم بزرگ خزان که همچو حناست شکسته رنگ گردیده ای رنگ
خزان که در و بر گهازد و می باشد همچون طور رنگ حنا شکسته رنگ دارد

م گل چهره اش و گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صدف بهار بگردن
گرفته است ح یعنی چهره او در گلشن و باغ رعنائی بوجهی نیکوست گویند
بهار بگردن خود گرفته ای رنگ صدف بهار حاصل کرده است و شادابی گل چهره

از نرزد خشک یوست چین و شگفتگی ساز چین پیشانی بخیل گرفته طبع
ناشگفته چین ح زده خشک عبادت از عبادت بی فیض یعنی طبعیکه بخیل
گرفته ای هر که بخیل می باشد طبع او ناشگفته چین و چین پیشانی می باشد
شگفتگی آن چین پیشانی او را بر طرف می سازد و استعاره تازگی خوشتر

خارخشن بگل نازک بدن طبع و تاثیر طراوت گل خنده اش پر مردگی
خزان روکش شگفته روی گلشن ح استعاره طلب عایت کردن
فرض می نماید که خارخشن را اگر تازگی خوی او تشبیه دهند آن خارخشان
ملاطم می شود که بر گل نازک بدن طبع و تشبیه کنند و خنده او که همچون گل
خزان پر مرده از دچنان تاثیر پذیرفته که شگفته روی گلشن برورشکست
بر روکش شمرنده کشنده و به پشت گرمی آفتاب چهره اش زده قیاب

صد فلک خورشید در بغل و بی گلاب افشانی عارض بهار آفرین طراوت قرینش داغ
 بهار از خشک مغری مختل ح ای بسبب مد کردن چهره او که مثل آفتابست
 فوره میتاب چنان روشن شده که گویا صد فاک خورشید در بغل دارد گل
 عارض موصوف بهار آفرین صفت اول طراوت قرین صفت دوم جد صفت
 مختل خلل پذیر گل از رشک نگین چهره اش در غنچگی چندلن خون خورده
 که به بینی رسیده و از ناف هیچ غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه
 گریه ح گل تا وقتیکه غنچه میباید بسیار سرخ میباید به بینی رسیده ای
 به تنگی رسیده ناف چچ در دشکلم که در هندی موزا گویند م گل اگر بر سر
 بازار حسن یوسفش رعنائی خورشید در محکم انصافندان بسته شود پای
 نازکش بزدان کده ناشگفتگی سلسله حزن یعقوبی داندوه زلیخائی بسته
 ح در فقره دوم شود بسبب رابطه محذوفست شیر زار یعنی بمیدان
 بسته شود ای حاضر کنندش بسته شدن بهندی مشکین بانده
 جانا پوی نازک آن گل در وقت غنچگی که زندانست بهمان جادو زنجیر غم
 یعقوبی و الم زلیخائی بسته شود که چرا در بازار حسن یوسفی اور رعنائی
 و زیبائی خود ظاهر ساخت هر چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سالما و

نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید رخسارش گلستان حیات سامان
 ترکیب قلب ای سامان بهار و چشم خیال صفت بیانیه هم یوسف گل
 غلام ز فریده اوست و از کنعان گهستان بمصر دکان رسیده اوح یوسف
 گل صفت بیانیه هم کنعان گهستان هم گل کنعان چمن را در رسته
 حشش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی نیست که ای بلای عشقش
 در پا او خار نه رخ گل کنعان چمن مراد یوسف علیه السلام بفک صفت
 کنعان و با صفت گل مراد باشد هم پیش دکان زمین آسمانش نیار نهفته
 ماه طلعقان بمصر رنگ در انداز گل کردن و حق باران خشم نگار ثریا نگرش
 فورشید خان را بگردن رخ ای زمین او که بسبب بلندی بمنزله آسمان است
 بران زمین ماه طلعقان نیاز خود را در دوکان او نهفته اند آن نیاز بصرف
 در قصد ظاهرش نیست با قسمی از گل که بسک باشد یا از مر و اید و عمل
 و با قوت سفته که در رشته کشیده باشند و با لفظ هندی است یعنی
 سلک گلهما و نیز نام گلی است که او را با سحر گار گویند با موصوف انجم نگار
 ثریا نشا صفت او یعنی حق را و برگردن آنهاست هم چه پایه بخت بندی
 وجه پایه ارجبندی بدست آورده که حامل گلشن دست در گردن گلر خان جمال
 کرده

ح چه یعنی خوشاد بخت بلندی و ارجندی یا سه مصدریه فاعل آورده گرون
گلرخان حامل نوعی از مار که او را بهندی بدی گویند دوست را هم حامل کنند بگون
هر دو کافش چنان شسته و رفته باب و تابست که گلخن در صفا پرورش آفتابست
ح شسته و رفته لفظ مرکب یعنی مصفا گلخن بیخ کو چلی که سرش پهن باشد م
تن یا سمین نازک اندازش فرق تا قدم کبودست ندانم خیالش تنگ بر کشیده
کدام حسته آود ح آن گلخروش سبز رنگ بود و از بس که نازک اندام بود که کبودی
هم در آن محسوس و متصف خیال میکند که تن یا سمین انعام او که از فرق تا قدم
کبودست ندانم که خیال آن گلخروش را کدام حسته آود تنگ به بر کشیده است
که از باعث نزاکت کبود شده و یا سمین هم اثری از کبودی دارد و وجه کبودی
انچنان تعبیر کرده که کسی خیال آن یا سمین را در بغل تنگ گرفته شیخ ناصر علی
بینی دارد بهمین مضمون و آن نیست **و** خیال و بخواب آمد گرفته در
بغل تنگش و خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش و همچنین
سنی فقره دوم است چون گل سرخ وزر میباشد بر آدو رنگی از وجه و جیه
اندیشیده هم چهره گل رعنا ی حیاء پرورش از انفعال سرخ وزر گردیده
آگاه نیستم که کدام شوخ چشم بران نصیب برویش در خواب تند بین

ح آگاه نیستم بفعل ما قبل است ای آن گلغروشن چنان حیادارد که کسی درادر

خواب تند دیده ازین جهت گلغروشن از انفعال سرخ وزرد گردیده هم گل باغش

که سر چشم آئینه فرونی آرد از آئینه رویان از آئینه رونما طلب چشم رونما دارد

ح چشم معنی دیده و اوید و برابری یعنی التفات با آئینه غنی نماید و آئینه

غنی بنید سبب آنست که معشوقان دیگر از آئینه رونمای گرفته خود را بینمایند محدود

از آئینه رونمای خواهد پس آئینه پیش او چیست که چشم خود گردانند آئینه

رویان موصوف از آئینه رونما طلب جمله مصفیه چشم امیدم پیوسته

در رسته بگدسته از جادید بهار دکانش خزان سرد مهر بر چیده دکان و

هنگام گلبار گلر خان گرم خون با هم از دوز گل افشانی راهش روکش راه

لکشان ح بر چیده دوکان ای خندان بجانمیرد گرم خون ای بسیار

محبت و دوز گل افشانی ای بسبب کثرت گل افشانی راه او شرمند ساز

لکشانست هم چه گلشنها از قسام گل پر خسته اند تدکانش

گل آمده شده و چه کلیدهای شوخ دندان راوند نیاز فرود مانده تا قفل کشایش

نایدید از دستغنی گل فرو شیش کشاده گشت ح پرداخته اندای

خالی کرده اند شوخ دندان ای تیز دندان نیازای کلید بسیارست و سماجت

نموده و بوقت منت نمودن دندان ظاهر میشود و هر قدر که دندان عکسید تر
 میباشد قفل جلد کشاده میشود صاحب اصطلاح آورده که دندان نیاز از کلید
 فروماندن یعنی محنت بسیار کشیدن یعنی آن گلفروشن بسبب اتقنای
 خود قفل و کان گلفروشی او که کشایش ناپدیدست نمیکشاید لهذا کلید بسیار
 محنت کرده تا قفل کشاده شدم چون خزان و دامن کشان بصدا انداز
 برد و کان گلفروشی می آید گلشن بزرگ پیشکاران بهزاران نیاز بمقتضای
 نسیم غیر نسیم غنچه قفل از دکانش میکشاید ح و دامن کشان نیاز
 رفتن پیشکاران کار پردازان که پیش داروغه کار کنند مفتاح بالک کلید
 قفل را باعتبار بستگی غنچه قرار داده و نسیم غنچه را میکشاید بدین اعتبار
 مفتاح گفته هم کلر خان چیره که قدم بهار توام بهزار منت بهار بر فرش
 گل برگ نمیکند از نعل منت چون منت هشن بر چیره بفرق رعنائ
 کج نهاده و کلاه نیاز بر سر سائی شکسته دادند ح چیره بروزن خیره
 یعنی ستولی و غالب و هندی و ستار یک رنگین میباشد و هندوان
 بر سر چید گل منت او بر سر رعنائ خود کج نهاده و خرمیکنند ای گل
 منت مانند همان گلشن که چیره ست یعنی گل او که بردستانی نشند

ای احسان گلشست بر دستار یمنین گل منت آن گل فروش بفرق عنای
 کج نهاده مباحث می نمایند خلاصه آنکه منت کردن بر گل آن گل فروش فخر
 و مباحث خود میدانند و در مجمع گلها به بخارشش مهر حیات گل خاوار است که از نظر
 افتاده اعتبار چشم چشم اعتبار ح مهر را گل قرار داده و خاوار را اعتبار شعاع گفته ام گوی
 عطر آغوش دست دست برداشته گوی نریت و فوقیت از دستبوی شکین ربوده
 ح گوی گل گوی که از گلها سازند و در دست دارند و ستر و غلبه نریت ترجیح و فوقیت دستبوی
 بفتح دال و نای فوقانی و سکون نون چیزیکه برای پوشیدن از عطریات سازند
 از قبیل نخلخه و غیره و میوه که در دست گرفته بکنند مانند خربزه و غیره و آنرا
 دست انور نیز گویند و رسم سلاطین کبار است که دبیبه میسازند و آن درون
 او عطریات و عود و غیره کوفته می نهند و سلاطین در دست خود میدارند
 و شل گنبد بالا میسرانند خوشبوی آن از راه مشبک دبیبه منتشر میشود و همه
 اهل مجلس خوشبوی میروند تا از خیال گلهای رخسار نگشسیر زیروا مال است
 منظر آئینه کا چشم روکش بوستان خیال ح منظر آئینه کا چشم محل
 یعنی چشم که منظر آئینه کا است روکش شرمند کنده بوستان خیال
 عبارت از اشکالیکه بازگردشها نماید و آنرا در مندی بختکنا گویند

م هرگاه بترتیب بار پر دین گار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن نذین

برای پیشکش میا ساخنه پیشکش نذر و هدیه که امر او سلاطین را
و مهندای خورشید از شعاع خود که مثل سوزنست پیشکش آورده که کلهها

در سلک شسته بکش و بار را بسازم چمن عارضش را هزار گلستان گل در کنار

و در فصل بهار آب و رنگ خوبیش از بی برگه حسن در دل گل هزاران خار

ح ای آن کلفروشن چندان خوبی دارد که گل از بی برگه حسن خود در

هزاران خار خار میبارد و خار خار اضطراب و بقراری ام ترکان تماشاک

وقت نظر از نگههای الواش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برگ

موقلم نقاش حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاخانه چین بصورت

حسن بر جریر پرده چشم چشم زدن نگار شده ح تماشاکر تماشایین آب

در رنگ برداشته ای حاصل کرده در آب و رنگ صورت می نگارند نقاش

حسن صورت عبارت از مانی و غیره باشد نگار خانه بهار کاخانه جمده صفتی

حسن بفتح تین نیک یعنی مانی و نیز از و غیره و دردت نگار خانه چین نوشته

اندر این کلفروشن آن نگار خانه چین را در چشم زدن بر پرده چشم

تماشاگری نگاردم چون طر اوشگفتگی کلهها شادیش را بخاطر آورده

سجده دانه یکف زاید خشک بگاه اوراد گل کرده ح سببه بعضی اول تسبیح و نمازیکه
فرض باشد سنت ای دانه تسبیح که چوب خشک است اما از طرقات گلبهار
او در خود گل پیدا کرده گاه وقت او را جمع ورد با کسر بمعنی و لطیفه و ورد با ^{لطف}

معنی گل در اینجا ایهام است تناسب داروم هر گلشن از گل صبح تازه ترواز
گل خورشید بلند اوازه ترخ گل صبح ذات صبح گل خورشید اضافت بیانیه
ای ذات خورشید و نیز گل خورشید سورج کلمی ایهام است در اینجا مناسبت
داروم کشاده جبین گل صبح از گل پیشانی کشاده آتش ستفاد و شکفته روی
گل آفتاب از گل چهره اش ستفاد صبح خورشید یا سپین صبح ستفاد ای
فائده برداشته شده گل آفتاب سورج کلمی و آنرا گل خورشید نیز گویند
ستفاد اعاده کرده شده و رو آورده شده شتن از عود بمعنی بازگشتن
یعنی چنانکه سورج کلمی برخ آفتاب بخ خود را گردان میسازد همچنین آفتاب
روی خود را بروی آن گل فروش میدارد پس ناچار سورج کلمی هم روبرو
آن گل فروش باشد ازین روش گفته روی او از گل چهره اش ستفاد
شد یعنی بسبب گل چهره او شکفتن سورج کلمی مکرر شده هم روبرو
آفتاب باشد و هم روبروی آن گل چهره میباید درون و بیرون

دکانش خرمین خرمین و خروار گل بروی هم او فتاده و گل چینی که بیای ادب
راه دکانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده ح گل چلین باغبان معشوق
و خواش کشتگان گل اندوکان او سر کرده ای رفته گویا بر فرش گل قدم نهاده

زیر آینه بر او بسیار گلهها افتاده اندم بهار طبعی که بیده تقوی و کنظر بر کین

گلههایش دید پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین گردیده ح کین
گلههایش ای ادلی ترین گلههایش گل بصورت چشم میباشد پرده او بر

او حست م بادیکه از سر دکانش می آید رنگ نسیم بهایی غنچه دل غنچه
دلان سینه شایر ح غنچه دلان ای محرومان و عاشقان م وصف

و و کان حلوانی تاحلوان شیرین ادا که سحر زبانی بر شکر لبان

چربیده دکان کشاده نگاه نظار گیان پاک بین رانان بروغن افتاده
ح اے از ان وقتیکه حلوانی که چرب زبانیست بسبب چربی زبان

بر شکر لبان که مراد از معشوقانست غالب شده دکان خود را کشاده است
چرب زبانی کسی را گویند که بسخنان خود و لهاریا جانت خود راغب گرداند

و کنایه از چایلدسی و فریب هند هم آمده شکر لب شخصی را گویند که لب
پایز او شکافته و چاکه دارد باشد و کنایه از محشوقان و محبوبان هم هست

دکان چنان در وصف حلوانی

حلوای موصوفه چرب زبان صفت او چربیده ای غالب آمده نان بر روغن فلفله
بمطلب تمام رسیدن پاکب بین نگاه خود را بمطلب تمام بسیار خوش کرده یعنی کمال

محمول شده هم نام خدا حلوای که هر کس وصف لعل شکر بارش شنیده پرده

گوشش خیرت افزای شیرینی گردیده ح نام خدا قسم خدا در محل دج چشم

از خم گویند ای شخصیکه وصف لب او که شکر بارت شنیده و لبش نیدن

پرده گوش او چنان شیرین شده است که شیرینی بروی رشک میرود

سمند تیزنگ اندیشه معانی پیر او راه دشوار گذار تو صیفش شکر کایح

ای اندیشه که سمند تیزنگ معانی پیر او صف او ست در راه مدح او که راه دشوار

ست شکر بارت یعنی هست پا در لفظ پیرا بها مست یعنی شیرینی است

معروف که آنرا امندی پیوره گویند شکر یا لنگ م به بیان شیرین کام شیر

مرارت فلفل شیرین تر از فذوبت شکر شرح شکر باریش تلخی خوی تلخ گویا

شیرینی جان شیرین سجده بر ح مرارت تلخی یعنی فلفل که تلخ تر از شکر است

هرگاه شیرینی او بیان ناید بسبب شرح نمودن شیرینی او شیرین تر از شیرین

شود شکر باری ای خوشتر از گویا یعنی تلخ گویا که میان شیرینی او

کرده است شیرینی جان شیرین شیر او سجده میرود میگزید که من هیچ ششم

هرگز از شیرین کاریش چاشنی حلاوت چاشنی رباید عبوس زهد

سرکه جبینان ترش رود چشم زندان شیرین نماید ح شیرین کاری

را با سامان نیکو کردن و بوجه حسن سرانجام نمودن عبوس بالضم ترش

روئی و بالفتح ترش رود و بالعده آن عباس سرکه جبین ترش رود و بخیل

و زاهد قید زندان بر آنست که زاهدان حشاش و بشاش میباشند

و طعنه تلک زندان و این زهد خشک در نظر آید معلوم میشود حاصل آنکه

زاهدان چنین ابروی باشند و ازین شیرین کاری چنین ابروی خود

گذاشته اند پس شیرین پیوندی و شیرین ایشان زندان را پسند

نماید معنی دیگر آنکه اگر احیاناً ترشی زهد سرکه جبینان که مدام و مینماید

چاشنی حلاوت از شیرین کاری آن رباید همچون ترشی زهد چشم

زندان شیرین نماید هم در دوزدان تنگش کار بر تنگش کرنگ و

طوطیان شکر خارا شکر آب بیان آمده باشد شکر رنگ ح تنگ

بالفتح نیمه خرد و بر باشد و تنگ اسپ و دره کوه را نیز گویند و ضد فواح

و نام مقامی است از ترکستان که در اینجا حسن بسیار باشد و ترکان

تنگی بآن منسوبند و در فرهنگ یعنی تخمه یا صغی که نقاشان ظاهر صفت بر

کنند عموماً و نگارخانه نمائی نیز آورده و بعضی ستوه نیز آمده کذا فی السمری
 معنی آنکه تنگ شکر بسیار عاجز است شکر آب کنایه از بخش اندکی که در میان
 دو دوست واقع می شود و همچنین شکر رنگ بمعنی اندکی بخش و آن در
 اصل شکر رنج بوده و در فارسی جیم را بکاف عجم بدل می نمایند و نیز شکر
 رنگ بمعنی روئیده درسته و بمعنی شکر برگ نیز باشد و آن برگ و بار را
 دراز باشد که از شکر سازند و به هم بندند کذا فی برهان و محمل است که شکر
 رنگ بمعنی رنگ شکر باشد و رنگ شکر را رنگ بنائی گویند و آن رنگ
 آدمی می باشد سفید مائل به زردی خلاصه آنکه شکر آبی که طوطیان شکر
 خارا یا شکر بیان آمده این شکر آبی شکر نجیب است یعنی اندکی نجیب
 و این بجزگی بنا برین شده که در دهن او طوطیان شکر خاثر شکر
 کرده اند و لذت از دهن شیرین او می یابند و در بعضی نسخه طوطیان
 شکر خاثر شکر آب واقع شده و در نصرت شکر رنگ بمعنی رنگ
 شکر اولی است یعنی دیرین و در دهن او طوطیان شکر خاثر شکر آب
 زیرا که لذت از دهن شیرین دارند لهذا ترک شکر کرده اند و رنگ
 نباتی پیدا ساخته اند یعنی خود سرخ و شیرین شده اند هم برگاه دهن

نوش آگین بشکر خنده کشاده و در صحن دکان مصر مرغ شکر روی هم افتاده

ح نوش آگین شیرین مصر مصر بسیارم از لطف گفتگوی شیرین او جان در

قالب شیرین مقالی دمیده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بارگفتار گردد

ح لعل نوشین لب شیرین قالب بفتح لام است ای سابق گو یا شیرین گو یا

در جان خود داشت حالا از گفتگوی شنیدن او جان در دمیده شدم

باستعاره شیرین ادایش تلخ گامان میجو رکاشه بر شربت نوشگوار

ذوق بزم حضور ح ای باستعاره غنچه ادای او بالفرض اگر تلخی

میجو را بیشتر باشد از آنکه شیرین ادائی او نسبت بکنند میجو را جام

سرشار لذت خوشگوار ذوق بزم حضور کرد تلخ گامان موصوف میجو صفت

در کاسه سرشار ترکیب قلب شربت موه و ف نوشگوار صفت او شربت

نوشگوار مضاف ذوق بزم حضور مضاف الیه هم بسرایت حلاوت شکر

خند زنی بخشمر اوز هر کشنده بخاصیت ایچیان و بخاصیت لطف گفتار

شکر بارش تلخی در دوام شیرین درمان ح ای بسبب اثر کردن حلاوت

شکر خندا و که زندگی بخشمر است ز هر کشنده خاصیت ایچیان پیدا کرده تلخ

موصوف در دوام صفت او یعنی درمان شیرین میدارم چون لعل نوش خندا

بجسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خانهای لبریز شهید و شکر در هر کوچه خم
سینه ریشان انداخته ح لعل نوش خند لبها باعتبار دندان تبسم ریز
لبی دیده خندیدن و آن خنده ایست که زیر لب پنهان می خندد و قناد
خانهای تشدید لون و کانه ها حلوائیان لبریز بسیار سینه ریشان ^{شکل}
یعنی در هر کوچه زخم سینه ریشان طرح قناد خانها که لبریز از شهید و شکر است
انداخته ای زخم آنها شیرین گردیده خلاصه آنکه خنده زیر لبی آن صول
چنان شیر نیست که کوچه زخم سینه ریشان را پر از شهید و شکر گردانیده ام

دلها از بهوس آب گردیده و از شربت قند لبش بکام نرسیده ح آب
گردیده ای بگذاز آمده یعنی از بهوس قند لبش دلها عاشقان گدازد گردیدند
اما مقصد حاصل نگردند مطلق کما ان بشکر شکر گفتار لبش غدا لبیان

و بزم عیش منقص شان بفکر شیرین ادا عیش شکرستان ح ^{لبیان} عذبت
ای شیرین گفتارم چون دمان تنگش گاه سخن مصرع تنگش

افشانه می شکر از عدم فراخ عیشی صد انگشت حسته در دمان مانده ح
مصرع بسیار انگشت حسته در دمان عبارت از رشک کردن

و افکوس نمودن باشد م در خیال لعل شیرین کارش پرده زنبوی چون

زنبورخانه شهد سرشار و در اندیشه دمان تنگ شکر بارش مورتنگ دل
 تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگ شکر در کنارح ای از آن
 باز که پرده چشم خیال کننده لعل شیرین کار او یعنی در تحیل لب او
 چون زنبورخانه پر شهد شده پرده زنبوری مراد از پرده چشم حقیقی
 بر دروازه های ارباب دول او پزند و پرده زنبوری نیز آنرا گویند که حلوا عین
 شیرینی برای ملوک و سلاطین سازند و نیز پدیده که حلقه های مشبک
 مثل جالی و اشتیری اندازند و آن حلقه ها بسیار تنگ میباشد که
 کس در آن سوراخ نمیتواند رفت و از آن باز که مورتنگ دل و تنگ چشمست
 اندیشه دمان تنگ او در دل آورده هزار تنگ شکر در دل دارد و تنگ دل
 و تنگ چشم بخیل را گویند که نگاه دارد و نخورده با چرب و نرمی لطف
 گفتار درون و بیرون اهل نظر از شیرین دمان چرب ترست و تنگ
 تنگ سخن نبات در برابر دولتش که با هم برابرست و قند مکر حرف
 نادر برابر ح اهل نظر عاشق شیرین دمان معشوقان تنگ تنگ
 بسیار سخن نبات ای وصف نبات در برابر دولتش یعنی حضور
 هر دو لب او که با هم برابرست و قند مکر و اند قند مکر شکر تری که دوباره

صاف کرده باشند حرف نادر نایاب و نامعلوم چنان گویند الفا و کالعدم
میباشد پس نبات حکم معدوم میدارد پس معلوم شد که لب او از نبات
شیرین ترست و نکته وی که طریق تو صیف شیرین کاریش سپرده شده
زبانش چکیده و لبانش در آب شکر غوطه خورده است نکته در شاعر ابشکر
شربت سپرده رفته ام ترزبانیکه آئین حش گزین زبانش موجه
جوی انگبین حلاوت گردیده است ترزبان شکر لفظ موجه یعنی زیاده می آوردم
هرگاه برای دفع بیدار خرداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگرد یکمصرعه حلاوت
جان شیرین ازان می بردح بیدار ظالم و بمعنی ظلم هم استعمال کرده لب میگردی
خشم میکند یکمصر یعنی بسیارم طائران اولی آنچه برگردد کانش چون
کمان در پرواز و حوران سبز پوشن هشت رنگ طوطیان شکر خادر
حوایشن ساطا فکن سجده نیاز ح طائران اولی آنچه عبارت از ملائکه
آنچه یکسرون جمع جناح است بمعنی بال مرغان م چون زبان براه مدح شکر
باریش و آمده دامن از چاشنی حلاوت و لذت ذوق پر برآمده ح
پر برآمده پر شده م بیا و شیرین کاریش تلخی جان که ازان شیرین و
بفکر شکر باریش گلور اندیشه شده انگین ح یعنی کلوی اندیشه که فکر شکر

باریش کرده از شهید برشته است م تا آن شیرین کار دکان شیرینی آبرو

بر روی خریداری سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده ح برآورده ای بر چیه

و برآورده سرکه جبین آزرده م چاشنی حلوائی کام جان بعد دبت اما لشر

بجای تندست که دندان از شکم بنده گرسنه چشم از ان مانند دندان رشوتیان

از شیرینی کند ح حلوائی کام جان نام حلوائی ست عذوبت اما صفت او هرگاه

حرف بصفت می آید و موصوف کسر نباید خواند از حرف شکم بنده حریص گرسنه

چشم نادیده از ان حلوائی حلوا انقدر شیرینی دارد که اگر کسی بسیار گرسنه

باشد تا هم نمیتواند خورد چنانکه دندان رشوتیان کندی شود از شیرینی همچنان از

خوردن شیرینیش دندان کندی شود م چون مردم که چشم نظر بحلوائی شیرین تر

از شهیدش کشاده از پابندی گرفتاری راه بد آمدنش چسپیده دست بهم

نداده ح یعنی حلوائی او چنان شیرینست که نظر هرگاه که بران افتد باز اگر خواهد

که از ان بردن آید مانند گمشده چسپیده راه برون آمدن نیابد م چرب زنی

حلوا بذاق شیرین کاران آن استانش ناسور دمان شکوه تلخ گویان را هم

در برابر رونق هنگام رونق حلوائی بی دود و لعل ساده رویان برهم ح چرب

زنی موصوف حلوا صفت بذاق صفت شیرین کاران شاگردان و کارکنان

یعنی وقتیکه حلوا آویخته اند از شکوه باز میمانند هنگامه مجلس حلوائی لطیف
و کنایت از مفت بدست آمدن باشد و در اصطلاح لوطیان فصله و گه آدمی را
گویند یعنی لب ساده رویان که حلوا کی دو دست هنگامه او بر هم شده و ضابطه
است که دمان از شیرینی بهم آید و لبها از یکدیگر جدا نمی شود چنانکه ناسودمان
که هیچ دارد به نمیشود و حلوائش بسبب چرب و نرمی بر هم رسیده و به شد حال

شیرینی صد ناسورت هم شکر پاره شش شیرین کاران را چاشنی آمایم

و دهن و صلاوت پیره اش ذایقه شکر لبان را با متحان شکر شکن حشر

پاره نام نوعی از شیرینی آما پیره نوعی از شیرینی ذایقه شکر لبان را داد

بوسه شکر لبان را که شیر نیست پیره او با متحان شکر شکن است یعنی

پیره او زیاده تر از شیرینی بوسه شکر لبانست هم حلوا سومانش از یک

هوس انگیز است بر و دندان کند طمع باده خواران تیر ح حلوائی سرین

و سومان حلوائی است که شکر با بخواران را شیرینی خوش نمی آید اینجا

بر خلاف است که بر شیرینی آن دندان طمع کشاده اند هم نام حلوا زعفران

لبش طعنه شکر خنده کشاده ز دندان زندان که تلخ کامی و تنگ عیشی

را بر فراخ عیشی جاودان برات داده ح حلوا زعفرانی نوعی از حلوا را

تنخواه شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرد خرد و بین از اندیشه صفش
 زعفرانی ح شیرین سخنان مراد از شاعران فصیح ای از ان باز که شیرین سخنان
 بیان معنی او نموده اند خرد آنها که دور بین است از اندیشه و صف او زعفران رنگ
 شده است ای زرد شده بسبب نارسائی هم و ماغ گلکندش از ان رو بلند
 که دل پسند شکر لبان نو سخندست ح لفظ و ماغ برای رعایت اینکه گلکند
 مقوی و ماغ می باشد و نیز گلکند نوعی از خلوص است که آنرا خلوی گلکندی
 گویند و بلند باین سبب گفته که گلکند را میگذرانند شکر لبان معشوقان و سخند
 شیرین خنده هم تلخ حرفان تلخ عیش و وصف چلقی شیرین کام نبل تنای
 و گرسنه چشمان در حلقه حشر کامیاب ذوق استغناح چلقی
 بکبر جمیم فارسی جلیبی که آنرا چلقی بجای حلقی و چلقی بهر دو جمیم عجمی نیز گویند
 بل یافتن حلقه بزم کامیاب بمقصد رسیده هم فی قلم چون راه مدح
 خوانی خلواش سپرده در سخن میدان شیرین گوی از نیشکر قصب بهترین برده
 ح سپرده ای رفته سخن معروف و رکابی را نیز گویند قصب سبقت
 پیش دستی و اصل سبقت نیزه بازی را گویند هم اگر چه شیرین سخنان
 در عذوبت شهید خاموشی سخن نیست ولیکن در برابر شیرینی این خلوا

شیرین تر از شیرۀ حیاتش جای دم زدن نه ح خاموشی معروف و
 نام نوعی از حلواست که در مهندی آنرا گپ چپ گویند سخن نیست اشی شک
 و شبه نیست شهد خموشی چنانچه صائب گفته **ه** بغیر شهد خموشی
 کدام شیر نیست و که از حلوات آن لب بیکدگر پسند شیرین باشر
 در معنی مضاف الیه حلواست که موصوفست و شیرین تر از شیرۀ جان
 جمله صفت حلواست ای شیرینی حلوائی او چنان شیر نیست که شهد
 خموشی را پیش او رتبه نیست هم جان شیرین گس را ن شکر پاره اش
 شکر لبان یکپارۀ دل از دست داده حلوا از دست داده ذوق قند و باو
 اش ح ذوق مزه قند دوباره مصر و شکر صاف قند را که دوباره هم
 میدهند خوب میباشد گس را ن چوری و مورچل که حلوائیان بدان گس
 میرانند و آنرا گس بدان هم میگویند هم شکر پاره و شیرین اوله بسیر و جان
 پر و شیر یافته از نیش هوس دلالت طلبا چون زنبور خانه هزار جانیش سخا گفته
 ح زنبور خانه چخته زنبور هم خاموشی که از فرط عذوبت شیرینش لب بلب
 پسیده از حسرت چاشنی حلوات حلوائش لب بدندان تاسف
 گزیده ح خاموشی مبتدا باقی جمله صفت او از حسرت خبر هم کوب الغز را

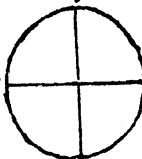
غزالان شیرین کار پابند و آه چشمان شکر بار را بدم گیرای الفتش پیوند
 کعب الغزال نام حلوا شیرین کار معشوق پابند مقید هم معرائیش از شکر لبان
 نوشنخند بیدلان بکند گیرای محبت پابند را باعث قطع پیوند ح م قراض نام
 نوعی از حلواست که بهندی تر گنگه گویند یعنی مقرضی او را بیدلان که بکند
 گیرای محبت پابند اند و از شکر لبان نوشنخند باعث قطع پیوند دارند خلاصه
 آنکه حلوی مقرضی او که بیدلان را ای عاشقان را که بکند گیرای عشق پابند
 شده اند ای عاشقان شکر لبان نوشنخند باعث قطع پیوند است
 ای عاشقان دل از شکر لبان برداشته اند حلوی مقرضی او گیرنده اند

ولفظ قطع و مقرض از الزام است م مغزی او که هوس هوس آسان
 بدانش ز سیده داسن صلاوت را ز سبب از انداز نه بخشیده ح تنزی نوعی

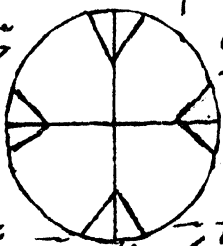
از حلواست که حلو مغزی گویند ش م و صف و کان عطار

تا عطار مشکین زلف و کان عطاری کشاده مثلث مهر و ماه از چشم نملک
 و الا نظر کشاده ح مثلث نام نوعی از عطریات که با منیرش عود و مشک
 مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبوئی که شکل کوی ساخته در دست دارند
 و هم چیزی به شکل قرصان از صندل و غیر سازند که سه گوشه دارد و ارباب نجار

قطع محو تا قطب چها قطعه بر فلک فرض کنند و هر
قطعه مثلث است بدینصورت باید دانست که اهل شده خاکی



تجیم فلک الافلاک را دوازده بخش کرده اند و هر بخشی را برچی
نام نهاده اند و هر دوازده را بر عناصر تقسیم نموده اند و هر بخشی را مثلثه گویند
زیر که هر عنصر سه برج رسیده بدینصورت



هر سه مثلثه نار جو زو و میزان و دلو
سرطان و عقرب و حوت مثلثه مائی و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی و مثلث
مهر و مظهر و ثلث مهر و ماه که سعه معبود است و مثلث مهر و ماه با غنای

سه حرف مهر و ماه فرض کرده هم تا افحقات شماه اشل بیر ملک ملک
زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاه مشکین
و طره غنبر الین او معطر و مغبر گردیده ح ملک عالم انسان ملک
عالم بالا سر کشیده ای متوجه شده مثلثات افلاک دوازده برج فلک
کلاه بضم اول زلف و موی مجعد که خویان مدور بر سر گذارند و بپنداری
انرا میری گویند طره مویهای پیچیده شده که نزدیک گوش میباشد
هم خال از چشم بدور که در گوشه چشمین جا گرفته نافه بی آهسته از ناف

غزال فتن جد اگر دیده ح چشم بد دور برای دفع گزند عین الکمال گویند گوشه

چشم حلقه چشم آهویبم مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریز و طره

عنبر پز پیچیده حقه دماغش از حقه عطر مشکبار تر و بر طبله مشامش عنبر نثار تر

گرویده ح مشکین نفس خوش اخلاق یعنی حقه دماغ که از حقه عطر مشکبار تر از

طبله مشک که عنبر نثار میشود خوشبو دار پیشتر میگردد هم باد از آن هر صبح دکان

عطاری کشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده ح یعنی

برای آن هر صبح هوادکان عطار کشاده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوشبو

از زلف او حاصل کرده هم در هر چین طره اش صد فتن نافه و هزار قافله مشک

پنهان و در هر حلقه اش بهای مشک که سیاهی ست کم بها بسیار از آن

ح سیاه معروف و غلام حبشی را نیز گویند هم بکه زلف آن منصوبه

بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار است تخت و کانش غیرت فرمای عود

فخاری است ح منصوبه و خانه گیر نام دو بار است از تخت نرد و آن تمام

هفت بازی است بدین ترتیب اول فار و دوم زیاد سیوم ستا چهارم

خانه گیر پنجم طویل ششم ده هزار هفتم منصوبه هم دنباله دو آهوی هشتم شش

طره اشفته صد مشک قافله داز کرد باز از حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک

در دل نافه جانشین ح و خالک ای پس و ونده آهوی چشم او قافله صد مشک
 حاصل کرده چنانچه طره او آشفته ست صد قافله مشک داروم خال سیاه
 بخوبی آسایست و نافه حلقه زلف را بجای مشک دانند ح و نافه
 می باشد می گوید که حلقه زلف او را نافه بجای مشک دانند ست پس ای خا
 نظر باید کرد که چه قدر خوش بود در خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف
 بسیارست و در هر حلقه نافه مودست م در هر حلقه سلسله زلفش که
 مشک ختن و جند خون جگر سلسله باد ز سائیده هزار سلسله دل پاینده
 و گرفتار و کینار موی طره اش را اگر با هزاران گاروان مشک دست بهم
 و بد ختن و تانار از دل و جان خریدار ح بقصد خون جگر ای بشقت بسیار
 سلسله بغیر ناسبت و خویشی دست بهم و هدای میسر شود ختن و تانار هر دو
 نام شهر است مشک نیز م در هر حلقه زلفش جگرهای خون بسته نافه
 خونین جگر خون آلود و زخم سینۀ ایشان از طره مشکین مشکبار شر
 هر نفس مشک سود ح خون بسته مراد از عاشق مشک سود عبادت
 از ناسود زیر که مشک از برای زخم مضرت که قرصه انگند نسیم کوش
 را پیر این کل کنگان چمن در حسیب و کنار و قافله قافله نفی صحرای ختن و بسته

ح پیرا بن بسیار راحه بوی خوش گل کنگان یوسف علیه السلام
 و گل کنگان چین یوسف چین مراد از آن گل ست نغحه بوی خوش استمال نغحه
 و راحه بر پیرا بن خوش کنند بر بوی بدم باو یکد از سر کوچه آن گل خساری
 مانند نسیم غنبر شمیم دشت ختن غنچه دل غنچه خاطر ان میکشاید ح غنچه
 خاطر ان دلگیران م از ان زلف غنبر بار مشک لگین ختن و چین بدخیره
 ترطیب و باغ و تعطیر مشام نغحه چین ح ترطیب رطوبت یا فتن تعطیر خوشبو
 یا فتن مشام بفتح اول و باغ م در طلقه مغز نقش ختن را چنان سودا است
 اما چه حاصل که هر چین او را بسیار کم از شانه بهاست ح ای چه حاصل از
 آنکه ختن خیال سودای خریداری زلف اومی نماید زیرا که هر چین زلف او
 چنان قیمتی است که تمام حاصل چین از قیمت شانه او بسیار کم است چین
 گره که در زلف میباشد م بنام ایزد عطار که تادو کان عطریات فروخته
 فلک مثلثات خویش بگردیده ح فروچیده ای برآورده مثلثات نوعی
 از خوشبو که آنرا بهندی اگرچه گویند و هم رعایت بروج ست فلک مبتدا
 بگردیده خبر م و چون بوی همی از ان نشنیده از نافه هیچ غیرت بر خود چیده
 ح چون ظرف مشردا بمعنی هرگاه نشنیده ای بوی نکرده نافه چ درون

و قاعل نشینده و پیچیده فلک است یعنی چون دانست که مراد در دکان عطای
میچ قدزیت ازین سبب بر خود پیچیده هم از نفحات مشک پر و عطر کستر

چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز مثلثات فلک لعلو آئین رخ ضمیر
شین راجع بکطار نفحات سحر عبارت از فیوضات مسو مثل بوی خوش
و نسیم نرم و فوحت دماغ صدف چرخ اصافت بیانیه غالیه ریز خوشبو
غالیه میریست که نیکوان در موی سر اندازند و آن موی را سیاه و معطر
میگردانند لعلو قسمی است از خوشبویی که از مشک و عنبر و منحل مرکب میشود

و طبیبان برای دفع امراض حاره و دماغیه نوعی دیگر تیلانی نمایند اگر در طریق

تقریف عنبرش کام کشاید اشهب سبکبار اندیشه از دشواری این راه صعب
گذارد بر و آید سح اندیشه که اشهب سبکبار است بسرو آید ای در افتد

و آنرا ناخن خوردن نیز گویند اشهب اسپی باشد هم در خیال قرص عنبرش

مردمک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش مغز و دماغ چون

چنبه سرشیشه عکلاب معطر ح ای هرگاه خیال قرص عنبر او مردمک چشم

می نماید هم وقت مردمک در چشم عین قرص عنبر میشود و هوا یعنی خود اشهب

هم از عکلاب افشایش نخت خفته نشا ط بیدار و یک قطره عرق بهار گشاید

هزار بهار عرق ریز سعی سرشار با خرمن خرمن گل خرد ارج بهار نام گل است
که از عرق حاصل میکنند عرق ریز بسیار سعی کننده بهار گلشن ای خضراء

م تا بهار عنبرش گل گل شکفته است بهار در بهار ایش از سنبیل دماغ اشفته
ح بهار در عشق او از سنبیل دماغ اشفته است و سنبیل اشفته میباشد

م بهار عنبرش عطر بار تر از بهار خلق پاکیزه خویان و هر غنچه عمر نگین طبله
شکفته تر از گلشن چهره شکفته رویان ح طبله او که غنچه عمر نگین است

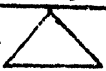
م شمامه اش تلمذ دست برداشته کوی مزیت و فوقیت از کوی گل ربوده
ح شمامه خوشبو و مستبود و دستبرد غلبه مزیت زیادتی فوقیت بهتری

م مثلث او نظر تملیث در طالع دیده ازان دولت مصافحه و معافقه کل
پیرایه انان مشکین زلفش میرزری گردیده ح نظر تملیث از نظرات

کواکب است تاثیر تمام در دوستی دارد و آن نظر سعد است ازان یعنی
ازان خوش طالعی مصافحه و مستبود معافقه بغل گیری گل پیرایه انان معشوقان

یعنی معشوقان قرص عنبر در دست و بر سر خود می مانند م مثلث او
عطریات با هم مشتبه و برای تسخیر سه گانه کشور مثلث دماغ گل عارضان

نارک مشام مثلث نوشته ح دماغ را حکما سه گوشه گفته اند بدین شکل

چنانچه در نظم آورده  سه تجویف دارد و ماغ بشر و کز احسا

باطن و نهند خبر و مقدم ز تجویف اول بدان شود و حاشه شرک را مقرر
موز از و شد محل خیال بزرگ نماید بر و از تصور اثر شود پس اندر نخستین اوسط
بود و تخیل ز حیوان و فکر از بشر و اخیر و وسط جای حفظ است و فهم و دنیا
ز تجویف آخر بدر و و نیز مثلث قسمی از تعوید که برای تسخیر تمام تاثیر دارد و نقش

سه خانه که برای دوستی می نویسند بدین صورت

۹	۱	۹
۷	۵	۳
۲	۹	۴

دست بخلفه سالی بر آویده صد فخر از شرم جو

سحر از سر بدر کرده حلقه خوشبو را در شستن بعضا نیز کار بر بندم اگر چه

بر بوی خریداری نافه از ان طره طرار بار صد کاروان مشک کشاید زلف

غیر بار او سر بقبول این معنی فرو نیار و شانه گردانی نماید ح بوی بعضی است

این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اغماض کردن و رشتن

گردانیدن باشد از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بهار

در چکیدن و با گل رنگین طبله اش گل چهره بخون شده خجالت

چهره گردیدن ح عرق چکیدن شده منده شدن بهار نام فصل

از فصل اربعه و نیز نام کلی است سپید رنگ از ان گل مثل کلاب عرق

کشند اینجا ثانی مراد است چهره شدن مقابل شدن یعنی گل که با گل رنگین طبع
 او مقابل گردیده ازین خجالت چهره خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم
 و چهره گل بخون شسته میباشدم از معنی اول بامشک بهاتجاهل گزیده
 و در فروختن مشک گرفتن زربا خریداران مضائقه ما ورزیده ح اول بجا
 مشک بهامصطلح بازاریان است یعنی بهای اول بهتر میباشد تجاہل دیده
 و دانسته از چیزی تعافل کردن یعنی این معنی را میداند و صلا در فتن جای
 نمیدهد مضائقه تنگی به دیگر کردن هم غیر غلام در خریدۀ اوست و از کنایه دیار ح
 بیکان پسندۀ او ح غیر اکثر نام غلام هم میباشد هم چون دیدار کشتی کشتی
 غیر برسم بهیه بکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن ریش کاو دیده
 ح ریش کاو با کاف فارسی سحره و احمق و با کاف تازی کاوندۀ ریش و
 چونکه غیر از کاو حاصل می شود با کاف فارسی گفتن بهتر است معنی انگه
 چونکه بعد از گذراندن تهیدستی شد و عذر تهیدستی از حضور وی
 نخواست یعنی اطمینان کرد که اکنون تهیدستی شدم بسبب این نخواستن
 عذر تهیدستی احمق و در نظر مردم درآمده ام شاکه عطر پرورش مشام تازه شلا
 بغالیه آماست و دماغ معطر و آغان بلخلمه پراح غالیه آما و تلخه پیر خوشبو

شکمه فاعل شام دماغ مفعول ه ناذ از رشک عطرش چنان برخو چیده
که جگرش در ناف آهواز فرط غم خوردن خون گردیده ح خون گردیدن مشتقت

و محنت تمام رسیدن هم تارلف مشکبار عنبر سار شر دکان عطاری کشاده

از باد غم و هر سحر صد کاروان مشک هزار قافله عطر بر باد داده ح سار
مانند چون دیو سار و نیز خالص مخفف سارا و این لفظ بغیر از عنبر و زعفران

همیشه در چون عنبر سارا و زعفران سارا م وصف دکان میوه

فروش در دکان دلبهر میوه فروش نوبز نیاز کردن باب ست

و استغنائی مشتریان مهر و ز مانند تمر بید و بار سرد نیاب ح یعنی بر دور

دکان او نیاز کردن بمنزله نوبز ست و در نسخه دیگر گردن تاب ست بفتح

کاف فارسی و فتح تایی و قانی یعنی نوبز نیاز بر دکان او گردن تاب ست

یعنی از همه جا گردن اطاعت باز گردانیده رجوع با و آورده باب بمعنی

مقدمه و مقصد نوبز نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید و میوه سرد

که نمایانند استغنا از مشتریان محبت و زید و گریز کرده ای استغنا مانده

یعنی عاجزی میکند و استغنا دارند هم میوه اش چون میوه جانشینیت

و خریداران چون شاخ پر میوه بر استغناش فرق فروتنی و قفازین ح

میوه بفتح اول است چنانچه سراج الدین علی خان آرزو در شرح سکنده
آورده و همچنین میوه را بفتح گفته دین شعر سکنده نامه **هـ** نه انجیر شد
نام هر میوه و نه مثل زبیده است هر بین و فرد تنی عاجزی و وقف هر چیزی

که در راه خدا گذارند و در ملک کسی نباشد مخمل قاشق نهالی است
خورشید یار و برایش میوه است ماه خریدارح نهال درخت نورسته
یعنی مخمل قاشق است او در حسی است که براه خورشید است و از خورشید برتر چهره
حسین او بر روی اصناف بیانی ماه خریداری خرید کننده ماه یا ماه خرید

اوست مخملندان گلشن نشاط را بی اندیشه رویش نوبر متنا کردن امر
محال در همین پیرایان باغ و بساط را بی خیال سب زرخدانش گلشن اسید بخورد
محض خیال ح یعنی بی اندیشه رویش او در او متنا که نوبر است کردن مخملندان
گلشن نشاط را امر محال است یعنی میسر نمیشود اگر اول اندیشه بروا و می نماید نوبر متنا
بلطو سهیل دست میدهد بخورن طاق شدن هم در گلشن سب زرختی کسی بر خود اوار

گرویده که در گلشن عالم مثال از خیالش فوق یاب میوه وصال گشته و به کام درعا
رسیده سح عالم مثال عالم خواب ذوق یاب گشته این میوه وصال و بر چین
هم اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشند هم و از ملاحظه شاخچه بندی پایشنا

نمیرسیم ح شاخچندی کنایت از منت ساری و بهتان که در حق کسی
کنند و زینت و آرایش را نیز گویند هم می گفتم که قدش سرویسیت که برمی آید
کسی بر زبان طعن بی بری نمیکشاید ح برمی آید ای در بغل می آید ابهاست
ببار آمدن و در بغل آمدن و با معنی گفتن که در برمی آید بی ادبی است ه

و اورا جنس حسن روز به دربارست و عالمی ازین دندلش خریدار ح
به بالکسر چه نام میوه ایست معروف و اورا آبی نیز گویند و بارست ای در
قبضه و اختیارست آفرین دندان م مگرش که طعم میخوش

بهر کوچه خود کوچه داده چون وقت کرک خوش
جهان نیاز چشم بر رویش کشاده ح کرک نام میوه ایست
کرک نیز میخوش ترش و شیرین بهم آخته را گویند طعم مزه و
لذت کوچه اول مراد از تواره کرک کوچه دوم بمعنی راه کرک چیزی که بعد
خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه خورند یعنی هرگاه وقت کرک که خوب با مزه
باشد آمده آنوقت هرست آرزوی او میکنند هم از فطر صفا تخم از سب
او چون حال زنج و لبران نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم
درو اشکار ح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب افکنده

دل از سب ز رخ دلبران برکنده ح هر که فاعل آکنده سبب ز رخ اضافت
 بیانیه م تا خوشه انگور شش زبان صدق بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد
 پروین تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح صادق داده ح صاحبی صاحب
 بودن و نیز نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای دعوی کرده که من صاحبم
 خطه خورشید باعتبار شعاع او هم چون بادام شیرین ادائی دلربائی است
 هرگز بزره چشم اشنائی است ح ای بادام چشم دلبران بزره اشناست
 و بادام شیرین ادائش بزره چشم هر که اشنائی است پس در فقره دوم
 استفهام انکار بزره چشم تندی نگاه چشم هم آبی او از بابا بروست طرک
 را از دور یاد یا آب در جوست ح آبی و آن میوه است معروف آب
 در جو بودن کنایه از کامیابی و دوستمند است هم مذاق شکر شکنان زیر
 بارست شیرین ثمراوست و لب شیرین و منان خسته رطبه جلالت
 بارنوشش پر و راح شکر شکنان معشوقان خسته بالفتح ذلیل
 و تباه و عاشق و نیز بهام است بمعنی تخم که بهندی گشلی گویند یعنی لب
 معشوقان بآن لطافت و برابر بر طبع مبتلای خسته یعنی گشلی سخت
 و درشتست قابل انداختن نوش شیرین و شهد و نجات نوش پرور

یعنی انجیات را پرورش میدهم و در برابر شکفته رویش بهار شکسته نگردد
از خزان و از سبب رنگین ذقش تاسیب شکسته بزرگ ماه فرق از زمین تا آسمان
ح از سبب ذقن او که رنگین است تاسیب ماه که رنگ شکسته دارد باعتبار زردی

مهرباب فرق از زمین تا آسمان است هم از آنجا که میوه از میوه رنگ می پذیرد هر
شب از پر تو عکس رنگین سبب رخسار رنگ میگیرد ح میوه از میوه
رنگ می پذیرد مثلست چنانچه جامی رحمه الله فرماید بی میوه زمیوه
رنگ گیرد ز خوبان خوب و خوبی پذیرد و یعنی رنگ پروازی قمر بسبب

ز رخ او است هم سبب که گونه سرخ و زرد در چهره طراز است گویا گل
گلشن حسن پیرانی و عشق باز است ح یعنی سبب که در چهره طرازی بزرگ

سرخ و زرد است هم نازش مهره چینی است حقه باز و هنگامه ملک
حقه باز مهره چین برهم ساز ح حقه باز باز گیر یعنی انا را و مهر را برابر
می نشاند مثل باریگر که مهر را بر ابرمی چیند و انسانی انا بمنزله مهره است

و فلک حقه باز باعتبار ماه و افتاب و ستارگان گفته هم سببش بر زرخ
اه طلعان ز نخرن و نار بخش و نیمه در نیمه خورشید افکن ح زرخ
زدن کنایه از سخنان بهوده گفتن و لاف زدن و طعنه زدن باشد نیمه در

افکنند عبارت از مقابل نمودن هم چون ترنجش بعرض تحمل حسن پرداخته
یوسف در معرض خویش دست از ترنج باز نشناخته ح ترنج بضم تین
میوه است معروف و بمعنی چین و شکنج و سخت در هم فشرده نیز آمده است
عرض ظاهر کردن و پیش آوردن چیزی معروض محل عرض کردن و قصه ترنج
یوسف علیه السلام معروف است که چون زنان مصر بر زلیخا افتادند
که با غلام خود عشقبازی کرده زلیخا چون از این معنی آگاه شد حشمتی ترتیب داده
زنان مصر را بدعوت طلبید بعد از فراغ طعام ترنجی و کز لکی بدست هر زن داد
و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را برباید پس
یوسف علیه السلام را آوردند و زنان مصر بجای ترنج دستهای خود را بریدند
و چنان محو جمال یوسفی شده بودند که از دست و ترنج اصلا فرقی
نکردند سعدی گوید تا بجای ترنج در نظرت نبوی خبر دستهای بریدند
هم انبیه اش را شیر جهان شیرین در مشت و بیشت گرمی کتهش صلاوت
قوی پشت ح انبیه نام میوه معروف و معرب اوانج است و کتهش نیز
نام میوه است که او را خا پشت نیز گویند هم انبیه بی ریشه اش ریشه محبت
در دلهای دو انبیه و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی انجیات رسانیده

ح مذاق جای ذائقه و معنی زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از
 طعام چشند شیر آش هم سبز و جان شیرین دوانه آش چون حب
 نبات خلوت آگین ح حب نبات نوعی از شیرینی هم شامکشتر
 در باغ فکر برگ در ریشه هر کس چیده ریشه نهال اندیشه آش شیرین تر
 از شهد گردیده ح شامل شاخه های دخت و نیز خلاق حمیده شین
 ضمیر انبه نهال اندیشه اصناف بیانیه یعنی اندیشه او شیرین شده
 رگ ریشه و نهال و غیره بر عایت انبه است م در جای که غذوبت او
 بذاق چاشنی خلوت با رست شهد دل چسب صال شیرین ادایا
 چون زهر فراق بجام بیدلان ناگوار ح غذوبت بضم اول شیرین شد
 و شیرینی بیدلان عاشقان م شفتا لوی پیوندیش نوش پیوند
 و جان شیرین بدام تجش پانده ح شفتا لوی نام میوه است مرف
 و کنایه از بوسه نیز آمده چنانچه شاعری گوید  فی کشمش و نه پسته
 نه رمانم آرزوست م شفتا لوی ز سبب نخواستنم آرزوست م نوش پیوند
 ترکیب قلب یعنی پیوند نوش میدارد و پانده مقید م شفتا لوی کاردی
 و آردی و او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرد گشته

و کار و با سخاوتش رسیده ح کار دی و آردی هر دو نام شمی از شفتا لوی
ست نقل است که امیرزاده در مجلس خود نشسته بود از هر نوع میوه در پیش
هناده و طریقی هم در آنجا نشسته بود امیرزاده اشاره بظریف کرد که تو کدام
میوه میخواهی گفت شفتا لوی از امیرزاده میخواهم چون امیرزاده امر و وصایا
جمال بود از ظرفش بغضب آمده کار دی بر ظریف زد و الققه ظریف را بردند
بعد از چند روز نفر شده باز مجلس امیرزاده بازاده پرسید که کدام میوه
میخواهی گفت شفتا لوی میخواهم بشرطیکه کار دی نباشد امیرزاده خند
و چیزی بدو انعام داد و شفتا لوی کار دی انکه او را از کار و تر استند و شفتا
آردی انکه ملائم باشد و احتیاج تراشیدن نداشته باشد استخوان آرد
شدن کنایه از کمال مشقت کشیدن و نهایت تباها شدن است و همچنین
کار و با سخاوت هم دوستان مشفق عمر با مانند با دام دو مغز در یک پوست
بسر برده یک یای نظر غلط انداز چشم با دشمن بچشمک فی رحمت
در صد و بیست یک گیر افتادن و از هم جدا گردیدن و یاران یکدیگر را
بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یکدیگر خنده بروی هم خندیده و یک
شکر خنده و سوسه فرای دامن بسته اش با هم دبی کار را بر گردن

در وی در هم کشیدن رخ رقابت قریب بودن پوست یعنی معروف بمعنی
عیب پوست یکدیگر افتادن کنایت از عیب جوئی ای عاشقان این
میوه فروش که با هم موافق بودند بسیار عسمر مانند بادام دو مغز در یک پوست
بسر بر بند یک یا می نظر غلط انداز چشم بادام او که از غلطی نظر توجه هر یکی از آنها
اندخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق افتاد و هر دو مخالف گشتند و هم
چنین معنی فقره دوم یکدیگر خنده ای بسیار خنده در پی کار لفظ مجموع بمعنی

فکر کار کردن کنایه از بیزار شدن است م از شور پسته اش زخم سینه
ریشان نکلود و از حلاوت شکر قندش کام جاها شکر آموذح شکر
قند معروف زرد آلود شیرین را هم گویند شکر آموذای پر شکر م شفق آلو

او با بینی آرزو فرماد و سوس انگزست که در آرزویش ان شکر لبان از آب حست
لبالب و لب زرخ شکر لبان معشوقان لبالب ای لب لبالب الف الصافیست

هم اگر ز او نظر از غیر شیرین پوشیده بکانش گذشت چشم از شیرین برداشته
شده ریز شیرین گارش گشته رخ نظری نظر خود را شهید ریز مداح شیرین کار
نام نوعی از انگور است م پی هلال کیداش غره ماه عیش سلح است وجد از آئینه
شیرین کارش کام جان تلخ کیده نام میوه است معروف که اورا موز نیز گویند

غره بمعنی روشن در روزیکه در شب آن ماه نودیده شود سلخ پوست کنند و
روزیکه در شام او ماه نودیده شود و آن تاریخ بست و نهم یا سنی ام هم بغیر از

خورشید نارنجش روز عیش تیره تراز شام غریبان و خلعت اندوه تراز
صبح حست نصیبان ح حست نصیبان مراد از ماتم زندگان هم در فرو
ترنج بقابله گوی طلا و شت افسار پر ویز غیبی کشیده که سود صد گنج

شایگان و تحصیل گنج باد او تلاق صدیک آن نکرده بل برابر هزار یک
زبانش برگزیده ح گویند که در عهد خسرو ویز طلای از کان پیدا شده
بود که بی آتش تنها یا شش دست مانند موم هر چه میخواهند از آن می
ساختند حکما بر آتش شعل دست عرشه و از خسرو پرویز گوی از آن تجویر کرده
بودند پرویز نام باد شاهی ست از ایران زمین سپهر برزخ و شیروان و اور
کسری نیز می گفتند و نامه پیغمبر مصلی الله علیه و سلم او دریده بود به نفرین
پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام شیر وید پسر اشکش را پاره گرداد و او پرویز از آن
جهت گویند که پرویز زبان پیلوی مای را گویند و او بسیار دوست میدا
شکار مای را و چهار چیز در عهد او از اعاجیب روزگار بود یکی همین طلای
دست افشار که مذکور شد و دوم شیرین نام زن او که فرما بد و عاشق شده بود

سیوم اسپ که اورا شبیدز گفتندی چهارم مطبری که اورا باربد نام بود گنج شایگان
 گنجیست از گنجهای سر و پرویز گنج باو آوردم گویند نام گنجی ست از گنج خسرو
 پرویز و باو آوراز برای آن گویند شش که بادشاه روم خزائن خود را بر گشتی
 بار کرده بر اسب خط در جای فرستاده بود و باو آزاد سرحد خسرو پرویز رسانید و
 آن گنج بدست خسرو افتاد و پرویز از آن گنج باو آور نام نهاد خلاصه معنی فقره
 آنکه به فوختن ترنج بمقابل کوی طلای دست افشا و نوعی زبان و نقصان
 یافته اگر اورا هزار حصه نمایند و یک حصه ازین هزار بگیرند برابر این قدر هم سودمند
 گنج شایگان و غیره تلافی نه نموده شیرین گویان فریاد مشرب را در دور

عذوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فراموش و از فواره زبان
 بذر شکر بارش آب شکر در جوش ح فریاد مشرب ای عاشق فواره
 مسرور که در غوغها نصب کنند و آب از آن جوشد فواره صیغه مبالغه ست
 ای بسیار جوشنده آب شکر ای ابداری شکر هم در سر صلاوت آشنائی هوا
 کتکاش که چندین مایه بدش افتاده پیمیده از کمال ذوق در راه انتظار
 دام مایه سراپا چشم گردیده ح کتقل میوه است بگلانی سبزه اندازند
 این فواره خوردن مانند مایه خورد بر می آید از این خوردن اشخاصی که شای صلاوت

هوای کھل او شده در سر او محبتش پیچیده هم انارش کم بدخشان بدخشان لعل ابدار در

هفته گاه افشاء گوهر از بیک دمان خنده حرف تنگ یابی سیدان و گران سر یابی خود

پوست کنده گفته سح بیک دمان ای بسیار که انار او خنده نمود بوقت پوست کنده

حرف تنگ یابی سیلان گفته و گران سر یابی خود را گفته از روی دانهای خود که بصورت

در اند پوست کنده ای بظاهر سیلان نام کوهی است لعل خیزم تا سیب بل آسب

او گل رعنا را بنظر در آمده از زطر خجالت و دو فور انفعال از رنگی بزرگی بر آمده سح گل رعنا

نام گلی است که دورنگ میباشد و نیز نام کلی است که بچند رنگ میشود و نیز گلی است

که او را گل عجائب میگویند چون بشکند اول زرد بعد از آن گلآبی می شود بعد از آن

سوسنی و این گل عجائب حالا در باغهای هندوستان بسیار است **وصف**

دکان تنباکو فروش هنگام ورود و در دکان تنباکو فروش سر کشی

از سر باید نهاد و بورد اسم یا دوده و زبان نیاز باید کشاد سحر کشی ای خیال

کشری درد و تکلیف و دود نام خدا بر عایت تنباکو گفته هم تا از لعل رنگین او که

است از مر جان و از غنبر خال مهر بران صد اگر حیا بگویش آید خوی تشن

او که خرسن جیمیزی برگان سوخته دود از آن بر آورده و نظیر بران ندوخته بر سر

النفات آمده بیار در مساز یعنی حقه تنباکو همراه هم و ندیم و محرم و نماید

حقه در جگ و نیرقلیان ای لب او که حقه ست و خال که بران لب ست بران حقه
 مهر از غیر ست پی برگان از عاشقان برعایت تنباکو دود بر آوردن هلاک تنباه
 کردن نظر بران مذخره ای بر سوختن عاشقان یار و لنوا حقه تنباکو که یارود ^{مساز}
 آن تنباکو فروش عاشقان را بآن تنباکو همراز و همدم و ندیم محرم میگوید تا دل
 ایشان بسوزد اگر بی نوا یان سر راست بودن براه مهرانی میداشت کلاه ناز
 بر سر رعنائی و فرق زیبائی گنج نیکد است ح بینوایان مراد عاشقان م
 جانها از لیش چون نی بانالده مساز و مانند تنباکو بقند آستخه سرگرم سوز
 گذار ح ای چنانکه تنباکو را با قند سیاه می امیزند و سرگرم سوز و گذار
 میشود همچنان جان این عاشقان سرگرم سوز و گذار میشود م تانی لعل
 شکر بارش مسازی گزیده از خاصیت شیرین کاریش شکله خزای
 نیشکر گردیده ح تی نیچ لعل لبم حقه کل کار کلاه ناز بس گچ نهاده
 اش رو پوش لبلی رعنا و دود پریشان روزگار سودا بسر افتاده شیر
 بخون ژولیده موی سر در هوا ح گل کار بوته دار کلاه ناز لب حلیم بعبه
 سر پوش رو پوش یعنی شرمند کننده و مقنعه و چادر رعنا سر و حق
 و خود آرام حقه اش از دل نوز با صفا کار روشن نظران با صفا تر و شیراز

عمر دوازدهمیش گذاران خوشتر ح دل نور با صفا کار دل صلی که حق نیک شدم

از ان دست التفات بر سر حق میگون چرخ نگشیده که در پیش حق همین سن

ترزین او سفید گردیده حق میگون چرخ ما بتلازان برای آن سفید گردید

ای سرخود شده و رونق نیافته هم خوشید پیوسته از غم جگر میخور و تاشا است

پایند زین او دست سازد فلک همیشه از الم بر خویش می سپید تا بمو قلم خطوط

شعاعی با قتاب و در اینک حق نوشته و اطلال کار شطر از ح بند زین رشته

بر ششم طلا که نم نجه را بدان می بند خطوط شعاعی آفتاب باعتبار آنکه بر حق

بمو قلم نقاشی مینماید طراز دار است کند هم حق همین او را از چلم بر فرق زین

است از ان پیوسته چون تاجداران خیال گری شینی در سرست ح چلم کثیر

معروف است و با اضافه باینز گویند گری شینی باین اعتبار که حق را بر چوکی

میگذارند هم چگونه غفور بر پیشم سودا و دزد و نظر خریداری کشاید که هزار یک

بها که حق همینی او را حاصل چین و فانی نماید ح غفور بفتح اول لقب

بادشاه چین و ختن هم هر یک که از سر دکانش می آید غریب است و دو تنبا که که

او را هزار شاخ سنبل است آرد بهار به شکفتگی تمام شتری ح غبری

چیزی غنوس غبر و نام نوعی از تنبا که خوشبودار بهار شاخ سنبل ای ابو عن نزار

شاخ سنبل م ریخانیس که تنزی او چون تنزی خوی ریخان خطان خوشناست
 از گلشن با شکفته روی و کشاده جبینی هزار دستان ریخان رونما خواست ح ریخان
 قسمی از تنباکو ریخان خطان معشوقان م سخنور یک سیاهی را بشکد و غیر
 سرشته و صفش بخاطر ریخان بر صفحه و فلفل گل نهشته ح خط ریخان نام نوعی از
 خط دست که خوشنویسان بزرگند و آن دوازده خط است شش خط
 تعلیق تعلیق رقا ریخان گلزار غبار طغرا شکسته خط معقل
 خط تمام م قلم وقت حدش نشاء باده ریخانی رسانیده و اندیشه گاه
 تعریفش از زمین سخن صد دستان ریخان دمانیده ح باده ریخانی قسمی از
 شراب نثار رسانیده ای مست گردیده صد دستان ریخان دمانیده ای
 گلزار گشته م دوش چون پشت گرمی آتش گرم بازار گردیده بگلک
 تسخ خط خطای ریخان خطان کشیده ح پشت گرمی مدونسخ ردوان
 خطام شهریت مشک خیز و معنی عیب م تنباکوی تلخشن مذاق شیرین ادا
 آشناست و تلخی او چون تلخی خوسه شکر لبان بجام جان گوارا ح شیرین
 ادایان و شکر لبان معشوقان م تلخی او در بزم المرحب شیرین تر از نبات و در
 محفل شاطبی حضور موزا سر و شش مذکور قهوه از سنگینی بر دلها اگران ح

قهوه چیز نیست معروف م باهر شکر لب شیرین کار از گرم جوشی و گرم خنکلاط

مجلس سرور آماست و بغیر از تشریف قدوم مسرت لزومش حرف چاپیباح
حرف چاپی سخن و تعریف مجلس بجای بی موقع یعنی بی حقه جای مجلس خوش نمی آید

م دودش در کوچی سنبلستان دمانیده و اخگر پارمار بر سر مجلس گلستانها رسانیده
ح نی پنجه لفظ سگان برای انبوی و طرف چیزی آرنه چون گلستان و سنبلستان

م در گلزار آتش اخگر پارمار ایش از گل روی آتشین رخساران چهره افزوده شگفته تر
و سنبل دودش از بخت پریشان بیدلان برشته جگر سوخته اشفته تر ح
یعنی اخگر پارمار از روی آتشین رخساران چهره برافزوده شگفته تر و روشن
تر است م زلف دود سلسله در سلسله اش مصرعیت بلند پیچیده که جز جگر

سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده ح مصرع هم سلسل میباشد و
آن مصرعی باشد که معنی آن متعلق مصرع دوم باشد و زود نفهم نیاید هم دود

هرگاه کبشری و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رشک جادو شکر کرده
ح آتشین رویان معشوقان در آتش جاکرده ای سوخته هم هرگاه در بازار معشوقان

کشاده ریجانش زنده دل خط بندگی داده ح تیه دل شسته و خوش ترش کام خط

بندگی دادن ای بخلامی یعنی شدن م و فتیله دودش زلف مشکفام عین بار

بر چهره سرکشی فروشته سنبل صمد بار از نیاز عبده و فدا ره نوشته ح
 سنبل جناب دود او که زلف خود را که مشکفام و عنبر بارست بر چهره سرکشی
 گذشته ست چنان نوشته که عبده سنبل و فدا ره سنبل و در نسخه دیگر کجا
 فدا ره مده آورده یعنی دعای چنان خوانده که مده یعنی دراز دارد الله تعالی آن
 دود را چنانکه در خطوط نویسند سلمه الله و ابقاه و مده العاک و جزان م اینهمه

فریاد و ناله نیش خالی از سوزنی نماید ع آتش هست که دود از دل اومی آید
 ح این مصرع علت فریاد و ناله فی است م جگر سوخته است دود بر رفته
 و چهره از تاب غم افروخته است آتش بجان در گرفته ح از اینجا در صفت
 تنباکو آغاز کرده دود بر رفته عبارت از تمام سوخته تاب سورش و اضطراب
 م شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت بر افروخته اند ع جامه هست که بر تاق
 او دوخته اند و ح شیوه سوختگی مبتدا فاعل بر افروخته قضا و قدر و
 تمام مصرع خبر است م چنان بر عایت جانب بود و از آن بود خواه نمود می
 که خود را می سوزد و بخن عیش شان را بدل گرمی تمام گرمی سازد ح شعله
 ضمیر بود و از آن دل گرمی افراط محبت گرم ساختن ای چاق کردن و بار
 نمودن م چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین

و تو تخم نمبت در دلهای پاشد ح پاشد و سوز و هم چنین قافیه در شعر
درستست چرا که این قافیه نیست مستجمع است و در نسخه دیگری افزودست
و بجای تخم بخم یعنی ستاره باید خواند ۵ بی دل زین سخن آگاه باشد
که از دلهای دلهای راه باشد و هم بعد سوختن نیز در جگر ناسوریان داشت

از خجست مرهم کافوری خاکسترش با در علاج ناسورشان نفع بیش از
بیش است ح یعنی تنباکو از بک بادل سوختگان محبت دارد و در جگر ناسور
یعنی آنها که آن حق میل دارند مرهم کافوری ناسوری نهند این اشعار
بر آنست که فاکتر تنباکو را در مرهم ناسور داخل است خاکستر مرهم کافور
مقرر ساخته و مرهم کافور بر سوختگی نافع است م تا با برگ نشاط در بر

عشرت پرستان رو نهاده از کشش فراوان و جوشش بی پایان
و لعل در کشاکش افتاده ح تا به از وقتیکه کشش فراوان باین اعتبار
که پنجه را هم با تش کشیده خم میزدند هم هرگاه هنگام آرای زینت گردید

از ناف و چرخش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ح
یعنی هرگاه که در مجلس زینت بر آید دو دوازان برآمده از غیرت آن دود
زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده است هم سرایه گرمی مجلس است

و پیرایه آرایش بزم انبساطح پیرایه زینت و آرایش م انگر پارهای بر
 چلم جاگرم کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره تاب از غم افروخته ایم
 گرم الفتح انگر پاره بستد او بر سر علم ماکلفت صفت و باقی تمام فقره خبر
 انگر پارهای چون در دایره مجلس و در بقا لون عیش سازی پرداخته گاهی بی تکلفا
 بانی و ساز گردیده و وقتی از بی ساختگی با عود تر ساخته صفت هست
 بی ساختگی بی تکلفی عود بر آخوش بود در تنباکوی اندازند ساخته ای صفت
 کرده م در معرکه سحر سازی حقه باز ست و بزم شاه پر دازی فی نوارح
 حقه باز باعتبار آنکه حقه در دهان است و دومی آید و فی نوارح اعتبار صدای
 که از پنجه بر می آید م چون در شیرین ادالی میریزد و در انجمن طرب با قند
 شیرین کار آمیزد ح طرح بنیاد نقشه یعنی انجمن طرب را شیرین کار
 میکنند م هرگاه ظریفانه چکت تهیه برگ طرب میکشاید و بابت اسره
 در دایره گنجه بازان نشاط یا میگذازد ح گنجه نام بازی ست معروف
 و آن نود و شش ورق میباشد مثل هرشت بازی و هر بازی دوازده
 ورق دارد نام هرشت بازی نیست تا جست و ز سپید و
 شمشیر و غلام و چنگ است و ز سرخ و بر تست و قماش و چهار بازی

کتر گویند اول مصرع نام باز بهای بیشتر و ثانی کمتر از هم رنگی همسایگی قهوه

را داخل نباشد زیرا که دست در کار دارند از آن روستا قاضی بغیر تنباکو فرو

نی آرند و بنوای گلو سوز میگوید که هم رنگ ضرر ندارد حق مقرر است که در بر زم

گنجینه باران قهوه را نمی آرند پس در معنی تنباکو قهوه را از رنگ هم رنگی خود

از میان دور کرد و بنوای گلو سوز میگوید که هم رنگ ضرر ندارد و اینهم از اصطلاح

گنجینه باز است ای از عیب هم رنگی زیرا که در بازی گنجینه ورق هم رنگ

ضرر دارد و در هم رنگ ضرر ندارد استغمام انحراف است ای یقین است

که هم رنگ ضرر دارد پس از عیب هم رنگی تنباکو همسایگی قهوه را سرفرو

نی آردم بتان طنناز نیرنگ ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کارند

ساحران افسون طراز شعبده پردازند که آنه غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند

ح شاخ سنبل عبارت از دوست غنچه گل عبارت از دهن م سرور

هویان این بزم دلکش که بر هوای ساقی کوثری پویند به نفس چون دم

سکند از کشش دم اسد میگویند ح سرور هویان ای دوستدارا

ای کسانی که در سر هوا حقه دارند و براه محبت ساقی کوثری پیوند وقت

دم کشیدن حقه ذکر اسد میگویند یعنی از نیجه حقه که آواز بر می آید آن دم

است

برایت نستان که محل اسد صورت چون مصنف شیعی مذہب است و ساقی
کوثر علی علیه السلام پس آمد و رفت دم را کشیدن تنباکو بدم اسد تعبیر کرده
دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر بدان نوعیت دارند چنانکه اهل سنت
و جمعی از اهل تشیع جمعین نیز تند معنی دوم اسد دم علی
صلواته الله علیه و السلام است چرا که اسد الله اناب خطاب آن حاجنا

دوم اسد نیز ذکر دوم اسد نیز ذکر بیت مرصوفی لازم وصف
دکان تنبولی بر در دکان تنبولی جهانی خیال جان سپاری و

برگ عجز کاری در سر دارد و او از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد
و مسایل ازان بر نمیکرد و شمارش نمی آرد و ح جان سپاری جان
فدا کردن و لفظ سپاری ابهام است برای لزوم تنبول برگ ساز و ساز
و بعضی چنان نیز آمده سر و برگ آن ندارد ای آن تنبولی خیال این دیدن

ندارد هم سبز بختان را رشته العتش چون بیره در گردن و گل عارضان
بر روی کفچه بومای بیره اش بصد رنگ در نیاز طرح کردن ح سبز
بختان ای شکیختان بیره را که برای قبول کردن کاری بر میدارند آن
بیره را گردن می نهند گل غارضان ترکیب قلب مراد از خولان بر روی

یعنی بر بوییدن بیره او که مکنجه است باعتبار بستی بصد رنگ یعنی بصد
نوع و صایه است که بیره خاصه شسته ریشم یکبار قلابتون بندند نیاز
او زود نذر که بهندی منت گویند طرح کردن یعنی بنیاد کردن و نقشه نهادن

هم تا طال لبش از گونه قبول شفق گون گشته طال از شفق غوطه در خون

خورده و ناگوهر دنداننش از گونه پان همرنگ مرجان شده مرجان جان

از شکنجه غم بیرون نبوده سرخ گونه رنگ قبول بفتح تا پان و آتیا قبول

نیز گویند شفق گون سرخ طال با لکس ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی

سرخ طال بود و ادب سبب شرمندگی گویا در خون غوطه خورده است آن

سرخ اوست مرجان بفتح اول درختی است که در دریا می روید چون

از آب بیرون شود سخت گردد اینجا مبتنا سبب سرخی پان یعنی مرجان

جان خود را بحسرت سرخی دندان او از شکنجه غم مرده هم تا برگین کردن

لبهای ماه رویان بیره برداشته هیچ لب طال بزرگ نگذاشته سر بیره

برداشتن در اصطلاح اهل هند کنایه از زخم گرفتن کاریست گویند که فلان ایر

بیره این مهم برداشته ای زخم خود کرده یعنی زخم سرخ نمودن لب بشو قان

نموده طال لبی نفیسی خود سفید مانده هم تا دکلان دلدلری و ناز فروشی

کشته حاضران بزم شاطر را پان خست نداده است بمعنی از آن باز نماند
 اهل مندست چون کسی را از آشنایان و دوستان و غیر آن خست میکنند بطریق
 رخصتانه آنرا امید دهند یعنی حاضران دکان او پیش او بیچ قدر ندانند که متوجه
 ایشان شود و پان خست بدین معنی آنکه از دکان تنبولی کسی نمیرود و همیشه
 بر دکان او حاضر میباشند هم زبان از فیض مدح رنگینی پانش رنگ گل
 رنگین و دهمین وصف عطر بارش چون غنچه گل عطر آگین ح دهمین
 بسمین وصف او که عطر بارست چون غنچه گل عطر آگین گشته هم برگ پانش
 عجب طوطی ست سینه باز شکار و طرف زمر دیست از آب یا قوت شرار
 و سوش گورش در کنار ح یعنی عجب طوطی خوش رنگست که در ظاهر
 سبزست و در باطن سرخ پس بمنزله سینه بازست که زنگه دارد و بامداد از
 سینه باز گفته و چون و سپارست که بصورت سینه بازی شود ای هر دورا
 شکار خود ساخته سینه باز نام طائرست که چک رنگ او مثل فوفل باشد
 یا سینه باز باضافه دو لفظست یعنی سینه باز شکاری دوزنگ میباشد
 آب یا قوت مراد از پیک دندان و دهمین را بر سرخ میکند سوش بضم سین
 جمله و کسر نون ریزگی فلزات یعنی براده اینجا عبارت از چونه ست

م بشرو اش در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سرخ گردید
 ح رسیده ای آمده سرخ و گردیده ای عشرت پرست م چونه اش که
 در سفیدی از داصل زیاده است باز سپید است در دام طوطی سبز رنگ
 افتاده ح حواصل نام طائر است سفید رنگ دراز گردن باز سپید
 باز نرم برگ پان و چونه اش بزرگ تخت سبز و سفید با هم آمیخته ساخته
 اند و طرح الفت و بساط موافقت انداخته ح تخت سبز و تخت

سفید سعید بخت را گویند م یک برکش کوه کوه زمرد از بس ارزانی و
 یکدانه گوهر وزن چونه اش دریا و دریا گوهر در لباس سبکی گرانی را یگانی -
 ح با معنی مقابل از بس ارزانی یعنی بسبب ارزانی و چونه آن تمولی
 که هم وزن یکدانه گوهر باشد یا دریا و دریا گوهر ای بسیار گوهر اگر بدست
 آید آنرا را یگان می پندار دای میگویند که مفت بدست آمده و هیچ خرج
 نشده و حال آنکه دریا و دریا گوهر راده اند در لباس سبکی گرانی یعنی در وزن
 از گرانی دریا و دریا گوهر معذرا یکدانه سنگ لیکن این در صورت
 فقط زیرا که در حقیقت او باین قدر قیمت هم مفت است چنانکه
 بعضی قیمتی را کسی بصد رو چید گیر در یگان است اگر بحسب وزن از صحت

سبکست و وزن صد و پیه گزانت هم گوهر از غم سربسنگ زده و پیش

چون اش سفید گردیده و پاسه زمره از اندوه بسنگ آمده و بزرگ پاش رسیده

ح سربسنگ زده یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردیده ای سرخر و نشد

هم برگ پاش در سبزی از فلک مینازنگ فائق تر و چون اش و صدق دعوی

رو سفیدی از صبح صادق تر ح سربسبزی نیکی فائق تر از حج هم هر که سینه

ریش غمست بر زخم او از آگاش مرهم است ح گویند خوردن پان

غم به باست و نیز برگهای پان کوفته برب زخم بستن چون مرهم اندک

و باست آگال بضم همزه لفظ هندی است و آن معروف است هر

د لها از مقراض بندی پی التفانی که قطع پیوند میکنند چون سپاری

دو نیم است و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دمه تیز تر است چون

اوراق اشجار از صحر در زهیم ح مقراض بندی نوعی از مقراض است

که هر دو بیره اش بی میخ باشد و بدان برگهای پان میسوزند در مقراض

اضافه بیانی به میخ دو دمه یعنی که هر دو تیز باشد و به بفتح دال آب شمشیر

که بهندی بجا رده گویند صحر باوند که در آیام خزان آید هم کوه آرام پیدان

بی برگ از آتش بلند تغاش صدف که در چونه کشته و مقدار گاه بر کاغذ

دشاد آباد خاطر شادش هیچ رنگ نگدشته ح ای آرام دلها که
بنزله کوه ست از صدف چونه میسازند و آن خوب میباشد و صد
هم خالی بیدل و بری برگ ست باید سوخت حاصل آنکه در خاطر شاد
و شاد آباد و تنبولی غم و الم مقدار برگ کاه هم نمائند چونه گشته مراد از
سوخته هم آنهر که در غمش از جان سپاری تن میکاهد صد هزار بهیال

نقد دل پان بهایل و عا میخوابد ح ضمیر شین بطرف پان یعنی در
غم پان او جان سپاری جان سپردن همیان بفتح اول صره و کسیر پان

بهایی پان هم بیدل را که چون بیژن پان سلام تو بر تو میرساند ساز و

برگ عنایت کوه نمیکند و از روی نازش کرد کان بزرگ پان

سیگر داند ح ای عاشقی که سلام خود را پیون بیژن تو بر تو کرده میرساند

بران بے دل عنایت بسیار میکند لیکن از روی ناز خود مانند پان کرد

اگر دو کان میگرداند یعنی چنان ناز میکند که آنکس بار بار بدکان اومی

آید و بجای دیگر میروم از مادر رخا رنگ او چندان انشطا بیژن ش

کشیده که خون از چشم چشم در راهش چون پیک از دهن روان

گرویده ح پیک بکس با فارسی ویای عربی بزبان هندابن را گویند

که بجز خوردن پان از دمان می اندازند و آن سرخ میباشد چشم در
 راه مشط را گویند معنی ظاهر است سرشت بخت سفید از چونه سر
 سرشته اند و سر نوشت سبز بختان بخط سبز برگ پانش نوشته
 ح سرشته اند ای خیر کرده اند فاعل قضا و قدرم خورده و فاعلش
 در صیدگاه عشرت از سینه باز خوشنما تر و برگ پانش بنگام
 رنگین بالهای سبز خطان از طوطی خط شکر فاعلش خوش
 سپاری چون سینه باز دورنگ میباشد در عشرت که صیدگاه است
 شکر خاشیرین و خوشترم تلخیص چون تلخی باره در ذایقه دل
 شیرین و از تندی او مانندندی نوشین لبان کام جان شکرین
 ح نوشین لبان معشوقان و محبوبان شکرین شیرین هم بیره
 پانش از بزم ماتیان نفورست و عشرتیان پیرایه مجلس سرور
 ح نفورست بفتح اول گریزان بیره پان در هندوستان در ایام ماتم
 غنی خورند و روز سیوم ماتم بیره پان بمردم فاتحه خوان قسمت میکنند
 ابیره او درین مکان ماتم نمیرود هم بیره اش که رشته او از جانت
 اگر بیزار جان بدست آید از دست ح بدست آید ای میسر شود هم

برگ پانش ریحان سبز رنگست و صد دسته گلشن در بغل و دتر تمام
 نیز رنگست از چونه بر پیشانی و مندل ح درین فقره سبع است یکی رنگ
 و نیز رنگ دیگر بغل و مندل صد دسته گلشن در بغل با اعتبار اینکه دمان را
 سرخ میکند گفته است دتر بفتح دال مهمله و لون مفتوحه و تشدید فوقا
 و سکون رای مهمله نام جوگی است در هندوستان و نیز نام ساحری
 شعبده باز و نام حکیمی هم بوده است مشهور که دتر بید گویند شمعینه
 آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پان نیز رنگ عین شنبه است
 از چونه و بر پیشانی او مندل است چنانکه رسم جوگیان است که خاکستر

سفید سوخته بر پیشانی می مالند هم چونه اش سپید بختی است موزون و

بیره اش پیچیده مصرعیت رنگین مضمون ح مصرعه رنگین مضمون

انگه در عینش لطیفه باشد هم وصف رنگینی او بخط یا قوت نوشتن

سزا است و مع سبزیش خط ریحان نگاشتن خوشتر است ح لفظ

یا قوت ابهام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین ریحان

که بمعنی باز و دود نام خطی است هم کسیکه پروری پانش یک نظر دیده

پرده چشمش بزرگ برگ پان خضر رنگ گردیده ح بزرگ مانند خضر از رنگ

سبزنگ ای از تاثیر سبزی پان پرده چشم سبزنگ گردیده هم زبان آوری
 که لب به تعریف او میکشاید بغیر از مصرعه پیچیده بر زبانش نمی آید صح
 پیچیده آنرا گویند که معنی مشکل داشته باشد هم بیره اش طلسمی است زود
 کشای سرگنج شاطبته هر که این طلسم کشاده از بند غم بی برگی دارا
 ح طلسم صورتی باشد از جادو که بر گنجهما سازند و آن زود کشاده نمیشود و آن
 طلسم بیره اوز و دوشاست طلسم باین اعتبار گفته همین که در دست
 گیرند و میکشایند برگ برگ او جدا میشود و گنج شاطباین اعتبار گفته که پان
 مفرح طبع است بالخاصیت ای هر که این بیره خورده بسبب خردن آن از
 بند غم ربائی یافته بند معنی خردم از رشک کتش ختن ختن در جگر دانه مشک
 افتاده و غیرتش کاروان اش در دل خال شکین کا کلان نهاده ح
 کت بفتح و تشدید تاء هندی بزبان هندی برش برگ پان را گویند
 و آن اکثر بسبب پز مردگی سیاه میباشد و کت و کات گفته را گویند که همرا
 پان میخورند هم برگ پانش سبزیست نه گلگون سبزان نه گلگون از سرست
 او تمام دلخون ح نه گلگون ای برگ پان که سبزیست در زیر خود رنگی مسرخ
 میدارد سبزه گلگون نوعی از حسن عشوق است که آنرا جز نظر عشاق

نمیشناسد و سبزان به گلگون معشوقان سبزرنگ که خون ایشان در جلد
 نمودار میشود و آن خون یعنی در دل خود تمام خون دارند مضمون خط سبز
 پانش جز سبزرنگان دیگری تفهید و بعضی رنگین مصرعه چیده بیره اش
 غیر از فیروز طالعان کسی نرسد ح فیروز طالعان نیکختان م بیره اش
 عیش گزینان را حریف آب دندانست و برک پرکش کزک باده پرستان
 ح حریف آب دندان کنایه از دوست موافق که او را تیر دل خواهند نمود
 در نسخه دیگر حریف لب و دندان دیده شد حریف لب و دندان عباد
 از مغلوب کزک بفتح کاف فارسی چیزیکه بعد از شراب خورند مثل
 نقل و غیره و باده پرستان و قتیکه استقرای می نمایند با طبیعت ایشان
 اندکی بی مزه میشود و میخورند م پانش سبزیست آب زمره پرورش یافته
 و از نیردستی دست حسن سبزان هند بر تافته ح سبزان هند معشوقان
 هند و معشوقان بلخ و مراد از حنا باشد یعنی بزرگ رنگ پان غالب
 م سبزیست که در کشور هند روز بازار راه است و بالکها سبزان هند
 صحبت رنگین و شستن کارا و ح رعد بازار رونق و رواج م چون برنگ
 رنگ عیش و بزم و لبران بساط گسترست گوهر دندان یا قوت لبان از

رنگش هر رنگ لعل و گوهر است ح هر رنگ لعل و گوهر یعنی پان و لعل و گوهر
 قیمت مساوی دارند م بلیت نه پان مشک دبان سخن پروران پز
 سهیل عقیق لب و لبران ح بان بابای موعده نوعی از خوشبوست
 از قسم غیر و عقیق را از سهیل رنگ میشود چنانکه ادیم خوشبوئی می یابید

م وصف دکان سبزی فروش

سبزی فروش سخت سبز در خرد اری و در آرزوی یک برگ سبزش
 بهار سبزی بازاری ح بازاری دلیل و بی اعتباری بهار در بازار میگردد
 م از آن در دکان نشاط اگین اولبهای غمگشان لبصد دمان خند

می خندد که هر سبزه اش مرهم رنگاری بر زخم سینه ریشان غم اگین
 می بندد ح آزان از برای آن ای اگر کسی غمگین بر دکان او رود
 بخنده در آید شهرت هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر بنظر نمی آید
 مرهم رنگاری بهترین مرهمهاست که زخم را زود به میکند م سبزه

اش را هم سلک زمر و گفتن رواست که چشم افغی غم را کور میسازد
 و هر رنگ مینایش فغانند سزا است که بزم نشاطی طرز دوح درین
 فقره هم دو جمع است هم سلک برابر مقرر است که مار چون زمر در آیند کور گردد

راز نگین می سازم در حدش قبضه تیغ زبان از بیچ و تاب جوهر در اندیشه مینا
 کارست و گهر هر سخن از پر تو عکسش زمر و شعاعش یعنی ازان باز که اندیشه
 از بیچ و تاب خد جوهر دارست و سبب آن قبضه تیغ زبان در حدش جوهر دار
 گردیده است قبضه تیغ مبتدا و مینا کار خبر مضمون فقره او عاقبت معنی آنکه
 قبضه تیغ در مدح چون اندیشه کرد از بیچ و تابی که مانند جوهر را اندیشه را در فکر
 مدح و لاحق است آن قبضه تیغ مینا کار گردیده هم و صفش بنظر ریحان و قیاس

ح ریحان خط اصافت بیانیه م زنگار نیست که زنگ غم از دل آزرده میر باد

قفل زنگار بسته چپ افتاده قلب غمگین می کشاید ح زنگاری ای
 سبزی جب افتاده صفت قلب غمگین قفل زنگار بسته دل غمگین را مقرر کرده
 ای قلب غمگین که زنگار بسته ست سبزی او ترا میکشاید چپ افتاده مراد
 از او از دل و دواژگون قلب ل نیز اشاره به فعل و اثر دل زده که دیر میکشاید و لفظ

حضر آفت که دل طرف چیدم اگر ضوایت دست بهشت رونمایی سینه آورده

آرزویش بان بیش از بیش از آن است دل بند کند و هیچ در خاطر نیارد که برگ
 سبزی تحفه درویش است ح رضوان بالکسر خازن بهشت اینجا رضوان را
 درویش قرار داده و این مثل برین رو ثابت کرده چنانکه گویند برگ سبز
 تحفه درویش ز چه کند بنیو امین دارم اگر یک برگ سبزش بهزار بهارستان
 کمال زیان فروشنده و نهایت سود خردار نیست و اگر کشا خشن بکوه کوه زرد
 بگیرد بر باغ دشوار و بهشتیان آسان است ح باغ بالکسر فروشنده سبزه
 اش را سبزه بختان خریدارنده غیر و ظالمان هوا دار ح هوا دارد و سبزه دارم
 برنگی از سبزه سبزه رنگ است که از پر تو عکسش مرغابی با طوطی مهرنگ است ح مرغابی
 بط سفید مهرنگ طوطی سبزه نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار قفسر
 طوطی بردگان آن شیرین بال کشاده ح ای سبزی توده توده که پهلوان افتاده
 ست سبزی نیست بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بیدی که در عالم
 خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل زهوی سبزه زخطان پر دخته ح عالم
 خیال عالم خواب پر دخته خالی کرده م طوطی مقالی که به تعریف سر سبزه نشین پیچیده
 زبانش در دهان بزنگ بان طوطیان گردیده ح طوطی مقال فصیح زبان مقرر است
 زبان طوطی سبزه شام تاسبزه اش که و لغیر بی چست بسته رونق بازار سبزه زخطان شکسته

ح تا بمعنی از زمانیکه قلم گاه و صفش از خم دوات باده ریجانی رسانیده اگر نیست
گرد و هست و از فرط سستی اگر از پا در آید و از دست رود بجاستح رسانیده
بمعنی کشیده چنانچه گویند شراب رسانیده و سبزی رسانیده ای خورده و کشیده
و در مندی هم گویند سبزی چربا یعنی پیستیده است از پا در آید ای در رفت

هم هنگام تحریر روح او اگر قلم رنگ گسبزد گرد و می شاید و وقت تقریر تعریفش
اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دوری نماید ح تحریر بر وزن تعریف معنی نوشتن و
آوازی که در سر و با صول نگاه دارند و خط بار که در جامه کاغذ برای تزیین بکار برند

آزاد کردن هم فلک فیروزه نام صد فلک فن در جگر افکنده غیرت اوست و کوه کوه
زمر در شکسته هزار کوه با حشر او ح صد فلک بسیار خون جگر که مراد از شوق است

بیرون آورده هم زبان آویک به تسوید تعریف سبزی رنگی او پر خسته همه چرخ مینا
بر کاغذ کشیده و آب سیاهی زمر داند خسته ای فلک همه کاغذ خود مقرر کرده م

تاسبزه اش نقش سبزی بسته سبزان بهار اول از الم شکسته ح سبزان بهار گل و
سبزه از الم شکسته هم تاسبزه او چشم عبرت بین دیده از سبزانمند و کاغذ خود فروشی
چیده اند ح سبزان هند معشوقان سبزی رنگ بهندی ساند لاگویند خود فروشی خود ساخته اند

بسته اند هم غنایان چون بگلگشت گلشن اندیشه پر دارند غیر از فیض شامی او بهر تار

ننوا اند که سخن را سبزه سازند ح غنایب لولیان مراد از شاعران تلاش کن
 تقصیر نمودم چون سبزه پیش برشت هوا سبزه در دست و کمال شطرا چشم برآه و گوشت
 برآورد یک نید خریداری سبزه سیم سحر ح هواش سودا عشق نسیم سحر که یک است
 چنان یک نید خریداری میرساندم پاک بینی که یک نظر بر سبزه شش دیده چشمش حساب
 رشک افزای بحر اخضر گردیده بحر خضر نام دریا نیست م زبانه در وصفش سخن گستر
 از فیض میامن توصیفش میای بحر اخضر سخن گستر ترکیبای گسترده سخن
 میامن برکتها م سخنوریکه چون قلم برده است و صفش بر صفحه لام رو نگاشته ح لا بد
 نام جوهریت معر و سبزه رنگ که بود رنگ که آنرا لا زور دینر گویند خاتمہ همین
 منت دستیاری بخت سازگار و طالع شگرف کار خوشم ح اینجا لفظ خوشم رابطه است
 م که بمن مرح پردازی و شاطر از این شهر لطافت بهر متاع کا سد سخنم را
 چون جنس بالادست روز بازار فراوان و رونق بازار بی پایان دست
 داد و در بسته بهروزی و نیک اختری بکلید فتح الباب بر رخم بکشد ح
 فتح الباب نظریست که اکب را که دلیل بدان ازو گیرند و اینجا مراد از
 آسانی و کشایش مقصودست دست و دست داد میسر شد و اینجا بکشا و بمعنی
 لازمست نه متعدی م فیض شناسی که کاروان کاروان رخت گران

قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازه در نظرم بارزانی جلوه گر ساخت و

غمانه و الم کاشانه دلم را از اجناس در تخته یی رواجی بسته درخت کرد

کساد تو بر سرخ نشسته و اپردخت ح اجناس مع صوف در تخته

بی رواجی بسته جمله صفیه رخوت موصوف کرد کساد تو بر تو نشسته

جمله صفیه و اجناس قیمتی را که در تخته نگاه میدارند چون تخته مشروع

و تخت شمال و جزآن و اپردخت ای خالی کردم تا به پشت گرمی بخت

بمند و طالع ارجمندره بعظمت که تعریفش یافتم و باقبال نیروی قوی

پیچی و سعادت دست او بار برابر یافتم ح پشت گرمی مدد فاعل

این فعل فیض ثنائی است م توصیف دکانهایش که هر یک

لطافت بنیاد و زهت سرشت حیرت افزایی غیرت فرایشت

بهشت بجا که عدن سلک شاکشتم و گلشن گلشن گل انتفاع

چیدم و دامن دامن گوهر متع بر داشتم ح بر یافتم ای به چیدم

و عدان به تختین نام چشمه ایست مر و اید خیزم و به هر هفت شاد

و لغزب سخن پردختم و او ازه زیباشن هفت کشور و شش جهت

اذا ختم ح هر هفت آرایش که آنرا بهندی سات ستار گویندم

خواستم از دیروزه در فیض الهی پنج گنج فراهم آورده بآبیاری فضل نامتناهی
 پنجاب دانش را مغمور کرده ام خواستم ای خواست من یعنی خواهش
 من پس لفظ خواست حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مشتق
 لطف الهی صفت فیض و نامتناهی صفت فضل و لفظ پنج گنج فراهم آورد
 بصیغه ماضی و پنجاب دانش را مغمور کرد خبر آن پنج گنج معروف و نام خسته
 نظامی رحمه الله و پنجاب دانش باعتبار جواسسه گفته که دانش تعلیق ^{دانش} _{دانش}
 هم که آن اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و چار بازار را کاغذ نریب بی اند
 ح چار بازار را کان باعتبار عناصر اربعه ارکان اعضا را گویند م سه برگه
 سخنم سر سبزی و تازگی گرفت و گلشن سبز بخت بلند آوازی ح سه برگ
 نام کلیست و سخن را سه برگه تزار داده باعتبار سه حرف لفظ سخن م
 صیت هنرمندیم بالاطراف گیتی رفت است بعد عالم بالا را فرد گرفت ح
 سه بعد طول عرض و عمق و این ترکیب است هم عمری در خلوت
 من و دل و دیده با هم شستم با اتفاق یکدیگر از خانه شکر کارد اندیشه
 انجوه بخار بجسد و نوا و وفق و عافیتش و صاف این عثه مبشره
 کامله و صحیفه قدر و جلال استم ح این شهر را که مشتمل بر بازار است

عشره کماله و صحیفه قدر و جلال قرار داد اعاست باید دانست
 که از ابتدا که کلام هر هفت شاه دلفریب سخن پرداختم تا اینجا
 صنعت سیاقه الاعداد در شریک کار برده هر هفت و شش حبس و
 پنجاب دانش و چهار ارکان و سه بعد و دو دیده و یکدگر و عشره
 و کماله و عقول عشره آورده شاعری درین صنعت دو بیت دارد
 و اریک تناده بترتیب دران می شمارد **و** یگانه که دو کون
 و سه روح و چهار طبائع و پنج حسن و شش ارکان متابع اندر او
 ز هفت و دو زخ اگر سوی هشت خسله گراید و ز نه سپهر برده نوع
 میرسد خبر او را و ده مخفی نماید که وزن این دو بیت برین وزنست
 معاعلن فعلاتن معاعلن فعلاتن هم نه ال گل افشان قلم گلزار
 رقم چون گلشن بدست را ارایش داد عفو عشره بسان سوسن
 ده زبان زبان با حسنت و آفرین بر شاد حسنت آفرین و شایسته
 هم دماغ ز کام فرسوده نشاطم عطر آگین و معطر گردیده و نهال مرده خشک
 گشته انبساطم سرسبز و بارور حضا بطه است که درد دماغ بسبب
 ز کام خوشبختی آید دماغ نشاط من کند کام داشت ز کام او رفیع گردید

و دماغ معطر گردیده ام شخص هنرمندیم بشرف قبول سرده
رسید و فرق اعتبار بلباس تفاخر از گریبان چرخ طلک شید
سرمدی همیشگی چرخ طلک عرش ام از سر سبز بختی و فیروز طالع
سرخرودی جاوید گردیدم و خست بخت از کج خمول بدکان شناسی
کشیدم ح خمول گمنامی روشناسی معروفی و مشهوری ام از آنجا
که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و التماس
در سر داشتم بهر بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فروری طلسم مضمون
بستن برگنج هنر بیژنه برداشتم ح بیژنه برداشتن ای ستند
و آماده شدن ام در یاد ریاجواهر محمد بلبلند و مناقب ارجمندش
سبکو و خانه بالماس تفکر سقیم و گرا بخانی را که از دیر باز گریبان
گیر روزگارم بود خیر باد و دعا گفتم ح سبکو و خانه ای شاعرانه و چکانه
سبکو و آن را گویند که از علائق دنیا آزاد باشد و بهمه حال راضی
و خوشنود باشد و تن را از نور ریاضت چنان مصقله دهد که بمنزل
روح گردد خیر باد و داع و رخصت کردن و دعا گفتن

باختتام رسانیدن چیره

کتابه شلیخ

شرح پنج رقعات

بسم الله الرحمن الرحيم

نمونه سنجی بلیل نوایان معنی رس بدم کشتی حمد نغمه آفرینست که قانون وجود بشیر
 بمضرب لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نَوَاحِشُهُ أَوَّسَتْ وَتَرَانَهُ رِيزِي هَزَارُ دِهْ سَتَانِ
 زبَانِ نَمُتِه سَرِایانِ نَجْمِه نَفْسِ بِنَعْتِ فَصِیحِي سَتِ کِه نَقْشِ اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ
 وَالْعَجْمِ سَاخْتِه اَوَّالِ الْعِدِّ بَرِگُوشِه مَخَاطِرِ رَاسْتِ اَشْرَرِ نَمِ شَنَا سَانِ
 مَقَامِ بِلَاغَتِ وَزَرِ مَرْمِه سَجَّانِ بَزْرُگِ آهَنَگِ اَوَّازِه فَصَاحَتِ مَخْفِي نَا نَدِ کِه بِنْدِه
 قَلِيلِ الْبِضَاعَتِ مَمْتَلِي بِلِگَنَاهِ خَفِي وَ عَلِي فَضْلِ عَلِي الرَّاجِي اِلَى رَحْمَةِ رَبِّ الرَّحْمَنِ
 عَرَفِ فُجُو خَانَ تَبْکَلِیْفِ خُلَاصَهٗ اَحْفَادِ رَسُولِ وَ زَبَدِهٗ اَوْلَادِ بَتُولِ بَرِگَزِیْدِ
 مِصْطَفَوِی مُنْتَخَبِ دَوْدِ مَانِ مَرْتَضَوِی سَیِّدِ مُحَمَّدِ عَلِي رِضَوِی دَرَسَنِهٖ کِمِهْزَارِ
 دَوَّصِدِ وَ چَمَلِ وَ پَنجِ اَز تَسْوِیْدِ جَوَاشِ زَنَانِهٖ بَا زَارِ فَرَاغِ یَا فَنَتِهٖ تَحْرِیرِ جَوَاشِ

۲۱
سره مقتول انصاف
نیز می تواند شد
الطاف

پنج قه می پروازد امید که از گوشه نشینان مقام راست یعنی و بزرگ نشان راه
انصاف گزینی است که نظر بر عرق ریزی این نحیف فرموده عطوفت جلی و
مراحم ذاتی را مد نظر داشته از چار حد انصاف در نگذرند و سهو و خطا را
معاف دارند و الله المستعان م شهید تبسم دیت عشوه خون بهای مقتول
رنگین مطلب شیرین مد عا ح یعنی من شهیدم چنان شهید که دیت
من تبسم معشوق است و عشوه او خون بهای من شهید موصوف تبسم
دیت صفت اول و عشوه خون بهای صفت بعد صفت و من مقتولم چنان
مقتول که مطلب من رنگین است و مدعا من شیرین که آن توجه معشوق
است که درباره قتل من دارد و این عبارت را ارباب صنایع و بدائع
تنسیق الصفات نامند م نخل تابوت بسته گوی بوالهوسی گل تننا
چخیده گلشن مد عا سی ح نخل تابوت بسته نوعی از آرایش تابوت
مثل سرو و چادر گلها که پیش پیش تابوت بر بند و هم بالای تابوت دارند
یعنی من آرایش آن مرد گانم که در کوچه بوالهوسی مرده اند و نیز در دلا
رسمیست که مرده را در تابوت گذاشته زیر درختی میگذارند و بعد لحه
از آنجا تا جدفن میبرند و بعد دفن باز آن تابوت را زیر درخت مذکور نگاه

میدارند تا کسی میوه آن درخت نخورد و بدین داند پس میگوید عاشقانی که در زعم
 خود بهوس فغانی المعشوق می زنند و باز روی وصل محبوب رنجها میکشند و خ
 براد نمی رسند و برادر نارسیده می سیرند من بمنزله نخل یعنی آن درخت که تا بوقت
 اینچنین مرد را در رنجها میگذارند یعنی من نخل اینچنین کسان برادر نارسیدگانم
 و بدین ام نشاید که کسی گرد من گردد و معنی دیگر آنکه نیز رسمیت در ولایت
 نخل مانم که نوعی از آرایش مخصوصست برای مرده می بندند باین نحو که در
 عشاء محرم می سازند و در پیش پیش تابوت میسوزند پس میگویند که من
 آرایش تابوت آن کسانم که فنا شده گان کوی بوالهوسی اند یعنی من نخل
 سر راه ایشانم که برادر نارسیده ای از گلستان مرا در غلچهای پیچیده هم مانمی

در شهید اشک
 نام کننده در قتل
 لخت جگر زده کننده ام
 ۱۲ الطف

شهید گلگون کفن اشک ارغوان بستر نوحه ای حلقه مصیبت زدگان قتل
 خونین پیرین لخت جگر ح ای من مایه ازان شهید هستم که کفن انگلگونست
 از شکهای سرخ و ارغوان بستر صفت اشک است و من گریه کننده ام
 بران گروه مصیبت زدگان که کشته شده اند و پیر این شالین خونین شده است
 از لخت جگر یا آنکه شهید گلگون کفن و اشک ارغوان بستر صفت مانمی یا
 و قتل خونین پیرین لخت جگر هفت نوحه گرم بسمل تفته جگر کربلای بلا

تشنه لب در آب چشم شتباح چون این رقمه درازوم محرم نوشته
 است تمام رعایت آن می نماید بسمل ذابح را گویند در حالت پیدین و میگویند
 که من تشنه لب هستم طرّف تشنه لب که در آب چشم که اشک است شناور

می نمایم و تشنه لبم هم دل انگار از تیغ جفا سینه ریش جان نثاران
 ننگ تپستی سر در پیش ح یعنی دل انگارم و از تیغ جفا سینه
 ریش ستم و با جودا ننگ جان نثارم خجلم که هیچ چیز لایقی معشوق نثار نکردم و
 لفظ نثار دهنی بضم اول هم درستست و بعد الحسینی محشی فز منگ شدی
 لفظ تپتی را هر سه حرکت نوشته هم بتلخی جان داده اندیشه آزر دگی بازوی

قاتل شیرین شمائل بنحاک خون پییده محبت مقتولان دست بگردن مقصود
 حائل ح میسے من که آندوی جان دادن در دل داشتم چون آرزو و بھول
 انجا سید اندیشه بنحاطرم که مشت که در وقت کشتن من بازوی قاتل من
 که شیرین شمائل است البته آزر دگی و تصدیع کشیده باشد پس از وقوع
 این اندیشه بتلخی مرده ام و از کشته شدگان که دست بگردن مقصود
 حائل دارند یعنی بمقصود رسیده اند این چنین میسر نیست که کشید
 بنحاک و خون پییده ام ای بقرارم هم بعد از غنیمت زوگان خاک کسوت

و غبار حرام بر سر افشان هم در دماقیان از لخت جگر گل دمان ح یعنی من جراح
ای شریک آن مصیبت زدگانم که خاک که درت ورنج و غیابی بضیی بر سر
خود می افشانند و هر دو چنان ماتم داران هستم که از لخت جگر خود گل دمان
میدارند یعنی چنان میگردند که از راه چشم جگر پاره پاره شده برداشتن ریخته شود

م داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرر مظلومی الف بتن کشیده تیغ تمام شر
محمودی ح داغ بدل سوختن کنایه از داغ پیدا کردنت ضابطه است که
چون چیزی از آتش سوخته میشود و داغ از میگرد پس میگوید که من هم
داغ بدل پیدا کرده ام لیکن از آن آتشی که دوزخ پیش و یک شرست و آن
آتش عبارت از مظلومی ست و الف بتن کشیدن عبارت از زخم است که بصورت
الف بر سینه میزنند چنانچه اکثر در ماه محرم لعابی آرد پس محرمی یک تیغ است
که تمام اثر دارد و من از آن تیغ بتن خود الف کشیده ام یعنی زخمی ام م

مجرع خسار ناخن الماس کار غم فعل بریدن بریده شمشیر زخم بار الماس ح یعنی
من از ناخن غم که الماس کار است یعنی کار الماس میکند مجروح خسار شده ام
و فعل بریدن برندای زخمی کنسدم استان بوس فرق تشویر به پیش

افکنده گنج گوهر اشک در استین سر باز جان تحفه بر عرق افعال بر چین

ح ای آستان بوس آمده ام و سرشمالی در پیش گرفته ام و گنج گوهر اشک در
استین موجود دارم و یازده سرمه و تحفه برنده جانم اما عرق انفعال پیشانی
دارم که هیچ خدمت بجا نیاوردم هم خدمتگار سرخدمتی از کم خدمت شرمسار
خاکسار نقد روان هدیه گرد و خجالت بر عذارح ای خدمتگارم چنان خدمتگار
که سر خود را خدمت یعنی نثار راه معشوق کرده لیکن از کم خدمتی شرمزده ام
خاکسارم چنان خاکسار که نقد جان تحفه عنایت با وجود دارم عذار کبر
عین خیار هم شهید بخاک و خون افتاده تر زبان سپاسداری بخت
بلند مقول چشم امید بیدار قاتل کشاده لُحَب اللسان شکر گذاری اقبال
ارجمندح درین فقره دو سجع است یکی افتاده و کشاده دیگر بلند و ارجمند
یعنی من شهیدم چنان شهید که بخاک و خون افتاده ام با وجود این معنی
در ادای شکر بخت بلند خود و ترزبانم که باین دولت رسیدم و چنان مقول
هستم که چشم امید بیدار قاتل کشاده تر زبان شکر گذاری اقبال بخت
مبارک خویش هستم هم مجروح جان معدن حق نمک بگردن ازان لعل
نمک بر جراحت بارش شکر تر زبان گلشن گلشن یابست بر فرق ازان نهال
عشوه بارح مجروح جانم اما بسیار بسیار حق نمک بگردن خود دارم ازان

۹۱
خدمت یعنی سردار
خدمت و مراد از بسیار
خدمت کننده باین
خدمت از تصور تصور
خدمت شرمزده ام
و از راه خاکساری افتاده
جان را بدیده آورده ام
باین نوزد شرمزده ام
که هیچ آبکسای بجا نیاوردم
الطف

لب که بر جراحت من نمک بسیار و لعل نمک بر جراحت بار علم است یعنی لب
 نمک بر جراحت بارنده است و چون بسیار بسیار بار منت ازان قد عشو^{بار}
 بر سر دارم لهذا بشکر تر یا نم هم از عهده بر نیامده از صدیک شکر مراحم شایان
 متصدی گشته هزارم حصه سپاس عنایت نمایان ^{لا}ح یعنی از عهده شکر
 یکی از صد مهر بانی مدوح نمی توانم برآید و هزارم حصه سپاس عنایت نمایان
 او را بر ذمه خود نگرفته ام شایان بمعنی لائق متصدی ذمه دارد سراغ
 کننده و در پی شونده نمایان بے پایان و ظاهر هم با صد جهان تشویر تقصیر^ب
 در موقف ادب سر در پیش ایستاده و رویا ز برستان مغفرت مکان
 بمعذرت آوری و نورش گسری نهاده ^ح تشویر پریشانی موقف بفتح اول
 جای ایستادن حاجیان در کعبه سر در پیش ایستادن با ادب ایستادن و مراد
 از شرمندگی هم هست مغفرت امرزش بمعذرت بر وزن مغفرت عذرخواهی
 هم دامن عذر خواهی از کف بحر فرو نگذاشته و نظر حجاب آرم پیشه از پشت
 پای خجالت و انفعال بر نداشته ^ح حجاب شرم آرم بقدم زای معجم صلح
 و حیام در یاد یا اشک مذمت از چشم تر دهن می باز و چشم امرزش و خجالت
 جرایم و معاصی از الطاف فیض نرم حضور است ظهور و الا اندوختگان و مرسم

باید شایان
 تشویر و مغفرت
 تشویر تشویر
 تشویر تشویر

ولوازم عفو گناه بخشای و عصیان زدای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان
 میدارد روح یعنی امید امرزش از مهر بانی آنها که از مجلس حضور گرامت ظهور والا
 فیض اندوختگان اند و از محفل رحمت منزل معلی سرهم و لوازم عفو که گناه بخشاینده^{ست}
 آموختگان هستند میدارد و میبارد و میدارد و خیر شصیدست یعنی منکه
 چنین و چنانم اشک نداشت از چشم میبارم چشم امرزش میدارم
 این سر در گریبان تشویر و پادمان عذر تقصیر نظر بکردار ناصواب و گناه بی حسا
 خود از حیا فرق تا قدم میگذازم روح یعنی منکه سر در گریبان پشیمانی و پادمان
 عذر تقصیر دارم نظر بر افعال ناصواب و گناه بی حساب خود کرده بسبب حیا
 سر بر قدم میگذازم و سر تا پای از اندیشه اندوه پشیمانی می کاها^م ح و از
 پشیمانی کا^م هم و بزبان نیاز تر جان عذریک یک تقصیرات رخا رنگ میخواهد
 ح عذریک یک تقصیرات که ذکر خواهد یافت میخواستیم از بخا ذکر تقصیرات میکند
 م از دیوانه مشربی در عالم سیاه بسته افراط محبت دست جرأت بدامن خیال
 سر اسر جمال و یختن ح کی ازان تقصیر نیست که از دیوانه مشربی در عالم
 بسته شراب محبت و ست جرأت در دامن خیال سر اسر جمال و یختن خیال
 بجمع مصوت و شیخ و آنچه در خواب دیده شود و صورتیکه باز یگر از پس پرده بنما^{ند}

۲
 شرح
 نفع آن کالبد و
 شکر از
 شکر از
 شکر از

تقصیر دوم هم و بان رنگین صحبت نازک مزاج رنگ تکلیف مجلس آرائی و برسم

پیرائی ریختن ح رنگین صحبت معشوق رنگ ریختن بنیاد ساختن یعنی

بان معشوق که نازک مزاج است تکلیف مجلس آرائی دادن و بان خیال

این سخن گفتن که دمی باش کمال تقصیر است تقصیر سوم هم و از حیلۀ آفرینی

و بهانه سازی بر بستر جانگداز ناتوانی افتادن و گلبرگ لب نازنین را که بار

تبسم و بوی گل پروگرانی می کند تصدیع عیادت غائبانه دادن ح ای

از راه حیلۀ سازی و بهانه پردازی خود را بیمار ظاهر کردن به نیت آنکه محبوب

غائبانه بیمار پرسی نماید و لب نازک او را که تبسم و بوی گل را با خود داند تصد

داون تقصیر چهارم هم و از شکنج تلون مزاج نازک طرح تغییر زیر رنگ

بر چهره ادب شکستن و از گله طبع شوخ رنگ آمیز گوناگون نقش آزدگی بر

صغوتکده خیال بستن ح تغییر از صفت مزاج است رنگ بر چهره

ادب شکستن یعنی ناخوش کردن این تقصیر چهارم است و بر طبع رنگ آمیز

معشوق که شوخ است از باعث کله گذاری آن رخسار رنگ نقش آزدگی

بر تخته خیال خود بستن این تقصیر پنجم است هم از کثرت بیتابی شوق بر بخیر

خای زور آزمای یسوی خیال نزاکت بار گرم دیدن و از روی گستاخ کاری

رنگ بر روی چپا پرورش بصد رنگ بیدماغی از حال بجالی گردانیدن ح یعنی از
 افزاید بتیابی شوق که خانیده از بخیر و از مانیده ز در دست بطرف خیال که بازده
 نزاکت مست گرم دیدن این تقصیر ششم ضمیر شین چپا پرورش بسوی خیال
 از حال بجالی گردانیدن ای تغیر کردن این تقصیر هفتم مست هم بردست گرم افزا
 جرم که نظر مغفرت تقصیر و خشن و بعفو عاشق گناه طرز آرزویش داین بخشا
 آموختن ح بردست ای بردست معشوق با و صفیکه جرم کامنده و گرم افزا
 است امید مغفرت و دشتن تقصیر هفتمت و به بخشش او که عاشق گناه است
 طرز آرزویش آموختن تقصیر نهمت هم و بی عذر خواهی سرشار تحفه محقر و
 خدمت مختصر جان بر آن آستان پیش کشیدن و با هزاران در و طلب ناخواند
 بدان در رسیدن ح سرشار یعنی بسیار تحفه جان که خدمت مختصر و تحفه
 محقر است بر آستانه آن معشوق بردن و با هزاران در و طلب ناخوانده بدان
 در رسیدن تقصیر دهمت و با هزاران در و طلب علم اضطراب است نا طلب
 کرده بر دروازه آن معشوق رفتن تقصیر یازدهمست هم و گستاخانه
 سوی ادب گردیدن و زبان ترزقی بیانی گشادان و تشبیه آن لب به روح
 افزا به آنجا تیکه در راه جان بخشیم جهان داده و با و نرسیده و ادون ح

مولد پیدا کنند و در نسخ دیگر بجای مولد مولد بضم سیم و کسر لام معنی والد شوند و سوی
 بضم سین به طرز شتی مولد سوی ادب گردیدن همه لفظ مجموع عبارت از بی ادبی
 نمودن تریق بر وزن تفعیل شتی از رزق معنی مکار و بیهودگی زبان تریق
 بیانی کشادن مجموع به معنی گفتگوی مشهوره مکار و بیهوده کردن این تفسیر دارد ^{همست}
 حاصل اینکه مقتضای آنست که بدون طلب معشوق بر دروازه آتش حاضر نگردد و
 چون بچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آمد و بقول بعضی باعتبار اینکه از باعث
 ترک شرمند خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد گویا روشوی خواهد شد
 پس گستاخانه عاشق این بمنی شدن یعنی شرمند شدن از باعث بی ادبی
 از جمله تفسیرات است این معنی وقتی راست می آید که بجای مولد سوی ادب
 کشتن مولد و روشوی ادب گشتن باشد چنانچه در نسخ دیگر است هم جانب
 عزیز پایه شناسی نه نگاه داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلطانیدن
 و خاطر نازک ادب گشتن یعنی خیال بوسه بران پاے از ناز بر زمین فرو نیای که
 پشتش از بارنگیت سمن افکار گردیده و در کفش رک گل مانند خار خلیده در عالم
 خیال ستنح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن یعنی پایه شناسی لم
 جانب عزیز است پس این جانب نگاه داشتن تفسیر نیز در هم قاعده دانی از گویند

که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا قتل کرده است و
 بسبب ترک ادب ادب را بنحیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این تقصیر چهارم
 پس آن تقصیر که است که خاطر ادب ازور بنحیده میشود خیال بوسه گرفتن آن
 پای معشوق در عالم خیال استن و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب
 بارنگشت گل سمن زخمی میگردد و در کف آن پای رگ گل مانند جاری خلد پس در عالم
 خیال بوسه گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر در نگارنگ آرزوی بازوی

آن قاتل شیرین ادا نموده استن و بساط بوقلمون پوزشش هزار رنگ نیک استن
 ح ای در وقت کشتن عاشق به بازوی معشوق تصدیع میرسد پس عذر این
 تصدیع نخواستن تقصیر پانزدهم و پوزش که بساط بوقلمون است هزار رنگ آراسته

مکودن تقصیر شانزدهم است هم دور از آن خسار دل فرود جانب مهر و ماه دیدن
 و باین گناه ناسزا پای نگاه بر بنحیر مرج اشک نمکشیدن ح یعنی در هنگام
 از خسار دل فرود معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن تقصیر هجدهم
 و نگاه را از باعث این گناه که بسوی مهر و ماه دیدن معشوق ملتفت شدن
 در بنحیر اشک نمکشیدن تقصیر هجدهم است هم در تصور قیامت

حرام پای سرو افتاد و در خیال آن تن گلبرگ بسیر چشم بر سر گل نهادن

ح ای سرور اقد معشوق تصور نموده در پایش افتادن قیامت خرام صفت
قامتست این تقصیر نوزدهم است و در خیال تن آن محبوب که گلبرگ بستر است
چشم بر روی کل کشادن یعنی گل را چهره معشوق تصور نمودن این تقصیر
بستمست هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیر را بخاطر ناقبات

فهم جان دادن و شرح ملال بجان محشر توانان پر دختن و ازین برگز غنای
که درت در صفو تکه مهر صفا منزل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که
غیرت ناکست گل را بخود نسبت دادن عیب میداند پس اندیشه چهره بر افروختگی
محبوبت نمودن تقصیر بیست و یکم است و ملائیکه محشر توانانست یعنی با محشر
همزاد هست بشرچ چنین ملال پر دختن تقصیر بیست و دوم است و از سبب
شرح دادن ملال خود و در دل آن محبوب که صفو تکه صفا منزل است مباد

که درت بلند کردن تقصیر بیست و سوم است هم از سبب سیاه بختی که
از نفس در خطو گره گردیده و ازین راه ناله بلند آهنگت کل کوشش آن پر دکت پر د

ناز که صورت بعد برگ گل خفته بلبل بکوشش او گرانست نرسیده شکر

گذار نمودن و زبان سپاسداری بگلگونه اشک که چهره زعفرانی را از غوانی
ساخته و رنگ طریح شگفتگی در گلزار خاطر آن نو بهار لطافت بارگاه از تند و زید

نسیم ارغوان چهره اش بزرگ زعفرانست انداخته نشودن سح ای سیاه
 بختی که بمنزل سرسره است و از سرمه گلو بند می شود یعنی ازین سیاه بختی
 گلوئی من از آه و ناله بند شده است و تا بمعشوق نرسیده بایستی
 که شکر گذار این سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله میکردم معشوق
 رنجیده می شد پس این سیاه بختی از رنجیدگی معشوق بازداشت
 بلند آهنگ صفت ناله داد و سخنه دیگر بجای گل گوش پرده گوش
 یعنی پرده گوش معشوق آوازیکه بمسبل در صد برگ گل پخته است
 گرانست پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گرانی می کشید
 شکر گذار آن سیاه بختی نشدن تقصیر است و چهارم ست پردگی
 صاحب پرده که مراد محبوب باشد و شکر گذاری بگل گوش اشک
 نکردن تقصیر است پنجم ست که چهره زعفرانی را ارغوان ساخته ^{صفت} شده
 اشک است یعنی چنان اشک که چهره عاشق را که زعفران گونی
 ارغوانی یعنی سرخ ساخته یعنی رنگ ارغوانی من طرح گفتگی
 در خاطر محبوب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر عشق است
 محبوب میشد و الحال که چهره ام سرخ گردیده شاد شد که آن نعمت

معشوق بدرفت و بهار عبارت از معشوق لطافت با صفت آن با
جوده صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است که رنگ سرخ چهره او

از صدمه نسیم زرد می شود از زمین اقبال به زوال عشق فیض جاوید

از دو خلق و برای رفع اصابت عین الکمال سپهر ناتوان سپند نشوختن ح

نیم برکت اقبال عشق که بی زوال است رفع یعنی دفع اصابت بالکسر

پیوستن و رسیدن عین الکمال نظر یعنی برای دفع چشم بد آسمان

که ناتوان بین است سپند نشوختن تقصیر است و ششم هم در برگ

ارغوان با قلمه رنگ گل از خون دل نامه رنگین متضمن احوال سرشک لاله گون

نگاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار ترنمین که سال اشتن ح

برگ ارغوان کاغذ را ساخته و رنگ گل را بمنزله قلم نموده خون دل را بمنزله سیاهی

کرده نامه رنگین ای عبارت مرغوب شتاب حال خود نوشتن تقصیر است و هفتم

است صبار که پیغامبر عاشقان است قاصد قرار داده در بزم نگارین مجلس

معشوق بهار ترنمین عفت آن از سال اشتن ای فرستادن تقصیر

است و ششم هم و گل چینیان نو این گلشن حضور فصل بهار سرور
را از کیفیت ماچر بخوبی بارشک غمین غافل و خبر نپذیرفتن میخواهد

در غزل رنگ
نقش

ح یعنی حضور معشوق که نو آیین گلشن سرور و فصل بهار انجام خودست گلینیا
آن گلشن بزم را ای فیض بافتگان مجلس اورا غافل از کیفیت ماجرای غریبای
اشک تصور نمودن و ضابطه ست که چون کسی را کسی فراموش می سازد البت
طرف ثانی بادی نویسد پس مراد آنکه چون خط بجانب معشوق روان سازم
پس اورا از احوال خود غافل پنداشته باشم این تقریر بست و نیست
می خواهد خبرست یعنی عذریک یک فقیر را اعلم آمده ست می خواهم ازین جا

تفصیل قسم است هم بشیدان دیت بجل کرده از قائل شکر گذار
و مقتولان خون بهای خاطر نیامورده از خونریزی سبب سراسر ح یعنی قسم آن
شهبیدان که دیت را گذاشته از قائل شکر گذار هستند این قسم
اول است و قسم آن گشتگان کخون بهار را خاطر نیامورده اند یعنی خون بهار
نیخواهند و از قائل شکر گذارند این قسم دوم است بجل بکسر موعده یعنی

عفو خون ریز ترکیب قلبی ای از نرنگه خون مراد قائل هم بجان تحفه بران
غرق تشویر و سر خودست آوران انفصال پیر و ح قسم آنها
جان را تحفه تصور نموده نزد معشوق میبرند و از محبت آبی دوستی در غرق
تشویر غرق می شوند این قسم سیم است و قسم آنکه سر خود را تحفه می آرند

و شمر ساراند این قسم چهارم است و در نسخه دیگر بجای خدمت خدمتی باضا

آمده معنی تحفه که برای بزرگان برندم بخوش نشینان بخارین گلشن ارادت و

گل چینان رنگین چمن شهادت ح قسم پنجم آنها که خوش نشینان اند

در گلشن اراده الله که بخار نیست و قسم ششم آن کسانیکه از چمن رنگین

شهادت گلچینی میکنند و در راه خدا جان خود را بطوع و رغبت فدا کنند

هم بشهیدان خون بهار آغوش دامن بخون دیت بیا لوده و مقتولان

بایاس هم آغوش چشم بره قاتل کشوده ح قسم هفتم آن که خون بهار آغوش

ساخته ب حصول درجات دیت را از جان کشته اند و دامن خود را بدان سب

در خون آلوده کرده اند ای بالکل خواهان دیت نیستند و در نسخه دیگر بیا لوده

و معنی آن غلام هر قسم هشتم آن کشتگان که بنا بریدی هم آغوش چشم بره

قاتل کشاده هم بزخم جان در خون نشینان بیچارگان سینه چاک و در دوات

از چشم چکان آوارگان چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که بیچارگان

را جان در خون نشانیده است و قسم دهم آن در دوات که از چشم آوارگان

غمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک که از چشم خود در دوات

چکانیده هستند بنوای جگر خراش مرغان گم کرده شبان و ناله در دوات

غریبان مجور از خان دمان ح قسم یازدهم آواز جانور اینکه گم کرده اند
خود را و قسم دوازدهم بخاله که در دپاشنده ست و آن ناله از کیست از غریبان

که از خان دمان جدا شده اند هم بحث که بن ناسوران از زندگی مایوس

در و تاز به بحث افاده گلان از ویر باز بناز و نعم مایوس ح قسم سیزدهم
که بن ناسوران مراد از عاشقان که نه از زندگی مایوس صفت شان قسم
چهاردهم در و آن کسانیکه تازه به بحث افاده اند ای تازه عشق در زیده اند و از

در تها بناز و نعمت الفت گرفته شده بودند هم بسو و پیش افکنده گلان نعمت

پذیر و نظر بر پشت پاسه خجالت و دوختگان صاحب تقصیر ح قسم پانزدهم
آن کسانیکه بسبب شرمندگی سرور پیش دارند قسم شانزدهم آن کسانیکه نظر
بر پشت پاسه دوخته دارند چه که صاحب تقصیر اند هم به الا نظر ان چشم

از حاسد ان دام گرفته در سر پا خویش نگر و شگفته رویان تند خولی از

ستیزه عاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود براه بدل گام زن
و بی سرح قسم هجدهم آن والا نظر ان که چشم زیرین از دشمنان
قرض گرفته در سر پا خود و عیال می نگزند قسم هجدهم آن شگفته رویان که
تند خولی را از ستیزه کاران عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده

با خود جنگ اندک آن سنی کشته پی سپهرم سین مهمل و فتح بای فارسی ماه و دود
 هم با شک از چشم درد چکیده و شتر در جگر محبت خلیده ح قسم نوزدهم ششیک
 از درد چشم چکیده است قسم بیستم شتر که در جگر محبت خلیده است ای خود
 محبت برای قرار نموده است شتر کبر لون مخفف نیست یعنی معروف هم بره صعب

گذازنی رهنمای وادی آوارگی و بشت جگر سوز جان فرسای بیچارگی ح قسم
 بست و یکم آن راه که گذارا و صعب است ای گذشتن ازین راه مشکلست
 و چنان راه کعبی راه ناست یعنی کسی در آنجا رهنمای نیست او آن کدام راه است
 آوارگی است قسم بیست و دوم آندشت که جگر سوز جان فرساست

و آن بیچارگی است هم بخشی شکستگان چارموج طوفان بلا خیز خون و موجه

از سر گذشتگان طغیان دریای شور انگیز شک لاله گون ح قسم بیست و سوم
 آن کسانی که کشتی شکستگان هستند در میان چارموج طوفان بلا خیز خون
 چارموج محل خطر دریا که کشتی از آنجا سلامت نیرود و در آنجا موج از
 چارموج می آید قسم بیست و چهارم آنانکه موج از سر آنها در گذشته
 بسبب طغیان دریای شور انگیز شک لاله گون است هم بهجوران مل انگار

دریا و دریا سر شکست بر و غریبان دور از یار و یاریم کاله پکار عجز و گنار

ح قسم بست و پنجم آن مجوران که دل خکارانند و بسیار شکسته و سستی دارند
سرشک بکبرترین اشک قسم بست و ششم آن غریبان که از یار و دیار دور
شده و باین سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار دارد و پر کاله بمعنی پاره پاره و لخت

لخت هم بقوت لادن سر بر کف دست و یار غرق از دوش افکن و شهیدان

بی سرو پا بر پاش تیغ قاتل زبان زخم پوش زن ح قسم بست و هفتم
آن کشتگان که سر خود را تراشیده بر کف دست نهاده اند و بار سوز و در
افکنده اند یعنی سر را تار معشوق میکنند قسم بست و هشتم آن شهید
اینکه بی سرو پا هستند و بر پاش تیغ قاتل پوشه میزنند چه زخم بصورت و دست
و چون خون در آن زخم رفت گویا زخم پوشه تیغ گرفت هم بقاتل بے رحم

از استغفار و استشفاع شفا عتیان سر قبول چیده و خونریز یک لخت

با عالمی بر طرف افتاده و از اراده قتل بعمل نرگدیده ح قسم بست
نهم آن قاتل بے رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت مردمان انکار کرد
قسم ستمی نام آن قاتل که یک لخت از عالم بر کنار است و از اراده قتل
عاشق بر نگردیده و خونریز قاتل مراد از معشوق یک لخت صفت او یک لخت عباد

از تمام و کمال طرف اعتمادی کناره شدن هم بایمان مانده و در آن

وصول نماید و سرور و ایوان و شست جا نگذار حصول معاح قسم سی و یکم آن
کسانی که در راه وصول تنها که دور و دور از دست آبله پاشیده اند قسم سی و دوم

آن سرگردانان که در دشت جا نگذار سرگردانم بناتوان قوی باز و محتاجان
بی آندوح قسم سی و سوم بناتوانی که بنظر هر نا توان از روی عجز و خاکساری
و بیاطن قوی اندازند ریاضت و معرفت الهی قسم سی و چهارم بآن کسانی که

بنظر هر محتاج و بیچاره اند و نیایی نیلزم بر حمت گناه کشش که صد جهان گناه

یکم در خون نشاند و بجهت خطا آمدن که هر ساعت گردنشوار از پهره ظلم

و محنت و سختی افتاده ح قسم سی و پنجم رحمت چنان رحمت

ناله و غمت و صده جهان گناه را در یک آن بخون نشاند است یعنی

کنند است و قسم سی و ششم بآن بخشش عطا بخشش که هر ساعت

حاکم ذات ایزد و عصیان یا ستیغ کرم می افشاندیم به بخشایشی که

سر عصیان در غم و شفق گرفت و عضو یک در دنبال جرم پایا بگریز

بجست و جو گرفته ح و قسم سی و هفتم به بخشایشی که سر عصیان را در غل

شفقت خود گرفته است یعنی هر یاری خواست و قسم سی و هشتم بدان
بخشش که در پس گناه بجلدی برق و شر بخت و جوی گناه دود تا آتش گیر

شفقت بفتح اول دوم و سوم مهریانی و فارسیان بسکون ثانی هم آند سعدی
راست ۵ بشفت بیفشانس از چهره خاک پدم با حسان کاران یاد
از دل فرا خوشرو سینه افکاران از حرف شکوه لب خاموش شرح قسم سی و نهم
کسانیکه حسان کار هستند یعنی کار حسان میکنند و آن را از دل فرا خوش می
سازند و قسم چهل و پنجم سینه افکاران که از حرف شکوه لب خاموش اند هم بیا
پرستان حران امل و تلخ عیشا شکر خطل ح قسم چهل و یکم بآنها که ناسیدی
را پرستش می نمایند و امید آنها حرام است و قسم چهل و دوم بآن تلخ عیشا که خطل
شکر میدانند معینه بیا آنکه چنان تلخ عیشی هستند که شکر نزد آنها بر خطل
هم بجز میکه عفو خواستگار است و عفو که فرق گناه در کنار او ح قسم چهل و سوم
بآن جریم که عفو او میخواهد و طلب او میدارد و قسم چهل و چهارم بآن بخشش
سرگناه در کنار او است ای تسلی میدهد و الطمینان می بخشد که ترس که هیچ
نکرده هم بآید بپایان سرده هوا و سرگشته گان پابر جاح قسم چهل و پنجم
بآن کسانیکه آبله یا هستند سرده هوا سرگردان یعنی سرگردان یا سر در
هوا یعنی آنکه محبت معشوق میدارند و قسم چهل و ششم بآن کسانیکه بجای
خوشه اند و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است

م بشع از تاب حسن خویش آرا چهره برافروخته و پر دانه که از گرمی عشق
ناپروا سوخته ح قسم چهل و هفتم بان شمع که از تاب حسن و خوشی
آرا چهره خود را فروخته است و قسم چهل و هشتم آن پر دانه که از گرمی عشق

سپرد است سوخته شده هم بکل رساند از مقام ناز و بلبل سیر آهنگ
ترانه نیلارح قسم چهل و نهم بان گل که در مقام ناز زیباست و قسم چاهم
بان ببل غزل آواز که ترانه ساز است سیر آهنگ کسی را گویند که آواز

بلند و خیزن دارد هم بزخم بی سپر تیغ جان شگاف غیرت و جرأت
ناسور اثر تیر جگر دوز ح قسم چاه و یکم بان زخم کبی سپرست
چنین زخم که در تیغ جان شگاف غیرت و قسم چاه و دوم بان جرأت
که اثر ناسور دارد چنان جرأت که از تیر جگر و زست و آن حتر باشد

م بگویم جهان جهان آرزو بخش خوی انفعال از چهره افشان و جواد عالم
عالم را در عرق خجالت از چهره چکان ح قسم چاه و سوم بسیار
بخشنده که با وجود یخچین سخاوت عرق شر سنگ پریشان دارد که بیخ
بخشنده م و قسم چاه و چهارم بان بسیار بخشنده بنظر اینکه هیچ ندارد
شر شده عرق شر سنگی نه پیشانی بی چک جواد و نفع و تشدید او

مبالغه نبود یعنی بسیار بخشنده و درجه بود فوق سخی است و جواد نام بابینجا
 ست جلشانه و اسپ تیز زور نیز گویند هم با ستغناست خردار خروار
 دل بر باد داده و نیاز هزاران هزار بار منت بر جان ناز نهاده است قسم
 پنجاه و پنجم آن است غنا که بسیار بسیار مل را پر بل داده است و قسم
 پنجاه و هشتم آن نیاز که بار احسان بر جان ناز نهاده است و بجای
 داده و نهاده نسخه ده و نه نیز آمده است هم بمقتول تیز در عرصه قتل
 آرزو شهید شده شهادت خریدار و قاتل است و تیغ بخون غشته
 از خون گرم بسمل افکار ح قسم پنجاه و هفتم آن مقتول که در عرصه
 قتل گاه برای خریدن شهادت آرزوی خود شهید شده و قسم پنجاه
 و هشتم آن قاتل که دست و تیغ بخون غشته دارد و از خون گرم بسمل
 انگار شده ای آبله با افتاده هم بخاکساران بی اعتبار و دشمن کامان
 دوستی شعاع قسم پنجاه و نهم بخاکسار نیست و قسم شصت و یکم
 کامان ای خراب حالان که شعار آنها دوستیت هم بگرفتاران از بند
 آزادی آزاد و اندوه کاران یا خاطر ناشاد شاد و قسم شصت و یکم
 بآن گرفتاران که از قید آزادی و اندوه شصت و دوم آن غمگینان که با چو

خاطر ناشاد شاد اندم بشهیدان برخاک پییده خونین کفن و قتیلان در خون
 غلطیده و بگلگون پیرون ح قسم شصت و سیوم بان شهیدان که برخاک
 و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسم شصت و چهارم بان قتیلانیکه در
 خون غلطیده اند و لباس آنها سرخ شده بم کوچک دلان بزرگ حوصله و
 پیش قدمان و پس از قافله ح قسم شصت و پنجم بان خرد و لانیکه حوصله
 بزرگ دارند و قسم شصت و ششم بان کسانیکه بیاطن از همه پیش قدم
 اند و بظاهر از همه و پس هم بکریان عذرنیوش پوزش پذیر و رحمان رود
 عفو و بزرگس ح قسم شصت و هفتم بکرم کنندگان که عذرنیوشند و پوزش
 پذیرند و قسم شصت و هشتم بان رحمان که بزودی عفو گناه بینانید و در
 خشم بدیری آیند هم که درین روز چهره مغفرت و عفو و بکرمش لطف بهان
 طلب از سر جمیع تقصیرات این عذر خواه در گذرند و بچشم رحمت گناه امر از
 جانب این پوزش گستر بگردند ح معشوق را قسم میدد که تر این چیزها قسمت
 که درین روز و آن چنان روز است که چهره مغفرت را می افروزد و دیگر شمه لطف
 که یک بجهان بخشش می طلبد تا بیاورند از سر تمام تقصیرات من عذر خواه
 در گذرند و پوزش گستر تمام است مرا و از خود میگوید هم و سر هر تراجم و معاصی

این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند و بمصقله عا طفت رنگ خجالت

و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص منزل بزدانید ح سراسر یعنی سراسر
و تمام یعنی تمام گناهای آن مرا که روی نیل بر زمین معذرت نهاده ام معاف فرمایند
مصقله کبریم چیزیکه بآن رنگ از تیغ و آئینه دور نمایند و بزدانید اے
عا طفت شما که حکم مصقله دارد و آئینه دل که اخلاص منزل است رنگ خجالت

و انفعال دارد بدان مصقله صاف شود هم تارحت عکس انگن آئینه نیاز و

نیایش است و تقصیر محکم استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این
فقره دعایه است یعنی تا که مرحمت در آئینه نیاز و نیایش عکس انگن ای
ظهور نمایند است البته کسیکه نیایش میکند بر و رحم میکنند و تا که فقیر
برای مطلع شدن عیار بخشش را محکم است یعنی از تقصیر کردن احوال
هر کس دریافت میکند و این هم تا ابد الابد جاریست پس حاصل آنیکه تا که این

دو چیز باشند هم صورت عفو جبرائیم که ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان
بزم حضور لامع النور بوجه حسن جلیوه گریاد ح و ضمیر که آئینه نظیر است و آن
ضمیر آن کسانیکه حاشیه نشینان بزم حضور اند این ارزوی ادب میگوید صورت
عفو بوجه حسن جلیوه گریاد رفته دوم که عاشق معشوق نوشته

در لزوم فرق و سرکه در هر فقر رعایت آن نگاه داشته

م آب از سرگذاشته بجز قلم شیر سرشک دوری فرق تا قدم سوخته
آتش برق شراب مجوری ح یعنی آب از فرق گذاشته ام لیکن از آن
دریا که قلم پیش او مانند چینه است و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته
ام لیکن از آن آتش که برق چش او مانند سرست و آن آتش مجوریت
شمر بفتح شین معجمه و سکون رای ممله چه بچه و ابگیر خرد و چشمه و حوض و

آلاب م گل زخم بر سر زده بهار گل افشان شهادت مشربلی خار عناد پیا
رفته راه و شوار گدازد عاظمی ح ای شهادت مشربلی که بهارست
گل افشان گل زخم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار عناد پیا شکسته
یعنی من آنم که خار بیخ دریای من شکسته است تا در راهی که دشوار گذارست
یعنی راهی که گذاردان دشوارست تا این راه رطبت یا بس و آن راه مدعا

طبیست م فرق اند سجده نالامال از اوت بر زمین سداختندگی سجده

ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیده باو کیس و نیاز پاشی پر داخته ح
یعنی من که چنین هستم سر خود را که بسبب سجده نمودن نالامال را دواست بر
زمین سداختندگی سجده نمودن من بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای او

سجود نیاز پاشی پرداخته ام و آن سجود است که نیاز و عجز از ان پاشید
میشود ای ظاهر میشود در راه باریک سخن چون شانه بفرق زنجیر میو ^ن
می در آید و موبواحوال آشفته دماغی و پریشان حالی خود که مانند زلف آئینه
رویان محتاج بشرح نیست بجلقه بگویشان آن سر حلقه کج کلهان زرین
کمران و امی نماید ح در راه باریک سخن در می آید مانند شانه که در سر زنجیر
میوان یعنی معشوقان در می آید موبو ذره ذره آئینه و معشوق حلقه بگویشان
یعنی غلامان سر حلقه دار زرین کمران معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند
هم قاصد قطره زن سبکو و اشک را که از فرط روانی و قطره زنی بفرق
دویدن آغاز کرده میداند و سلام عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرائی
خشن مشام جان را معطر گرداند ح یعنی قاصد چاکبک ز قمار تیز رونده
اشک خود را که از بسیار تیز رفتاری بسر خود دویدن آغاز کرده است
میداند و چنان سلام که مانند نسیم عنبر شمیم صحرائی خشن منفر جان را
معطر گرداند هم بآن فرق مشکبار که صد قافله مشک صد خشن نماند گردش
گردیده میرساند ح سلام بآن فرق که مشکبار است میرساند صد قافله
و صد خشن بمعنی بسیار گردیدن بمعنی تصدق شدن هم بفرق کشته گان ^ن

وادی ناکامی و آبله بایان دشت بی آرامی ح قسم سر آن کسانیکه در وادی
ناکامی سرشته اند و قسم آنها که در صحرای بی آرامی آبله پاندهم که ازان

باز که طالع برگرد فرق گردیدن رو از یاری و و مسازی بر تافته ساعتی دل

بیگانه از شکیب آرام نیافته ح از وقتیکه نصیب تصدق شدن بر

آن معشوق روی از یاری و و مسازی که دانیده ست یک ساعت دل

من که بیگانه از شکیب صبر ست آرام نیافته کاف که قبل ازان بارت جو

قسم ست م از تشناروی تسلی نیافته ح ای از هیچ تشناروی تسلی نیافته

م حسرت آغوش از بس که خمیاره فرمای برودش گردیده فرق تا قدم

عضو عضوم بزرگ کلبرگ از تنه باداه از هم پاشیده ح از بس که حسرت

کرده ام که او را در آغوشش گیرم و از بن باعث مرا خمیاره روی و او از

سر تاپای همه اعصای من مانند کلبرگ از تنه باداه هم از هم پاشیده شده ست

عضو کبر اول و ضم اول نیز هر دو آمده ست جمع آن اعضا م جدائی آن

فرق مشکین و موغبیر الین که این دو بیت در ستایش او واقع شده

مثلوی بفرش روی دام هوشندان و از و تا مشک فرق اما

پنجه ان و فراوان موشگانی کیده شانه و نهاده فرق نازک در میان و ح

ملاحظه

موشگانی وقت و دو بر مینی نازک ای فرق ترا گشت که در مشک نیست

م ن ن چه میگویم از و مشک سیاه و کم به است فرقه است و اورا

با مشک نسبت دادن خطاست که مشک از آب و خیزد و او از هو مبر است

سیاه غلام حبشی خطا معروف و نام شهر است مابین هند وستان و کستان

و مشک خوب در اینجا می باشد آهو معروف و بمعنی عیب هم آمده و صاحب

جها گیری بمعنی ضیق النفس هم آورده هم هزار زخم نمایان چون شانه بفرم

انداخته و بهر زخم کاری را به ختن ختن مشک پر ساخته ح جدائی آن فرق

مشکین مبتدا نیز از زخم نمایان خبر آن چنانکه در شانه چاکها می باشد همچنان

زخم نمایان بفرق انداخته است ختن ختن بمعنی بسیار یعنی بتا شیر خوشبوی

آن سو هتا هر زخم از مشک پر گردید هم فراق آن سیر داستان مجموعه زیبایی

و سر لوح زیبا نسخه ز غنای نادست بدامن صبر این سرور هوا آویخته

ح یعنی تا که فراق او دست بدامن صبر من که سرور هوایم آویخته ست

هم از دستبردش خامه کردار سر بر زانو مانده و چون اشعار از بین بسطور

گر میان پاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته ح ای دست

آن فراق خامه کردار بر اسیر زانو داشته و ضابطه است که چون حرف

فالهجه عا طره

فاحل جدائی

فراق آن مستور
بر غلای کردن

تازه از سیاهی دقیق می نویسند خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد و من هم خاک
بر سر خود انداخته ام هم تا آن شمع قامت سایه لطف از فرقم برگرفته آتش جان سوز
و تن کد از شمع وار بسم در گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامتست
سایه لطف خود از سر من برداشته آتش جدائی که جان سوز و گدازنده قنست
مانند شمع بسرن در گرفته هم بدان گفته هوای یاد آن دلمان تنگ و میان
نازک در شوش کده سرم پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند مود و فرقم
چون گره مو گردیده ح بدان روش خواهش یاد آن دلمان تنگ و کنزنگ
در سر پیچیده که از کثرت ناتوانی تن من مانند مود و سر من مثل گره مو شده
هم و غم جانگاه هجر نوعی در راحت بر زخم بسته و آب از چشم کشاده که هر
موی شوره دیده دریا فشانم از گوهر اشک ستاره رشک یاد از موی فرق
گوهر گرفته اوقت لبان داده ح فاعل بسته و کشاده هجرت و لفظ
بستن و کشادن از صند اوست ای هر مژه من بسبب قطرات اشک
یاد از موی فرق گوهر گرفته اوقت لبان میدهد ستاره رشک صفت
گوهر اشکست هم پیش ازین از بیم ملال نشاط آباد خاطر نازک اجرا ی
جدائی سر آغاز نمی کند و زبان بسر گذشت تنهایی نمی کشاید و بهمین کیشتر

بسان موی ذوق سر آمد اشارت اکتفا نماید از خطر لول شدن خاطر نازک که
نشاط آبادست ماجرای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهایی را نیز بیان نمیکند و بهین
شعر چنانچه سر از همه مقدم این شعریم از همه شعرا مقدم است اکتفا می‌نمایم - م

ز سر بگذشت بتو آب چشم یکی از سر گذشتم بتو این سبوح سر

گذشت ماجرا و حال م شهباه که هنگام صحبت داشتن با خیال سر اسرار جان چشم

نظاره دوست را مبتیابی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرماید تماشا است

ز فرق تا بقدم هر کجا که می‌نگرم که کشیده ام میکش که جای خواست

ح ای در وقت شب که صحبت با خیال سراپا جمال محبوب دست میدید چشم

که نظاره دوست بتیابی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرماید که بنظر هر حال خود

مشاهده کنم چون نظر میکنم صورت مضمون فرد پیدا است م عمری بسرا آمدن

که کحل الجواهر مبتیابی یعنی غبار مقدم شریف یکسر مرغان دیده طوفان دیده

را روشنائی نه بخشیده و ازین چشم زخم که از فلک نالوان بین باور رسیده

یک صفایان سر مرزبان کشیده ح بسرا آمده ای آخر شده و کحل الجواهر سر

که برای روشنائی چشم سازند غبار مقدم که و نفس الامر سر مرزبان است

یکسر مرغان اندکی و نیز مستحق معنی بالکلیه شده چشم زخم نظر بدیع سبب

این ز رسیدن غبار چشم زخم است که از فلک بآن رسیده صفایمان بسیار هر

چشمداشت از آن چشم و چراغ اهل نظر آنست که بآئین مروی و مروی پردازد و

برای سر بلندی فرق مردم دیده خاکی بطریق یاوگارا ز تیره آن پای فرقدان

فرسانی بدست برید صبار وانه سازد و چشمداشت لفظ مرکب معنی

امید سر بلندی بمعنی سرفراز نمودن سر مه و مک دیده در خاکی یای مجهول

بمعنی اندکی تیره پای ای زیر پای یعنی آن پای چنان مرتبه دارد که فرقدان را زیر

پای خود دارد و فرقدان نام ستاره ایست نزدیک قطب شمالی و ستاره

دیگر در مقابل اوست که آنرا فرقد گویند و هر دو را فرقدان گویند برید میک بمعنی

قاصد و لانه سازد ای تدری خاکی هم و این که تا حال این سرگردان وادی

حسرت از سر جان برخاسته و جان بران و در جان پر مینفشانده و فوق

سجده آگین او از روی ظاهرا از سجده آن آستان زمین آسمان محروم

مانده و این ای بسبب این وادی بمعنی سحر از سر جان ای از زیبا

جان خود دوست بر و انداخته و در جان پرور در وازه معشوق از روی

ظاهرای بظاهر زمین و آسمان صفت آستان ای زمین او بمنزله آستان

هم فرق ارادت تا بگردون فرسوده و باطلت است و چهره اعتقاد و سر سر

در

عرق ریز خجالت ح فرسوده بار ملالت مراد از خود کرده ام در سردار و که از یاد
 بخت بلند در راه حق گذاری و وفاداری سر باز و جان فدا ساز و دولت
 پایدار نیکنامی در عوض گیر و فرق سر بلندی با وج فرقدان برافرازد
 یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را فدا سازد عوض با کسر بدل عوض
 جمع ای بدل سر دادن نیکنامی حاصل نماید آنچه دارد دست سرت
 بر کف دست و لیک میترسد از زیاده سر ح یعنی متاعی که دارم
 همین است که سر بر کف دست نهاده ام لیکن ازین سخن گفتن میترسم
 که زیاده سرست ای بهودگی زیاده سری بمعنی فضولی و زیاده گوئی و
 بهودگی م سر اگر قبول در تو افتد مفت و انگند در می که
 میگذری و جان پایت نثار می سازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری
 ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که نازداری م فرقی که نثار راه آن
 فرق فرازد دوران گذشته بار دوش و گردنست و جانیکه فدای فرق
 آن جان جهان شده سزاوار بیرون مازتن گردنست ح نثار تصدق
 سر افرازد دوران معشوق بارده شش پنج و وبال م استغفر الله خطا
 کردم سوگند بعشق قسم هست که اگر هزار سر که خدمتی است بس محقر

پا اندازد و هزار جان که تحفه است بس مختصر بآن سر و بالا اندازد و ح
 استغفار میخواند برای اینکه درین چند سخن که خطا کردم و قسم بهت میخورم که
 اگر هزار سر که خدمتی است بس مختصر بپا اندازم و هزار جان که تحفه است بس
 مختصر بآن سر و بالا اندازم هنوز شرمند ام چنانکه میگویم هنوز فرق ^بخا
 از تنگ کم خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عاریتی دست میسریش
 ح یعنی از غیب تهیدستی که هیچ نثار نکردم سینه اش خواهم بودم اگر سپهر
 بهر سنگ و دست بآئین شانه سینه چاک اره و دو سر بر فرق نهند خیر با وثابت
 قدیمی نتوانم گفت و سر مو از آن زنجیر منو تا غم گست و گر چون آئینه صابره
 صده شکست و دردم افکند ترک روی و فاکند شستن نتوانم کرد و سر ناخن از آن
 آئینه رو نتوانم گسخت ح یعنی اگر آسمان که بدین صفت موصوف است
 ای بی مهرست و برای ایذای من سنگ و دوست دارد مانند شانه که سینه
 چاک دارد اره و دو سر بر فرق من نهند ضابطه است که شانه را از اره میترانند
 همچنین اگر آسمان بر سر من اره گذارد و ثابت قدیمی را رخت نخواهم کرد
 خیر باد عبارت از رخت است که دوستان از دوستان شوند بخیر
 عجلت از مدوح و محبوب مضمون فقره دوم بمجنس است ای ظاهرت

که اگر آئینه را صد پاره کند البته بدرون هر یک رو کطری آید چنان اگر در آینه
صد پاره کند روی و فاشگاه و داشتن را ترک نخواهم کرد یعنی ملاحظه خواهیم داشت
آئینه روی معشوق و مدوح رو نگاه داشتن ملاحظه و خاطر داری کردن م

که از یار گسیختن و باغبان در آینه سخن خاک بی تمیزی برفق داشتن بختنت
ح خاک برفق بختن عبارت از حشره افسوسست و صیت کسی

داشتن هم خوشا وقت سر باخته که در عرصه ستم قاتل تیغ برفقش نهاده
و از استلای لذت فوق دیدار زبان ز بهارش از کار افتاده و فرحنا

حال فرق از قدم شناخته که در جولا نگاه سر بازی مانند گو برفق دیده
و از ضربت سیله چو گان بلا از حالی بجالی نگزیده ح سر باخته عاشق ترحمه

ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق لذت دیدار زبان الا
از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نمخواهد فرق از قدم

شناخته لقب عاشقست یعنی کسی که در راه محبت از سر و قدم تفاوت
نداند از حاله بحاله نگزیده ای متغیر نگزیده هم غرور عشق غیور فرق هر چه

نازنی بفرزاک نه بند و طبع نازک پسند محبت هر خیره سر را نه پسند
ح غیور بر وزن قیوم بمعنی صاحب غیرت میموده نازبوا الهوس بفرزاک

نه بند دای تسبیح نکند حیره سر شوخ و فضول دیوانه و سر اسیمه م چون قلم فرق

به تیغ شگافته کار بر افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرساق بجای

قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته چهره بخون شسته شتا

که درین معرکه جگر سوز جان گداز علم سر لمبندی تواند افراشت صبح فرق به

تیغ شگافته و کار بر افتاده لقب است مین کیسکه مانند سر خود را به تیغ

شگافته باشد کار برش افتاده باشد یعنی بسیار محنت دیده باشد

انگس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم میتوان که بگذارد

و کسیکه مانند تیغ آب از سر او گذشته باشد آب از سر گذشته و چهره

بخون شسته لقب است یشاید که درین معرکه جان بکاه عشق علم سر لمبندی

برافرازد و درین فقره دو سبب است یکی بایده شاید و دم گذاشت و افراشت

هم هر قدر در رخ نو نیاز جبهه سائی جناب عشق را نرسید و هر خود سر بفرق

تازه قدم بر صحنه گذاشته در آشوبگاه نبر و از بی جگر می شکید ح زرد

رخ نو نیاز یعنی عشق ترا نرسید پس رسیدای لائق نیست خود سر یعنی

خود پسند و متکبر و جا لب یعنی هر خود سر که از سر خود در راه عشق از تازگی رفته

یعنی که این و فرسوده و تجربه نگار شده از بی جگر می نمیکند هم قبول عشق

نیاز

نبردی

کهن ناسوری جگاز آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر کرده خلد تناد پارت
 شاید که اگر صد کوره آتش آتخان برافروخته شود و هزار محک تجرید و میان آید
 زیر بیفش اخلاص در شش کامل عیار و درست مسکو و بی نقصان بر آید ح
 یعنی شخصی که کهن ناسور باشد و جگرا و از آتش محبت سوخته باشد و راه
 محبت را سر کرده ای شروع کرده یا یعنی تمام کردن و سر کردن نیز یعنی رفتن
 آمده کاف یعنی چرا که کوره بضم ال کثالی با بستی آنگران فزونی و غنی
 خالص و صره هم قد میک در راه عشق کام سنج گردیده مرزاده فرقی که هوا
 محبت در و پیچیده از کهن جدا می شود ح فقره و عایه است سر نژادای بر پا
 و قایم با نژادای ریخته نشود هم چه سه تن که هر کس این فرق بر زمین نیل
 بر بخت فیروز فرق با سوسو گمان انجمن حضور نمی برد و چو نایبای غیرت
 که هر دم از نیافت این اقبال بی زوال منخورد ح یعنی کسانی که سب
 بخت فیروز خود سر خود را بر با انجمن حضور سوده اند و منگ سر خود را بر زمین
 نیاز و دم بر آنها ستی بر م چه سه ها ای کدام از حسرت است که منخوم
 هم سخن کوتاه بعد از این این سه هزار و دوه و کوه که بارانده و هر فرق
 افتاده بر آن سرست که اگر بخت کشتن سر و قنات بد مسازی فرود آرد

۱
۱۵۱

ازین

باقی عمر فوق از قدم گرامی بر ندارد و ح یعنی منکد سر خود را بتاراج داده ام
بر آن سرست ای برین خیال داراده ست دسار می رفاقت یعنی اراده دارم که

سر خود را از قدم گرامی بر ندارم هم از تغافل بلند که فرقتش بعرض میاید

صفا که منضمیر غباری نیست و جنس بسیار خریدار لطف عام را در کاروان

سرا که لم اعتبار کسح ای از تغافل بلند معشوق که بعرضش میرسد ملول شتم

و از معشوق من جنسی که خریدارش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین

جهت که بر هر کس می نماید در کاروان سرا دل من اعتبار ندارد هم اگر چه معشوق

غلط انداز برای پی گم کردن در راه استغنا قدم فرستاد باطن فوق

نیاز طالب را در کنار محبت و آغوش ماطفت ناز مطلوب جاست

ح یعنی معشوق بالعکس کارکننده ست تا کسی تا کسی مطلع نشود آن

صفت معشوقست ضابطست که برای پی گم کردن بغل و از دون می

نهند یعنی معشوق غلط انداز یعنی بالعکس کارکننده بظاهر از من استغنا

می نماید پی گم کردن یعنی بسراغ معشوق گم گشتن در راه استغنا قدم

فرستاد ای میرود یعنی التفات نمیکند تا از فاش نشود و آداب طبع

انچنان بر سر مهر بانیت که سر نیاز ماست را معشوق در کنار خود می نهند

هم فزّه از فزّه اهل محبت که بآن فرق صاحب پیشانی و شعور اند و از تنگ

بیداشی و عار بجای تمیزی فرق تا قدم دورح فرق بضم فاد فتح رای مهمل جمع
فزّه بالکسر یعنی گروه تنگ عیب و عار ای کسانی که مانند فرق صاحب پیشانی

یعنی صاحب طالع و صاحب شعور اند هم برین اعتقادند که هرگاه آئینش

حسن و عشق بحال سید در میان جان و جانان فرق نتوان گزید ح جان و جانان

ای جان عاشق بمعشوق پیوسته هم اگر زیاده برین با سجده بر پنجاب

رفت آب گسردن باعث تصدیع و موجب صداع نمی پذیرد اشت کاروان

کاروان متاع گران بها سجده در دوکان سر اسر و فرق نیاز آلوده موجود و مهیا

میداشت ح متاع گران قیمت که سجده ست در دوکان فرق نیاز آلوده که سر اسر

سودست موجود همیشه هم و اگر از شکست رنگ بر چهره آداب نمی اند

در یادیا گوهر اشک بر فرق سر بر زمین نهادگان آن استان آسمان مکان

مپاشد ح ای گوهر اشک خود را بر سر آن کسانی که سر بر آستانه معشوق

نهادند نثار میگردم هم پیوسته سایه بلند پایه بر فرق ارادت کیش

و قدویت اندیشان گسترده باوح این فقره و عایشه است در شمس

در لوازم پشت که در هر فقره رعایت آنرا نگاه داشته

هم پشت بدیوار شسته که درت که الم پشت از پشت پشته بار شسته
اندوه و غم حضا بط است که ضعیف پشت بدیوار میماند پس میگوید
من آنچنان ضعیف پشت بدیوار میماند پس میگوید من آنچنان ضعیف
و ناتوان شده ام که در که درت که پشت بدیوار داده نشسته ام و از
بار اندوه و غم که بسیار بسیار بر من افتاده ست پشت من شکسته شده
هم نظر بر پشت یاد و خسته انفعال دست بهم ندادن طالع برگزیده گردید

رو بدیوار آورده بمحالت رو نیافتن از اقبال خست بخت بران استان

کشیدن سح چون مرا طالع تصدق شدن بهم رسید سبب این
شهر مندی نظر خود را بر پشت پا دارم یعنی شسته منده ام در بدیوار خست
آورده ام بسبب اقبال که یاری نکرد مرا تا بدولت او اسباب بخت
را بر آن استان می کشیدم رو نیافتن هم پشت پا بر اسباب رفته دو

تمام زیب تعلق نا آشنا روی بازار بسیار خریدار تعلق ح یعنی تعلق
که دکانی ست تمام زیب بر اسباب او پشت بازده ام و تعلق که او را بسیار

خریدار هستند از نا آشنا و هستم هم پشت ریش سینه احتکار خارا

بالین خا بر تر کار با غبار کمر کرده مور طلب یار و بدر ح یعنی پشت

ریش سینۀ انگارم بالین من غار است و بستر من خار کار باغیار گیر و کرده ام
 و در طلب یار و بر میگردم کار گیر و کردن بمعنی فیصل نمودن هم بشت بکن
 داده میدان ثابت قدمی و وفاداری پشت دست بر زمین بجز نهاد و عمر
 جان نثاری ح پشت دست بمعنی محکم و دل جمعی یعنی در میدان ثابت
 قدمی و وفاداری نهایت محکم و دل جمعی تمام دارم و در میدان جان نثاری
 پشت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی عاجز مانده ام که از من حق
 جان نثاری بقدیم نمی رسد هم که در دوکان یار فروشی متاع پشت
 و رویسان اخلاص بیه ریاضت و دل خواهش دنیا در پیش پشت
 افکنده اش آئینه زرد در فحاح یار فروشی بقبست یعنی در دو کار یار
 فروشی متاع اخلاص که پشت و رویسان دارد یعنی حاضر و غایب یکسان
 موجود است و دل که خواهش دنیا در پیش پشت افکنده است گویا آئینه
 زرد در فحاست و دنیا بمنزلۀ زردست هم با حیرت و حیرت بر خوان قناعت
 از بن دندان کباب بنک بخت شور و شکر تحت جگر طرف بسته و پشت
 دست بردمان طمع تیز دندان گرسنه چشم زده یک یک دندان شکن
 ح از بن دندان ای بخت تمام طرف بسته بمعنی فائده برداشته پشت دست

زدن ای طبایخ زدن یعنی طبایخ بردمان طمع که تیززند است و گریه چشم
چنان زده که یکیک دندان طمع شکسته است هم از پشت دل روشن که
بگردار شمع پشت در دندان و از غایت اتحاد که حضور و غیبت را بدست
و همچنین می شمارد روح پشی بدو گاری پشت در دندان و ای تفاوت نمیکند
حاضر و غائب یکسان است هم در موقف ادب مانند شمع باد که اگر از دم قیام
بندگی پرداخته و چون شعله از باد پشت نیاز بسجده سرافکنند که خم ساخته
ح موقف بفتح اول جا که استادن حاج میان در کعبه و در نسخه دیگر از بار باد
نیاز خم ساخته یعنی دل من پشت از بار باد نیاز خم ساخته است هم بعد
عرض پشت تعظیم بخیر است حضور و رکش صفو تکه و طور خم کردگان و روی
نیاز برشته ان تجلی قرین نور نشان آوردگان پشت پناه زیبائی قوه انظر
رعنائی که آسمان پشت خم کرده سنگینی بار کوه پاستنگ عشق عریضه ساز
اوست و خورشید پشت برافته تاب آتش مهر برق شرر حوصله سوز
طاقت گدازد روح یعنی پشت تعظیم خم کرده شده گان حضور چنان
حضور که شرمند کننده طور که صفو تکه است پشت پناه زیبائی محض
ممدوح است یعنی زیبائی را پشت پناه است و رعنائی را قوت پشت چنان

مستحق که بار عشق او که کوه در مقابل آن بمنزل آن پاست سنگ است چنان
 سنگینی دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و مهر او که بر
 پیش او مانند شتر است در پیش تاب او افتاب هم پشت خود را خم گردانیده
 است و لطیفه اینکه افتاب پشت بطرف دنیا دارد برق شرر و حوصله سوز
 و طاقت که از هر تصرف اش مهربست هم تا ترک چشمش کمین کشاوه
 کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته
 پشته در خاک و خون نعلطیده اح یعنی تا ترک چشم او که کمان کشیده
 است بر پشت زمین که کف خاکی نیست که در آن کف خاک از کشته شده
 پشته پشته در خاک و خون نخلفته باشد هم خال لبش که از پشت میجا
 زاده مقتضای الولد ستره لایه بر اعجاز جان بخشی داد داده اح خال
 بر پشت لب و افتاده گویا از پشت میجا پیدا شده است بدستور
 الولد ستره لایه یعنی پدر او که لب است بمنزل عیسی این خال هم جان بخش
 هم خال بر پشت چشم چنان جانگزیده که از فرط لطافت و صفای
 هر یک از آن نمودار نگردیده اح بر پشت چشم او که خال واقع شده
 خالی نیست بلکه از بسیار لطافت که دارد عکس سیاهی مرد و چشم در آن

انماره در بخا و قوع دونفی قایم مقام اثبات است هم جماره صبا و چمن هر سحر بر بو

سواریش لبریز شوق عمار گل پر پشت کشیدن و گل نازنین خوی سر شاخار

از دوی غنچه مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن ح یعنی باو صبا که نازنه است

هر سحر و چمن بر امید سواری آن معشوق لبریز شوق است ازین رو و عمار ی کل با

پر پشت خود کشد و گل که نازنین خوست لبریز بسیار این تمناست که غنچه

مراد را گل کند و گلبن امید را سبز نماید هم گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار

سر تر زمره کافش از پشت خارا گذار اح یعنی گل روی او که طراوت لبریز

آراینده بهار است و مژگان او که خار سر تریز است گذر کننده دیر پشت

سنگ خار است هم استغنا از تنافل بلند شش و الا شکوه و تمکین از وقار

گران بابر پشت بکوه ح پشت بکوه عبارت از خاطر جمعی و تقویت هم

دیوار حریم حرمت از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صفو مکه تقدس از پرتو

حسن پاکش لبریز نور و صفاح ح پشت بانی مدد گاری و صحن تقدس کن

صفو مکه است هم آب یاری عرق چهره حیا پرورش آب بر روی آرم و به

پشت گرمی چشم گرم نگاهش پشت حیا گرم ح ای قوی هم کا کشر

ایست که خار پشت شاه ضربه نگذازد است و زلفش طراوت است که باز

دل تشنگان را میرساند حضا بطه است که سوراخیکه سیر یا موش نخت میناید و مار
در آن میرود پس گو یا آن سوراخ را آن موش بر آگار بطریق خادمان ساخته
درست نموده که مار مثل خانه تیار شده خود در وی داخل می شود خاریشت موش
و شتی و جانور نیست خزنده که او را در مندی سیه گویند و بر پشت او خارا
باشد میرساند ریخا خبر است یعنی بعرض میرساند هم و پشت در وی نامه آتجا

علامه را از الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشت قستان صد فکاک خورشید میگردد
ح اتحاد علامه صفت شعله ناک صفت الفاظ سوزان صفت معانی هم به پشت

گرمی شعله زبانی بفروزش گرمی چراغ مدعای پرواز دواز سحر کاری و نیز نگ ساری
بیاد و امان نفس شمع مطلبی شن میسازد ح شعله زبانی ای فصاحت ضابطه
که شمع از باد دامن گل میشود و منک شمع مطلب خود را بیاد دامن نفس روشن میسازد

اینهمه کار سحر کار است هم و پشتی رگ بر قلم دریا رقم ماجر آید طوفان در جل

که ابراز حیالش آب گردیده بر روی آب می آید و شرح تشنگباری چشمم بحد
استین که طوفان از گریبانش کشیده می نگار دوح یعنی قلم که بمنزل رگ است
بعد نگاری او بروی آب آودن بعضی ظاهر شدن و کردن چه صحر بخت چیزیکه

بالای آب نماید فاشن میشود چشمم موصوف بحد استین صفت هم که چشمم

هوا در دوران گویا نه سیل شک محیط رشک بر سر داده که دریا نرزش

از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده ح یعنی چشم من از ان گوهر
یکدانه که اشاره به روح است دور شده در ان حالت سیل شک محیط بر در

برده آن روفی و آئین سر داده ای را کرده که دریا پیش او از صدف
پشت دست عاجزی بر زمین نهاده ست و صدف صورت دست دارد

و بر زمین می باشد درین بهار طرف سر قار گلبنک غلب در گنبد گلبن

گلبن عجیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار پشت سید او از فیض این آب هوا نمودم

طاووس گردیده ح ای درین وقت که بهار سرشار طرب است و آواز بلبل در گنبد گل

پچیده ست برگریز خزان یعنی در خزان گلبن بصورت سیاهی شده بود الحال از

فیض این آب هوا منعش گردیده مانند دم طاووس است گل شگفته او روی بر

گلبن ادای آورده و ز گس نیم ناز از ناز پشت چشم نازک کرده رخ ز گس نیم

ناز نوعی از ز گس و در نسخه دیگر ز گس همه ناز و در نسخه دیگر ز گس نیم باز با ابجد

پشت چشم نازک کردن بمعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد لب جو بیار

لطافت بار برنگ پشت لب خطان سبز گردیده و پشت ساختار پر افراشته

پشت کهن ناسور یا خمیده ح یعنی چنانکه لب معشوقان از سبزه خط سبز میشوند

لب جو بنام هم بدین نظر گردیده و پشت شاخها که پراز غنچه با بودند مانند پشت آن
کسانیکه ناسور کهن داشته باشند و آن پشت کوز میباشند همین طور از بارخم
شده هم تا گلشن عکس رنگین چهره خود را در تک چشمه انداخته پشت آئینه آبروی
آئینه رویان گلچین را از خجالت تر ساخته ح ای از ان وقت که باغ عکس
چهره خود را که رنگین است در پاک چشمه انداخته پشت آئینه آب انچنان لطفها
کرده که روی معشوقان گلچین را شرمزنده ساخته و پشت و رواز از لطف شلوار
هم اگر درین فصل لطاوت آگین استعاره تازگی از گلشن نماید خار پشت و دشت
برود من سینه گلبدن زبان پی خاره کشاید ح ای اگر خار پشت و دشت فصل
استعاره تازگی از گلشن نماید بر گل سمن که سینه اش مثل خورست و بدن مانند
گلست طعنه میزند پیغازه با کافارسی طعنه و سرزنش هم و در از گلشن وصال
کار این سر در هوا خاگردنایا که بک ارغوان از شبنم دندان بر جگر افشوده هر لحظه
پشت دست دروغ بدندان گزید نیست و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق درد
که از غم چون گل خون در دکش مرده ح ای منکه سرگردان هستم و خار دندان را بخود
دام از ان زمان که دور از گلشن وصال شده ام مانند ارغوان که از شبنم دندان
بر جگر خود افشوده است همین شبنم دندان بر جگر افشوده یعنی کمال محنت و مشقت میکشتم

و منکه غنچه خاطر مخلص شوق در دل دارم هم هر سحر بوی مرده هوا صلت

پای برید صبا خاییدن ح ای بر امید خوشخبری ملاقات قاصد صبار ایش

میخارم ای خوشامد میکنم پشت خاییدن کنایه از خوشامد نمودن است هم تا از گرد

سپهر کوزه پشت شعبده آیین و حقه باز مهره چین بند بند است پیوند تر

این ناتوان خمیده پشت از هم کیخته و مهرای همسک پشتش از یکدیگر ریخته

ح شعبده آیین باز یکم از گران بار پند از هستی سبکدوش است و پشت

بر تخته خود پرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش ح ای تعلق هستی ندانم

و پشت بر تخته خود پرستی کرده ام و در راه کعبه وصال محبوب میدوم هم

اگر صد قوی پشت سپهر آفت باستم هم پشت گشته بکین بر خیزند عیان این

پایر جاکمیدان و قانوه اند چنانچه و اگر هزار فلک نیروی زمین کینه با هم کارگر

و کرده غبار نقار بر انگیزند روی این خاکسار از سمت آن آستان زمین

آسمان نتوانند گردانید ح قوی پشت زیر دست و آفت را سپهر قوادد

یعنی اگر صد زور او سپهر آفت باستم یار و شر یک گشته بکین من بر خیزند و اگر

هزار فلک نیروی یعنی قوت در که کینه ایشان مثل زمین باشد و با محبت قطع

آشنائی کرده باشند عیان مرا که در راه عاشقی پایر خایم و در میدان و قانوه

قدم نموتوانند چایند و روی این خاکسار از ان آستان که زمین آن آسمانست
 نتوانند گردانید باید است که درین فقرات دو وسیع واقع است یکی خیزند و
 انگیزند و دیگری بچایند و اگر دانیدم جگر این نزار کمان پشت که آب باران از
 سر گذشته و جدائی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگر هم در
 سوراخ سوراخ گشته است نزار کبر فون لاغیر باران بارانیکه در ایام تیر
 ماه بشدت تمام که بهندی سوسل بچار گویندم بر ششی پشتش از باران توانی
 خمیدن ساز کرده که فلک مشعب در کاسه زانوی او از مهره پشت مهره
 گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بکوه خمیده شده است که فلک
 باز بگز زانوی مرا کاسه ساخته و از مهره پشت من مهره گردانی یعنی بته باری
 آغاز کرده مهره گردانی سازک بجان پتی را گویند و این بجان پتی ساکن کاسه
 می نماید هم این ناخن کبود دیمه سرد مهری آسمان بستم انگشت ناو
 مجروح خراب ناخن سخت جان پر جفا ح ضابطه است که از سردی ناخن
 سیاه می شود پس منگنه کبود شده ام از دیمه سرد مهر آسمان که بظلم انگشت
 ناست دیمه نام خزان است که موسم سرما باشد و مجروح خرابم لیکن از ناخنیکه
 سخت جانست در جفام که مقدار یک پشت ناخن در عاید تشش رسیده بکه از

جفای فراق باقیاست تو امان سختی کشیدم تن ناخن دار استخوان گردیده
 ح یعنی منکه بدین صفات متصف ام بسکه از جفای فراق که بار و زیارت
 تو امان ست سختی کشیده ام همه تن ناخن دار استخوان گردیده یعنی همه استخوان گردیده

یعنی همه استخوان بر پا آمده ام این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در راه انتظار
 برداشتی نه نشسته که پس مرگ عبادت بر صحرای جابر خیزد و این کریمان بی گریه

خونین از چشم کشاده بدان گونه پشت زمین را نقش خون نه بسته که بعد عمر با
 هزاران بادهان فرو ریزد ح قوی ضعیف ای بسیار ضعیف شاد تنجود

می نماید که من از ضعف پشت بدیوار مانده ام بر شوی ای بطوری که بعد مرگ
 هم باد صحرای آن را یخبندان و منکه گریانم وسیل گریه خونین کشاده ام و شت

زمین از خون خود چنان تهرسم ساخته ام که هزار باران مدت بار داورانند مثل
 نتواند کردم این بنیوای خمیده پشت بی ساند و برگ تاجدار از بزم وصل

با حرامان جگر سوزد همه استانست از گوشمال تهم فلک خارج آنگ که ادا
 باین تاجیک شکسته پشت هرگز بر تنش خروشان ح خارج آنگ

سرود بی پرده که بی اصول با چنگ موهن شکسته پشت صفت اوم برنگی
 ناتوانی در درگ پرش نقش بسته که پشت این چله نشین بیخو نه تنهائی بستان پشت

گمان شکسته شکسته این سر بر آوره عشق شود نگیز نالد و شب غم قدم سنجی
 گزیده بکه خار دارد قدم خلیده و از پشت پایش بر کشیده پشت پایش
 نمودار پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانوریت که از اساهی وسیه
 گویند از شغال خرد میشود وقت غمش روی بر تن او بر میخیزد مثل خلد ام
 الحق عشق باریست که بر سر هر که افتد تیغه پشتش از لافری نمودار گردد و دوست
 آتش است که هر که در گیرد پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ داغدار
 ح یعنی این بار عشق بر سر هر که افتد استخوان پشت نمودار گردد تیغه پشت
 که از گردن موصول است محبت گو یا آتشی است بهر شخصیکه مشتمل شود تنش
 سوخته و داغدار چون پشت پلنگ شود هم هر یک گری که در آتشگاه عشق از تیغ
 فسان داده و شمشیر بر چرخ کشیده محبت زخمی بر زود بر نهشت و بر کوه مردان
 چشم از پشت پای تجالت نمودار برداشت و علم سر زده ای نمودار افرا
 ح یعنی محبت که شمشیرت بر خیز کشیده و تیغ ست فساد و پل
 چنین تیغ هر یک که در آتشگاه عشق زخمی بر نهشت و در سر که مردان شمرند
 خواهد ماند بیگانه نام در تیغ کشیده ای بر میان رسیده چشم از پشت پا
 تجالت بر نهشتن ای شمرنده بودن هم قدم در محشر نبرد محبت نهاده که

در معرکه مرد ازانی معشق پشت نموده چنان رو بگردان کارزاری تواند نمود و

نقد دل در بازار الفت بهتر است نداده که در چار سوی خلاص متاع

گران بهایی دلنگاری بصد جان خرید نکرده رو برو جو انروان اعتباری چگونه

زبان بلاغت بهمت تواند کشود حق یعنی کسیکه قدم در نبرد محبت که بمنزله قیامت

ست نه نهاده باشد و در معرکه مرد ازانی معشق پشت نموده ای بگریمخت

باشد چگونه بگردان کارزار کتفه سر خرو تو انداخته ضابطه است که نقد و

متاع بهتر است در جزای نماید عیار بر آید پس بیکه نقد دل خود بهتر است

دریانه نداده باشد و در بازار خلاص دل نگاری که متاع گران از رشت

خرید نکرده پس آنکس رو برو جو انروان که اعتبار داشته باشند چگونه بلاغ

بهت تواند کشود و معشر نبرد ترکیب قلب پشت نمودن که محبت بهتر است

ندادن ای عیار نه نمودن چار سوی بازار چوک آرزش کبر ثالث قیمت

و نرخ بصد جان ای بمقابل صد جان هم قسم بصانعی که از صنعتش زن

زین لال بر پشت شب بدیز شبسته و بار عظمتش پشت بختی کوه کو امان

فلک شکسته شب بدیز نام اسپ خسرو پرویز بختی بغض اول شتر تیز نما

که برای سواری نگاه دارند دم و صحرای عدل او شیر بازنگ هم رنگ و مو گنجه

بره را شانه در پنجه گرگ تیز جنگل یعنی در صحرای عدل حق تعالی شیر باز
کوهی هم رنگ است یعنی پنجه بزغ میست و مهره را پنجه گرگ شانه میگوید
بر وزن جنگ بز کوهی و گوزن و آه و پنجه در دشت بود و حمله و مکرو و بعضی
فرهنگ بعضی کوه خیانت و خوشی و شرمندگی و اندک بایه پنجم با خجالت
و فائده و روش و سیرت و شیرین کار و کوه شکله هم که پشت بارگی طاقت

از کثرت بار غم پشت و گام بخنی تحکم از فوط گام زنی بر خار زار محنت لبالب
از نشر و مال مال از نیش شرح جواب قسمت بارگی اسپ کبر و بار بردارند
گام زنی راه رفتن پشت و در سنه و در پشت یا بوی بار گیر طاقتم بار گیر
صفت یا بوی هم دوران گرگ شسته شیر میشه رو بستیره آویزه نهاده و بقوت
بازوی قوی نیز پنجم بر زمین آورده ح گرگ آشنی کره نعلق و حمله آویزه
بعضی دوا پشت بر زمین آورده ای زیر کرده هم هرگاه زمانه خونخوار پلنگ خود
شفقت بر سرم میگذازد پشت خار پنجه خونریزی دشت و غم میخارد ح
شفقت بفتح تین مهر بانی پشت خار معروف که بصورت پنجه از آهن ساخته
برای خاریدن پشت هم دوران از آن آئینه خیار آئینه پشت درد برابر و درم زنگ
و جدا از آن فو بهار حسن چشم من سیاهیم آئینه دار شک گلزار ح ای دل

آئینه پشت که پشت در برابرست چشم را من سیاه گفته باعتبار آنکه
از باعث کثرت گریه سفید گشته هم بالطف قادر که چون غنا پیش چشم
گزیده به پشت گریش خس اندر ز کار دلش زان نه میشد ح پشت گری
یعنی پیش از چاه طاقت که نفس و خاشاک بسوزد پس از عنایت امید دارم هم

متطهر و قوی چشم که دست رو بر سینه این آندو لبریز تمنا شر شار تمند و آت
هر دست که باشد در یک چشم زدن صورت مراد بوجه حسن و فطر جلوه
ح مستطهر و دایقه قوی پشت کسب که یاران و انصار زبردست داشته
باشد یعنی عکس لبریز تمنا و شر آرزویم که دست رو بر سینه من نگه دارد هم
دست ای هر نوع چشم زدن طرفه العین هم تا آئینه پشت در و کسان

جمع و امصقله خط شعاعی هر در معاف کاریست آئینه دل پشت بر پشت
کردگان نیز حضور لامع النور و رنگ کدورت و ملال مینماید و تاثیر ضعیف
کمان پشت بر دم فاجایست کاریست خدنگ ارادت و آستانه و کار
بناج مقصود و رسانا و ح این فقره دمایه است مصقله کسب اول چیزیکه بد
زنگ تیغ و آئینه و جز این بزرگوار کاری بایای معروف گفته رنده تیر کاری از نشا
بدان سو بگذرد و در کاری کسیکه جنگ زموده دشمنان را کشته باشد

رفته چهارم ام از چشم افکنده نگاه آشنا و از نظر افتاده
 غمزه فریب اداس ای از چشم نگاه آشنا افکنده ام و از غمزه که ادای
 او فریبست نظر افتاده ام هم و چشمی نگاه چشمه خون از چشم کشاده
 حشر جانگاه سر صبحر داده نگاه بر پشت پاد و خسته انفعال جانفشانی
 روشن سواد سخن سحر ساری چون پیشانی مسح نگاه بر پشت پاد و ختن ای
 شرمه شدن جان فشانی ضد متیکه از خلوص دل میکنند روشن
 سواد چیز یکیه با سانی خوانده شود و خط خوب و یکیکه ذهن تیز داشته
 باشد سامری نام حکیمی از قوم موسی علیه السلام که گو ساله ساخته بود و از
 زرد آن گو ساله آواز میداد و مجملأ قصه او آنست که چون جبرئیل علیه السلام
 بر او دیان سوار شده بر آن غارت کردن فرعون و قوم او آمده بود این سامری
 خاک از زیر قدم سپ جبرئیل برداشته در گو ساله پر کرده بود و خاصیت
 او آن بود که آن گاو برکت آن تراب با و از آمدن آتش بحر من زده
 نگاه حشر آلود خانه بسیلاب داده ملاک طهر ز فریب گونه نیا آموخ
 گونه تبسم هم نگاه آشنا بیگانه از موشش آب از سر گذشته گریه شود
 انگیز بحر جوشن مسح نگاه آشنا شخصیکه او را دیده باشند و از خاطر

فراموش شده باشد که کجا دیده اند آب از سر گذشته غریق که جانب

دنیا و مایهها هیچ رو گاه نداشته هم دامن بصد خون جگر دست افتاده

یگانه دوست از کف نگذاشته ح بصد خون جگر ای بصد مشقت

و محنت هم خامه از مرثگان و سیاهی از مرد مک دیده و حریر از پرده چشم

می سازد ح یعنی منکد چنین و چنان هم قلم از مرثگان و سیاهی از

مردم دیده و حریر از پرده چشم ساخته مد عارای نویسم چنانکه در فقره آتین

میگوید میسازد یک فقره است م و بجلوه گری صورت مد عار نظر کیمیا اثر منظر

نگاه مهربانی و خوش نشینان منظر لطف پنهانی ح یعنی آن کسانیکه از

نظر مهربانی شفا نظر یافته اند و منظر لطف پنهانی شفا خوش نشسته اند م

نظر یافته فیض نور الانوار محشم نگاه چشم اعتبار ح نظر یافته بمعنی تربیت

یافته و نواخته محشم مقابل و م و حریف م و حشی نگاه مرم آهوفریب

لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح مرم آهوفریب صفت نگاه لطافت

بدن صفت معشوق و پرده چشم نیز صفت بدن مرم لطافت سرشت

بردوش نگاه جا کرده نظر فرب از منظر چشم سر بر آورده ح لطافت سرشت

معشوق بردوش نگاه جا کرده صفت آن همچنین نظر فرب از منظر چشم بر آورده

صفت هم بیگانه نگاه غرور آشنا نظر باز شاه استغناح بیگانه نگاه تغافل
 شعار نظر بار عاشق هم نقاب بر چهره بسته نگاه تقدس آئین حله در بر افکنده
 پرده چشم پاک بین ح نگاه تقدس آئین صاحب حیا هم منظور و در بینا
 نگاه از کونین برگرفته مقبول خاطر از هر دو عالم دارستگان دلی نظر رفته ح نگاه
 از کونین برگرفته اهل تجرید دارستگان دلی نظر رفته ای عشق حاصل نموده هم که خا
 رامش از هر بهترست و غبار در شر را کحل الجواهر نگاه حورو عثمان گفتن محل نظر
 ح محل نظری مقام ترو و فکر می پردازد ح ای کلیوه گری صورت مد عا در
 نظر منظور ان چنین کسی می پردازد هم بدیده افروز آشنائی و نگاه آموز چشم
 بینائی ح بای بدیده قسمیه است ای سو گندم ازان باز که نگاه ازان خسا
 صفا آئین حرام نصیب گریده چشم زدنی نیست ح چشم زدنی ای یک
 لحظه نیست هم که خیال آن بمحشم نور نگاه چون در دیده بمحشم جان جا نیست
 و دیده دل خلاص منزل در خلوت کده خیال بر روی دل آید آتش ظاهره بسک از
 خیال وصال آن گوهر گنج حسن مجنونا شاست نگاه گر سینه چشم سر خیال کجیا
 دیده که است ح گر سینه چشم ای نادیده سر خیال میشود کجیا بسیار دیده
 اگدا مرص رفته پنجم درازدواج حسن و عشق هم زیبا و خوشتر

که از روز نخست نامزد عیش سگالیت مشاطه بخت کار ساز چه بگلگونه

نشاط می طراز دح نامزد غنوب ای چهره عروس دولت را مشاطه

بخت از گلگونه خوشی آرایش میدیدم در عینا نگار اقبال را که از بدو اول

خواستگار فرخ طالب است آرایش در طالع مدعا پر از از حنای خون او بار

رنگین میسازد معنی شاید اقبال آرایش و مبنده طالع مدعا از حنای خون

او بار دست را رنگین می نماید حاصل که دولت را بخت زینت می بخشد

اقبال را طالع آرایش میدیدم مده بهار امید گلشن گلشن منخند دو قد کشیده

بنال آمل معنی چمن باری بند و ح گلشن گلشن بسیار و همچنین چمن چمن یعنی

امید در شادمانی است و آرزو در هر ادبوس راسی باری بند و ای باری

آرزو میدیدم بخت بلند ناصیه اعتبار می افروزد فلک بر کوفه گذر از ختر

سیند و بسم می سوزد بخت اعتبار و توقع حاصل میشود از آثار

این وقت و مراد از مجسمه بر خیا است ستم چشم به در از شادابی تاج

در سیمین که بخت چشم سیمین روغن اشک بایان دارد و خزینه سینه

اعل درم از حرم ناصیه شکسته در غ فراوان ستم روان سیمین خالص

در آج یعنی پادشاه عشق که در آج سر پرست و اسیم رو از شکست خورده

و از درم داغ که از زخم ناخن سکه در است در مخزن سینه بسیار دارم هم از آنجا که
 از دیر بخوابت که از بوداری اقبال حیره شکفته بلبل وار با گل رنگین ادا می کنی
 مزاج طرح رنگین خطاط ساز کند و به پشت گری طالع خساره برافروخته پروانه کردار بیتا
 برگرد سرگردین شخوشید ضیای جمال آغاز حلال علی میخواست شاه عشق سینه
 از مددکاری اقبال که حیره شکفته دارد و مانند بلبل می کنی ادا می کنی حیرت که گل رنگین
 اوست باو طرح رنگین لغت طی شروع کند رنگین خطاطی شقی خلاصه انگه شاه عشق میخواست
 از مدت دوازده که حسن که چنین چنانست خطاطی پدید آمد پشت گری معنی مددکاری
 درین بگام عشرت انجام که بسیار حسن گل نشان گشته همان بگام دل ابلهان حیرت
 که حسن در بهار دعا شکار بر هجوم آورده اند هم حسن به در خیال جلوه گری افتاده و عشق را
 سودا شود گشته حیرت معنی حسن در جلوه گری و عشق در پیشانی است هم بسند
 جنبانی شوق ریح خفا و تکیه و غمی زرد آماج بسند جنبانی حرکت و انحراف
 خاصیت شوق زرد از هفت آرد زردی هم رسول والا نظر تیز و چشم بینا که غرض
 نور الا نوا و یک چشم زدن گرد گیتی شافیه ح رسول والا نظر چشم به دور آرد و باقی جمله
 رسول هم به پیام گذاری خواست کارتی باشد و نخواهد خاطر پسند حسن بر گاشت و این خواهد
 پایه شکوایش بلند گردانید و علم سر بلندی بر او است ح معنی بدین فصل که شوق طبع

خوشش داشت چشم برای خود سگاری حسن بود اندک شود که چشم از فرستادن چنین پیام افزود
 م دیده جهان دیده باقتضای زمان بی انگشت قره چشم نباده با پاینگاه از خانه برآمد بر کوه
 و باز آمد لغریب بحر کار و شهر تمام بی رنگ با صفت رانده گاه و دین بالبد شهرستان میداد
 ساخت در هر صورت تبعی نظر و پخت ح حیان دیده صفت صیده ست انگشت بر دیده
 نهان کنایه قبول نمودست بدلیل مباح بر آگونی خلاصه گاه دیده فرمان برادر عشق
 نمونه در شهر صورت و دل شد نگاه را دلیل راه خود گردانید و در صورت بغور دیدن آغاز نمود
 برای صورت گرفتن نقش معاینه صورت بغور کار صورت رسید و آخر کار نظر صورت سرایا
 حسن بگذاشته ح صورت گرفتن دست شدن به صورتی بهر طور یک اتفاق افتاد برای
 حصول معاینه صورت بر آورده و تحصیل حال جستجو نمود جمیع صوای سیمه طریقا سرایا معائنات
 صورت یعنی صورت حسن که سرایا معاینه است پس کرد و از کمال شوق برگرد و الا نظری
 خویش که دید ح یعنی قربان خوش بینی نظر و آگاهی شد هر چه ساد پر کار زن از نگاه
 آشنای چشم نیست که باعث دلش چیست لیکن بر در تجا بل زده بی تجویز شکوه و مکنین پر سید
 گویا پریشان نظر چرا آمده و فرستاده است کسیت ح ساد پر کار یعنی نادان یعنی حسن
 هر چند که در ظاهر ساد پر کار یعنی نادان نمی آید و مد باطل و ناست از نگاه چشم شناس است
 که برای چه آمده است لیکن خود را بر در تجا بل زده از باعث شکوه خود فاقه چشم پر که چرا آمده و

که فرستاده است زبان گدازش که مقاصد بیانی است از کار افتاده و چشم سخن گو
 که او کند مطالب جدائی است نوبت گفتار رسید یعنی زبان چشم گدازش چه با
 بیکار و از غایت هشت میرت ساکت ماند چشم سخن گو بعد از فرود آمدن است
 و جلین یعنی حل هر کسبایک طلیس داشت با هم نشاند و در یک طرفه العین منکر
 بسته مرغی بهر حسن او از انموده ح طلیس اگر نگویی زبان یعنی آن کلمات که زبان
 لای او نمی توانست کرد با هم گفته شد و در یک چشم زدن کشته بسته بمعنی چیده خوشتر گدازش
 اما شصت و پرواگی شوق بهانی و پشت گرمی نیاز شمع شستنی و شستنی نیست
 و ظلمت یگانگی خست که در دست بسته آنان بزم صفا آئین کیس و شستنی ح
 پرواگی اجازت پشت گرمی مددگاری یعنی شمع شستنی نیامد آرزو آفرود خسته شد
 و یگانگی بر طرف شد هر حسن هر دو در لباس ایما خواسته و بر یوراد است چشم بگفتار
 مرگان جوب به پیرایه قبول بسته نهفته از نهفتن پنهان از نهفتن بگوش بشاد شد
 نبوش گاهش گفت ح در لباس فرو بسته و بر یوراد است صفت
 مراد است یعنی حسن مراد خود مدیده ایما طلبیده و گستاخانه شکم شده ای
 ادب با نگاه داشته از جنبش نگاه که کنایه از قبول است قبول نموده نهفته از نهفتن
 پنهان از نهفتن اشاره است بحال پوشیده که محتیا با در خواص و مدد اعانان غم خدا

ملکه زنا

۲
ترطیب
۲
ترتیب
۲
ترتیب
۲
ترتیب

بدرنگ سازی برکنارده باشا که گوشت ابرو صد جهان جز پردازی براسانان داده
 نیزنگ سازی عبارت از نگاری هر خسته پس از ترتیب مانع از دروایع غیرتیر
 گلشن بخت و طوبی چشم از نقوش دل آفرینگان رستان مدعا بالی از مرده مصلحت شرود
 با دشمنان کلام در کنار حجت نموده و در وانه نشاط حصول مقصود برود عشق منتظر
 در راه و گوش بر آواز شود و ترتیب مانع از نگاری مانع است رواج مانع خوشبو طوبی
 عباد از روشی اگر چشم منتظر چشم در راه گوش بر آواز صفت عشق است عشق ازین
 آسون که از راه گوش میدید بر جانماند و استین بر صبر و کیسای افشاند و بر جانماند
 این طاعت مانده استین افشاندن بر من و من از غایت بی طاعتی دست نش
 او بخت که آرامش چون قرار خمار کو دکان بهوای مصالح سفال و لباز کما
 بیتابی شوق پیدا و نهان نظر و صلح و پیوستن ساخته گر بخت ح یعنی عشق دست
 بدان چشم بآن بی طاعتی زد که آرام از دل او گر بخت همچون قرار مشتاقان که بوی
 مرده ملاقات یو جمال اری مطلوب و دل مانده و بیتابی از کمال بیتابی شوق دید
 و غایت انتظار صلح و پیوستن ساخته یعنی بر مرده مانع نشده در شوق مصالح بقرا
 اگر دیده خیرین است بطرف عشق چشم نیز میتواند شد هم ترانه شوقش با انداز و نیزنگ
 بمقام قیابی گردید و دوست امیش بهوادر نیز رنگ گل چین نگین گلشن کامیابی

گرمی
ارام دل عشق

ح هزارگسای هزار طوم بنض اضطر اش تبیین آغاز کرد و چشم شتیا قش پریدن ساز
 ح چشم پریدن را اهل قیافه خوشی است لال نموده اند و ملاقات شستن م چه گریا بنا که بز
 زفت م چه چاک که از گریان تابان نرود ح ای گریا بنا پاره و همچنین اند گریان
 تابان کچاشدم بزودتر از زود بارالیش لباس کوشیده و جامه گلدوز بگری جنون بخاک
 یافته و مرغ بر کشیده ح جامه گلدوز جامه گلکاری و سرکاری دارد و مرغی و بهنام کاری
 یعنی جامه گلکاری داغ که در انتهای جنون تیاری یافته بود پوشیدم که سر بازی بکر جان
 بست برای خاکسار بتان پنجم مرگان را از خون جگر رنگین ساخت که حنائی
 نظر باران برین بگشاید و موی زرد لیده را از سر فرو مشت که سهره آشفته حالان
 بدینگونه در خور ناید بنان بقیع اول انگشتان شفته حالان عاشقان سهره بکسر اول
 معروف که از گلها ترتیب بر رخ عروس می آویزند م هوای پایمال کرد که تخم غیت
 و داغ را بر سر جاداد که فهم چنین ترتیب آتش بازی پر دخت از مرگان خور و یگر ز
 از آه شعله خیز آسمانی خستاح گریز نوعی از آتش بازی که اهل هند از ایهو و لجهری
 گویند آسمانی نیز نوعی از آتش بازی که محو هوای آتش داده و هوا سر میدهند
 اشکستاره ریزش بجای ستاره نشان بود و میره صفرش چون هباب
 بر دوزخه قبتابی درخشان ح ستاره در صفت ستاره نشان نوعی از آتش بازی

همه صفت چهره مهتاب افروخته ای سفید مهتابی نیز نوعی از آتش بازی است
 بسراجم چرخان بر آورد و در فانوس خیال هزاران شمع آرزو روشن کرد
 فانوس خیال نوعی از فانوس است که در تصویر باشی با هر نگاه همعنان جهان جان
 اشوبه ای و همکار آسمان آشفته را بی برسمند نیز گام آرزو مندی سوار شده
 برده های دل فتنای خاطر کامکارح جهان جهان ای بسیار همچنین آسمان
 آسمان هر تمام راه را از نشاء شکست می گوهر گرفت و از انعکاس خسار زرد
 بافتن زرح اشک شادی عبادت از گریه کوفته ای مدن مسافران کنند
 فشان نیزهای باریک که بر کافه فشانند از زریا از رنگ هر چون آن برداش
 را به گام فروخت می رسد عشق جهان مد استین خست بخت آستان جهانان
 کشید بر دشت روان شدن فروخت فرو آمدن جهان در استین هفت عشق
 این خبر فروخت از گوش حسن دید از نشاء پیرین پیرین خود با بیدل از وفور نشاء
 دیرین گنجید پیرین پیرین بسیار با اینکه دل منجست تقطیع پیر و او سرای خست
 بر یور حیا آستح تقطیع لغت دیدن ۱۲۰۱ اهل فارغین از آتشین است و بر
 حیا پرورد عالم آتش نیست از عرق شرم گرد و پوده در دایره بر هر چه اگر در و بکا
 عجب کس نوعی از زور مردارید و انبساطا و غیره و دیگر و عروس مسکنارندم چشم خوش نگاه

سر ناز بر شوی کشیده دلها از تیغ سیاه تابنگ کشیده غمزه اش نوگریدیم بعضی غمزه
 کو تیغ سیاه تابنگ سر کشیده از دلباز باز گریدیم هم تهنه پامال کرده محبت
 از یابی باز جانم سایش گل که در خالین باین ننگ میا بود و از تاب باده نهان کشیده
 شوق چهرش بر انگشت گل با آورد که گلگونش این شکوه شایسته نمی بود گل که در ظلم
 شد باز آویخته خون دم بت گارین بار بنگه گاربت که صحرای خاخرست در دل گل
 ح صحرای بسیار در دل شکستن عباد از بقیر شدنت دم از رشک ده فعل
 که در حلقه زردین گوشش جاگزید یکبار اگر فتاح حلقه و تمنا سراپا خون که در جگر یکبار
 بسیار فتاح حلقه صفت دل از زیبایی بد محجوف خلخالش چشم خورشید حیران ماند و از
 حسرت گوشه گوشت چرخ نیک است شکستین از دیدنشان ح بد محجوف خلخال محجوف میان
 محض یک بیام و از غیر انگشتی او که نکتش آتش آبرو خورشید بر مهال در خون
 رگزارنگ طخ خود ح غوطه خورده غرق شدیم فی فی چه میگویم نیست حسن خدا داد از
 بندید آزادش زیوار از این بی اندازه داد از یو از این خدا داد چیزی نماند از بندید زیوار
 صفت نیست است دم و زرده بی سبغت که بر آبروی زده بخشید و لعل را غارده و خموشی
 بر چهره کشید زرده بی رخا لعل سبغت آتش زنهان دم احسن لباس نگینش گل
 چمن چمن بنگ شورید و خورده کاروان کاروان آتش حسرت خست و خورده

تمام گل سرخ رنگم چون حایل گلشن را بنظر آورد و عروس عشوه گر حایل حجره در فلک
 گلشن خجالت گل کرد حایل گلن بیای گل بعینه فلک که سوست عشوه گر حایل
 که بکشان که در دارد بسیار شرمندگی ظاهر کردم بخت سعید ائینه دار و دیبا گار
 شد فله اثر جادویشا طر خسا صحن گل کنش ح ائینه دار خند تکار صحن گل
 صفت خسا م گره بهار گل افشان بیای خوشتر از بهار قیامت و بیای خیر
 ائینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد ح بزرگ گلشن بیایم چون خسا تجلی قرینش و تو انداخت
 ائینه نوظ گری او رنگ آب منبر از تاب خورشید گذشت ح آب عیار از زلف آئینه و قشک
 از نشاط بر فروخته در وید بسیار صبح از حجاب حشون و تبر تابان کشید از عکس
 گل از رنگین او من و گل دکنار دیح فاعل ائینه است م و بلورین جام از گلگون یاد و شکر
 بجایال حیره از حیا عرق کرده اش نوشید آسمان لبر از اختر تابنده گشت و دیبا مالال گوشت
 ح گوهر از زنده گوشتی م در ساعت یون و فخر و شکون عبادت نام دولت م
 که خورشید نور سرگرم تا ایشین بود سعد که شست و قدم بهار ایشین در بخش اتحاد آن دو
 تابنده خمر شرف اتصال بخشیدند و آن دو گوهر از زنده را در سلک از دواج کشیدند
 ح سعد که شتری م گلشن نشاط تازه شده به ساز انبساط بلند آوازه عشق و حال
 از جهان شیرین شکر بیز گردید ح اشکو زینهار یکدیگر بر عرو کسیند هم و از تشویر

تبهیدستی مانند شکر آب میخند گشت و نقد دل بخشش رونما داد از انفصال تنگ
 یامگی بسا اینینه صیقل گیر دوست حار و ساختن شرمند شد هم چو چشم بدیده نظر
 فریش کشا بعد از مفتون گشت مصراع سبکش افتاد بچرخ فتاد و جهان بجان بکار
 پیوست متن از بلای تنهایی در دستم رفته ششم در نهایت عید قربان قولم
 قربانی چشم بسته عید قربان خیال قربانی چشم بسته مراد از عاشق معادت است که بر
 اثر قربانی را چشم نمی زند صفت عید قربان بسوخیال بساینه خیال مراد از تصو و معشوق
 الحاصل عاشق چنان چشم بسته در خیال معشوق مینماید که گویا قربانی عید قربان خیال
 کشته خیال معشوق است قولم شهید دل خسته حشر طوف کعبه محرم وصال شهید دل
 خسته مراد از تابه مزاب حشر مراد از اینس قولم میدی الحاصل چون عاشق طوف کعبه
 بزرگ وصال کردن نمی تواند نهاد و حشر تن شهید دل خسته است قولم زخم بجان
 بر دشت تیغ رود و لطف عتاب امیر تیغ دو دو تیغی که بر دو طرف تیرا و آن بسیار
 سفاک بود لطف عتاب امیر لطفی که بخشم میخند باشد الحاصل عاشق از
 تیغ دو دو لطف عتاب امیر معشوق بجان زخم برداشته قولم جگر بجان این
 شته شیر شهادت جوهر تقابل خوریز اینا شدن پر کردن شته شهادت جوهر کمال
 جناف ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارد و آن بسبب کمال سفاک

و خوریزی و صفت شمشیر واقع شد تعافل مراد از غماض کردن و چیز را دانسته
خود را نگه میداند و انمون الحی اصل جگر عاشق از شمشیر تعافل معشوق بخون پر

گر دیده است قوله صید صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده حرم دلگزار
صید شکار کرده شده چه صید معنی فاعل و مفعول می آید لفظ در اضافی است یعنی ملاک
گردیده انتظار زخم دیگر و این صفت مهم صید است حرم گرد اگر چه و حصار الحار
عاشق چنان صید زخمی است که در چار دیواری دلگزاری با انتظار زخم دیگر ملاک گردیده

تا از عذاب نیم جانی دارد قوله شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف
نا مهربان شکاری شکار جانور که گرفتار نکند نیم بسمل چشم مذبح تشریف بزرگوار کر این

و مراد از آمدن نا مهربان صفت مقدم معنی شکاری نا مهربان شکاری صیاد و مراد از
معشوق الحی اصل عاشق شکار نیم بسمل است که منتظر آمدن شکاری نا مهربان است

تا بیک زخم کارش تمام ساخته از پنج نیم بسملی نجات بخشد قوله کفش خسته آبله
در پایی درشت جان در بدن که از زانای شکسای سببان سیه تا بلع بسر باز

خورشید قیامت تاب جنون در سواهی کفشک پاپوش خرد و تنگ
خسته شکسته الحی اصل عاشق مذکور پاپوش آبله که تنگ و شکسته است

در درشت بی صبری که از غایت صعوبت جان در بدن که از زنده ست و پیاد دارد

هرگاه حال چنین باشد پنج قطع راه ظاهر چنین در بادیه بخون که تابش خورشید میقت
دارنده ست سائبان سپید گیسو بر سر دارد و از این رفع حرارت شوش

قوله سیرنگ است انداز حجاز نیاز مقدم شناس قانون دان پرده سوز کداز
سیرنگ نغمه و یکم مقام خود رسیده باشد حجاز نام زمینی از انواع مکمل و غیره و نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی الحاصل عاشق مذکور در حجاز نیاز یعنی در عازم
بکمال و رسائی پیوسته و پرده سوز و کداز را یعنی غلشی بقانون و مقام دست

قوله خون تمنا به کردن گفته تمنای پاکبازی به خون هوس الوده میدان ال
سوزی و هوس گدازی متنا بالکسر موضعی و مرکبه که در بازارش قربانی کنند
ال سوزی و هوس گدازی هر واحد معنی ترک تمسک کردن الحاصل عاشق مذکور
در قتلگاه پاکبازی تمنای خود را کشته در قتل ترک مال هوس خویش را بقتل

رسیده قوله خون می بید کرده راه دشوار گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده
طریق صعب گذار مدعا بدر بفتح اول و بفتح تن باطل شدن و برزه و باطل قدم
بر دم شمشیر بریدن راه نازک مبارک سر کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت
تمنا سعی خود را باطل و سپیده کشته و در جاده مشکل مدعا راه نازک مبارک کرده

قوله کامیاب چاشنی لذت زوق مجلس ناکای چشمم کاره شکر رزم

خونابه شامی کامیاب سیکه مقصد خود یافته باشد چشم آمو که حرص نداشته
 باشد کاسه سرشار بر زیاده خونابه شامی کنه از خون جگر خوردن الحاصل
 عاشق مذکور از مجلس ناکامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل کرده است و از بیم
 خونابه شامی چشم و کاسه سرشار کرده و قلم که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی
 و بزرگ موج خون شهید آرام و من سلسله جنبان پریشانی کاف صفتیه الحاصل
 عاشق مذکور این هم صفت دارد که بزرگ چشم قربانی ظاهر کننده حیرانی است و چنانکه
 موج خون شهید که آرام و من صفت است سلسله جنبان پریشانی می باشد
 همچنان آن عاشق بزرگ پریشانی است و سلسله جنبانی هم یکی از لوازم هر است
 و خون مقول هم بندنی شود و پریشان می باشد قلم تا چار ارکان عناصرش بر پات
 در راه باوید طلب لبر می شتابد و تا داعی اجل البیک اجابت نکند رواد کعبه مراد
 بر نمی ماند ارکان جبر کن بعضی ستون و حکام چار نیز ارکان چ میگویند و نیز در
 کعبه الله چار ارکانند رکن یانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و در بنجام
 از عناصر وجود است البیک کله اجابت است بعضی حاضر و این محاوره سحاج
 بیت الحرام است الحاصل تا و سیکه وجود عاشق مذکور قایم یعنی زنده است در راه
 باوید طلب عشق بفرق می شتابد یعنی طلب عشق میکند و تا وقتیکه خواننده اجل را

لبیک جواب گفته یعنی تا جان دارد و از کعبه مراد یعنی وصال معشوق و یاد او نمیکرد
 قوله از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب کام جان مشتاقان میرساند
 صبح عید یا نمودار شام ته نصیبان مرغ بل و یاس شرستان امید کسل میداند حرمان
 بے نصیبان طرب خوشی کام حلق الحاصل عاشق مذکور از عدم یافتن عید
 وصال معشوق که آن عید وصال چنان است که در کام جان عاشقان لذت خونی
 میرساند یعنی خوش و سرور میکردند صبح عید را مانند شام سیاه ابل حسرت که دماغ بر دل
 میدارند و مایوسان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند امید اند نتیجه آنکه آن عاشق
 بدون وصال معشوق صبح عید را مانند شام ارباب حسرت ابل یاس سیاه میداند
 قوله از بد و ازل خمیر سیکرش آب تنج شسته اند و از روز نخست سر نوشتش
 بخط جوهر شیر نوشته بد و بالکسر یعنی ابتدا یک جسم الحاصل از لب شوق شهادت که عاشق
 سیدار معلوم میشود که ابتدای ازل کارکنان تقدیر سیکر او را آب تنج شسته اند
 همیشه آب تنج خواب کشید و سر نوشت قسمت تقدیر او را از روز اول خط قسمت
 تقدیر بخط جوهر شیر نوشته اند که مدام زخم شمشیر خواهد خورد قوله اگر نفس در گلویش
 رسا بختی گره نگردیدی نعره جان سوز و حوصله گذارش بکوش ساکنان نافین
 سیه نفس گره گردیدن نفس بند شدن و از سر ز خوردن آواز بسته میگردد ناف

زمین مراد از کعبه الشاه فیصل اگر نفس عاشق مذکور از سر تیرو بجای بند نمی شد چنان ناله
جانسو و حوصله که از میگرد که آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسید نیج که عاشق چنان
بخت میآورد که ناله کردن هم توانست نیا که در صورت ناله کردن شاید سامعه خورش معشوق
میگردید و آوازی می بخشید و این منافی تیرو بجای باشد لهذا نفس را در گوش گره ساخت

قوله باب فرم چشم تر یا که پس وضو کعبه اهل اخلاص منزل را از بت پندارستی بر دانه

و ملک اعتبار و فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته
ز غم بالقع چای است در زری کی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آبی زای نوشند و در
غسل وضو رسد فیصل عاشق مذکور باب چشم تر یا که پس خود که اشک زید
پاک نظرت وضو ساخته کعبه دل که جای نزول دوستیست چنانکه در ایام حجابیت
کفار در کعبه محط اکثریت با کشته بودند و جناب آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام همه را از
مکان تقدس نشان و در ساخته اند از بت غرور هستی خالی کرده است و سر اعتبار خود را
از سجده زیری آستان معشوق که جای طواف کعبه است بلند کرده یعنی افتخار حاصل

نمودست قوله آئینه ناصیه اقبال از گرد آن عقیقه و الار تبه بر افراخته و صبح عید کرد

از سرای نور و صفای و ختم ناصیه پیشانی عقیقه آستان فیصل عاشق مذکور
چنانکه آئینه را گرد خاکستر جلای غش پیشانی خود را از اعتبار آستان معشوق روشن

کرده است چنانکه صبح عید عالم را منور سازد سرمایه نور و صفا حاصل نموده است **قول**
 بیادری توفیق از تنجانه خود پرستی بدست به دار جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان
 یادری یاری و آدن توفیق دست دادن کسی بجاری خود پرستی متکبری و خود ستائی
 احرام نیت بستن و قصد کردن الحاصل عاشق مذکور را توفیق الهی چنان مدونود
 که از تنجانه خود پرستی بدست معشوق گشت برای احرام کعبه جان که مراد از محبوب
 از جلد بدن برآمده یعنی چنان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک کرده **قول**
 گوناگون لوازم مبارکباد و در کنار یک مراسم تنهیت که خار را رنگین سازد و نامه را گل
 خانه چنین گوناگون در کنار یک معنی انواع و اقسام تنهیت مبارکباد گفتن و گویا
 نیدن الحاصل عاشق مذکور بعد طهارت مرقومه انواع مبارکباد و تنهیت عید که
 تحریرش قلم را رنگین سازد و نامه را تصویر خانه چنین **قول** معروف رستاران حرم
 بندگی و ثابت قدان عرفات سر فلندگی کعبه مراد این نیاز مرجع نشین چار باژنا
 پرستاران پرستش کنندگان بیکبنده شدن و در عرف نیاز مندی عاجز می
 چار بالش مسند الحاصل عاشق مذکور مبارکباد و تنهیت عید را معروف و منجذمت
 ملازان کعبه مراد این نیاز مندی نشین مسند ناز یعنی معشوق خود هستند
 خبر میدارد که خبرست آینده می آید و فقر را نیکو بعد ازین و پیش از خبر

سطوت در صفت کعبه مراد اهلینا یعنی مشوق واقع شده قوله
 شهسوار عرصه فتنه گری سبک جان قاتل سرو مهر با ستم کرم و خون از
 کرده ناپشیمان سبک جولان چالاک سرو مهر بی محبت گرم خون
 دوستدار الحاصل معشوق مدوح در میدان فتنه گری شهسوار
 چالاک است و قاتل بے رحم دوستدار ستم که از کرده خود شرم
 ندارد قوله که کجیبان دل محبت گزین قربان نیم نازش
 گردیده و صد هزار جان جیان نازنین فدای یکجلوه نیزنگ سازش
 کاف صفتیه نیم ناز قدری ناز یعنی هنوز با تمام نرسیده الحاصل
 معشوق مدوح چنانست که عاشق بر اندک ناز او قربان گردیده و صد
 هزار جان نازنین بر یک جلوه نیزنگ سازش خدا شده قوله
 تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت
 بجل کرده خط بخون خویش داده خط بخون خویش دادن رضی نامه قتل
 نوشتن نامه ایان مقتول دعوی خون نمایند - الحاصل انوقتیکه تیغ
 نگاه معشوق مدوح بنیاد خونریزی را در دست کرده چندان مهارت در سفاکی
 بهم رسانیده که عید قربان با آنکه خونریزی بسیار میشود چون عاشقان خون عفو

زده راضی نامه قتل خود داده قول که قدم بر راه دردت بسپو نهادن و طریقی بداند
 بنظر هم سپردن در نه بپیش گناه است و خون گرفته که خویش را بر پیش
 نگاهش زده از دماغ اهل دم تیغ ابدار راه - تسپو فراموشی خون گرفته
 برگ رسیده خویش را بر چیزی زدن مقابل گشتن الحاصل معشوق
 مدوح چنانست که صلح و دردت را بطور تسپو و غلط هم بطور رسانیدن
 در آئین خود محبت میداند حالانکه در هیچ مذنب گناه نیست و هرگز رسیده
 که مقابل شمشیر نگاه معشوق شده از دماغ اهل دم تیغ فرق آمده قول که
 عید قربان از عرصه خونریزش رنگین نسخه برده و موج خون از خوشتر
 نشسته شهیدان مضطرب نیم بسمل عیان بدست ریش سپرده رنگین
 نسخه یعنی نسخه بهتر ریش بکسریم رحیدن و مراد از وحشت الحاصل در
 عرصه که معشوق مدوح خونریزی می نماید عید قربان از اینجا نسخه رنگین
 بطریق دستور العمل می برد تا بموجب این نسخه کار خونریزی کند که باعث
 باشد همچنین شهیدان مضطرب نیم بسمل که یاد آن وحشی یعنی
 معشوق شهید شده اند موج خون ایشان عیان خود را بدست و
 معشوق سپرده یعنی بر قدر وحشت که معشوق میدارد همان قدر وحشت

در خون شهیدان اوست که اصلا از روانی قرار ندارد قوله موج همچون
 خون قتیلاش بپنج هفتم رسیده و زحل بزنگ لاله جگر خون در خون غلطیده
 همچون بالفتح جویت مشهور میان خراسان و ماوراءالنهر زرد یک بلخ
 زحل ستاره است بفلک هفتم اسود اللون که از اهندی فلک گویند
 الحاصل معشوق مدوح چنان سنگدل و خویزیرست که موج خون مقتولان
 او بفلک هفتم رسیده و زحل در میان آن خون مانند دلغ لاله جگر خون
 در خون غلطیده یعنی سراپا سرخ شده قوله زلفش برگرد کعبه رخ تن
 عزیزین دروشته و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته - تن عزیزین
 پرده سیاه پوشیده و مراد از غلاف کعبه که سیاه می باشد تشبیه کعبه را
 تشبیه نور و صفات الحاصل زلف معشوق مدوح برگرد رخ فرو
 رفته است گویا اطراف کعبه غلاف سیاه افتاده است و خال او زینبیه
 و لطافت بدریه که مردم چندان تمنا می بوسه او دارند که در دل جبهه او
 که مسنگی است سیاه در کعبه و حج بیت الحرام آنرا می بوسند تخم حسرت
 کشته قوله بسکه خوی رنگ آمیزش ستیزه جوست گل خون کفن در
 چمن از شهیدان اوست - خوی حضرت رنگ آمیز رنگین یعنی بخت

خون کفن سرخ الحاصل از بسکه خونی رنگین معشوق مدوح بار باب خود
 رنگینی بر سر خانه جنگی است گل که در خون رنگینی دارد چندان بادی خانه
 جنگی کرده که آن گل در چمن از شهیدان دوست یعنی سر یا خون گردید
 قوله عید قربان قربانی تیغ نگاه خویزش دکنه محترم سیاه پوشیده
 شوق هم رنگی زلف سیاه دل افروزش - قربانی یعنی مقتول الحاصل
 عید قربان مقتول تیغ نگاه معشوق مدوح است دکنه بزرگ که هر سال
 غلاف حیر سیاه بران می اندازند گویا شوق هم رنگی زلف او جامه سیاه
 پوشیده است قوله زمان حضور یوفور السردش با عید برابر و طواف
 در صفا پرورش باج اکر همه حضور حاضر و در برد بودن حج اکر
 حجی که از ردعی شرع کشید الثواب باشد الحاصل زمانه حضوریت
 معشوق مدوح در حق عاشقان باعتبار نشاء بسیار مثل عید است و
 شرفیکه از طواف کعبه مدد دانه او پیدا قوله میدارد دو گانه شکر و سپاس
 این موجب عظمی و ابد نگاه یگانه داد ادا کام بخش بجای آورد - میدارد
 خبر مرده است یعنی مرده و پرستان حرم جنگی کعبه مراد یعنی آن معشوق
 میدارد و آن حرف عطف و بعد باشد ش سلف است بر مرده و الحاصل

دو کانه یعنی دو رکعت نماز شکریه این نیت بزرگ که معروض که عاشق تبارست
 معشوق رسیده بدرگاه ایزد متعال میگذازد قوله بخانه خدائی قسم و
 پیغمبر حجازی سوگند که درین زمان پیغمبر امید افروز که در هر مقام سازش
 سیر آهنگ و بلند آوازه است و بهره گذر اسباب انبساط زیاده از اند
 بی غبار قدم لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفائی ندارد و بی حضور
 مسرت گستر خانه دل گذشت منزل هوای جان فرای - خانه خدا کعبه
 الحاصل قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز امید مردمان بسبب عشق بر
 و در هر یک از عشرت زیاده اندازده است و ساز عشرت بلند آوازه مگر
 چشم بلا دیده هیچ صفانداری یعنی بسبب نیامدن معشوق در دیده من هیچ
 صفائی نیست و بی حضوری معشوق که مسرت گستر در خانه دل من که
 گذشت در آن منزل دارد هیچ هوای جان فرای نیست قوله قانون
 عشرت تمیز آثار تار گسیخته است و طنبور فرحتم را بند بند از بیم ریخته - قاعده
 اصل بر چیز و رسم و قاعده و نام کتابی در طب و نام و نام سازی که
 جشن عید و غیره می نوازند و طنبور نام است الحاصل معشوق قانون عشرت
 هر یک تار گسیخته است و بی قدم او طنبور رفعت مرا بند بند از بگدیر گریخت

قوله جذ بخت کار ساز و فرخا اقبال مد عا پر داز بدلیکه از اذراک
 دولت ملازمت والا سازد بزرگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر شراب
 و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده جذ اکلمه مدح و فرخ بسیار فرخ و دافع
 دران بر آن کثرت است اذراک یافتن سازد بزرگ سامان الحاصل آن
 بیدل چه معبد بخت و مد عا پر داز است که از در یافتن ملازمت معشوق بشان
 و انخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین آیام ملازمت معشوق در یافتند
 بخت و اقبال او بسیار خوب و مبارک است همچنین آن بیدل از در یافتن
 ملازمت معشوق ساغر لبریز و پیاله مالا مال حضور آرزو نوشیده یعنی بمناسبت
 خود کامیاب گردیده چه خوش بخت کار ساز و چه مبارک اقبال مد عا پر
 داز است قوله این حسرت نصیب خار نماد و پاره باغی که از سر زشت
 خار میلان بادیه نیافت مد عا سر اسر قدم ریشمت و از راه شور کل زک
 غنچه امل چون غنچه شگفته لاله دافع بدل سر و پریش بنیوائی مفلسی
 سر زشت بکس نون و سکون شین معجمه معنی ملامت و نیز مراد از خلید
 الحاصل عاشق که حصه دارنده حسرت و خاری تنه احوال محبوب در
 پاره است با وجود مفلسی و بجهت نمانی در بادیه عدم حصول مد عا می صلا

محبوب چندان خار غیلان بپایش خلیده که قام او سراسر ریشیده
همچنین عاشق مذکور از باعث پشیمانی که بعد از حصول مراد روداد چو
غیمه لاله داغ بدل سروریش دارد قوله این حرمان روزی چه غم

یا که از رنگ کامیابی حلقه بگوش آن به بزم وصال حاضر و نظر باران
بجز زحمت اغیار بردی یار ناظر نمی آید - زحمت تکلیف اغیار
غیر آن الحاصل این حرمان روزی یعنی من عاشق بی نصیب
رنگ مقصدیابی غلامان که در محفل وصال معشوق حاضر اند و ملا
که بی مانع دیگری روی او را ناظر خوشا بهائی بسیاری نوشم قوا

اگر حال بدینگونه ماند نمیداند که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت برگزیند
و تا کجا انجامد - رنگ برگزین ظاهر کردن الحاصل هرگاه عاشق بخواهد
عبد حال فراق برضی رسانیده اراده اتمام مد نظر داشته میگوید
اکثر حال عاشق همبرین منط که بمعرض بیان آمده ماند نمیداند که کار
بچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت گیرد و تا کجا انجامد نتیجه آنکه حال
عاشق اختلال خواهد یافت و از حیات بحالت خواهد رسید قوله نام

حبش عید سعید نشاط آفرین است و دلهاست اندوگین از آمدن

طرب قرین هر روز سعادت اندوز آن بزم حضور صبح عید و هر شب
چون روز عید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید بدم و با عشرت توام با
مقدم جائے قدم و آمدن الحاصل تا آمدن عیش عید مبارک نش
افزینده است و دلپائے اند و بگین از آمدن آن عید خوشنود است
الغرض تا اقامت سعادت اندوز بزم حضور معشوق را هر روز چون
صبح عید فرخنده و خرم و هر شب مانند روز عید با فرحت جاوید بدم
و با عشرت توام باد + رفقه شوق ملاقات که دلی از حواس خسته
برداشته است و در شش جت علم بید فی افزاشه بنامست که اگر به شش
یر دازم دمان را بمان پرداختگی اورت و اگر علم ذکر شن با فوازم زبان را
هین علم افزانگی او چشمش را که چون چشم من از سطر تیهیت بوجه نقاب الحوالی
بطر اهل یقین تصور گانیت - فی فی غلظ که گمان را نیز بهمیری او که
سانے ۵ شوق دید تو به محشمی این چشم ترم و کرد ایک به دشت
حلقه بیرون دم ۶ با چنین شوق زدگی همه تن شوق میاشوق - سرے
بسانه ندارم و درین بے طاقتی بخیر بهمیری طاقت سر بر نیارم
چا سلم هین سر بر آوردن هست و چنین و اماندگی را دست بگردن من

و اگر درین حالت از پنجه دل بخاتم دست دهد در زمره بیدلان یکتا بشم
 و در مجمع بے طاقان به هم رسد و راسته بمرتبہ انتها رسید و شوق
 مرا بین زنجبانا کجا رسید و در قعر شوق دیدار نیاز کیش که از دست دراز
 چشم براه یاد فرمایت. و رای ملت غم حرامان که اجوف عیشت - عرض حال
 ایام گذشته را شاق داند - چون حرکت در حق رسم دوخته - و از انظار
 روزگار و گم گردیدن اطفال غاشه و گار که عدش موجب طیش است خود
 کمان طاق داند چون غفلت در بانی ولی آموخته - پیداست که در کافا
 قضاء قدر بخیر و سیر مقصود نه بنیاده اند و بغیر از برنج و گنج فضا نداد
 عقیدت کفش گنج خواهد که گنج نخواهد و در پنجه جوید که رنج نه جوید زیاده به
خاتمه الله تعالی شأنه این کتاب فیض انتاب شرح مینا بازار و بحر حقا
 تالیف کرده افضل علیخان لکنوی موشح بیکر قدود و در قدود بیکر شرح بولفه جانی
 قدوة اسالکین مولوی غلام محی الدین صاحبینی مرحوم المتخلص بحیث مد اسی و باستقامت
 بنده کمترین محمد نظام الدین تاجر کتب الکت و مهمم مطبع نظام المطابع مدراس تر ملکپوری
 اندرون کمان دروازه و بقلم خاکبای حبیب ذوالجلال مشایخ غوث محی الدین مخبر
 رمال تاریخ جہانم ماه جمادی الثانی ۱۳۱۲ هجری قمری - و نون طبع یافت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ جریدہ دیرانہ لیا جائے گا۔
